

پیدایش آمریکا

نوشته‌ی :

احمد کسروی

تهران ۱۳۲۴

خرداد ۱۳۹۳

چاپ یکم

پراکنش اینترنتی



نویسنده‌ی کتاب

فهرست

سات (صفحه)

سرسخن

۵

درباره‌ی ویرایش

۷

[دیباجه]

بخش یکم : پیدا کردن کلمبوس آمریکا را (۱۳)

- ۱۴ گفتار یکم : چه چیزها کلمبوس را بجستجوی آمریکا برانگیخت؟
- ۲۳ گفتار دوم : چگونه کلمبوس برای سفر آماده گردید؟
- ۳۴ گفتار سوم : چگونه کلمبوس بمقصد رسید
- ۴۳ گفتار چهارم : جزیره‌های دیگری که کلمبوس پیدا کرد
- ۵۱ گفتار پنجم : چگونه کلمبوس باروفا بازگشت؟
- ۶۰ گفتار ششم : چگونه کلمبوس دوباره بهند غربی بازگشت؟
- ۷۰ گفتار هفتم : چگونه کلمبوس دوباره باروفا بازگشت؟
- ۷۹ گفتار هشتم : چگونه کلمبوس بسفر سوم رفت و چگونه با بند و زنجیر بازگشت؟
- ۸۷ گفتار نهم : چگونه کلمبوس خانه‌نشین گردید؟
- ۹۵ گفتار دهم : چه کارهایی کلمبوس در آخرین سفرش کرد؟
- ۱۰۴ گفتار یازدهم : اسپانیاییها با بومیان چه رفتاری کردند؟

بخش دوم : گشادن کورتیز مکزیک را (۱۱۴)

- ۱۵۵ گفتار یکم : چگونه کشفهای تازه‌ای رخداد؟
- ۱۲۱ گفتار دوم : چگونه بالبوآ اقیانوس جنوبی را پیدا کرد؟

- ۱۲۸ گفتار سوم : چگونه غریچالوا مکزیک را پیدا کرد؟..
- ۱۳۴ گفتار چهارم : چگونه ماجلان گرد جهان گردید؟..
- ۱۴۲ گفتار پنجم : چگونه کورتیز آهنگ مکزیک کرد؟..
- ۱۵۰ گفتار ششم : یاورانی که کورتیز از میان بومیان پیدا کرد.
- ۱۵۹ گفتار هفتم : چگونه کورتیز پایتخت رفت؟..
- ۱۶۸ گفتار هشتم : جنگی که با سپاه والاسکز رفت
- ۱۷۷ گفتار نهم : چگونه در پایتخت جنگ برخاست؟.
- ۱۸۷ گفتار دهم : چگونه کورتیز دوباره نیرومند گردید؟..
- ۱۹۶ گفتار یازدهم : چگونه کورتیز آخرین فیروزی را یافت؟.
- ۲۰۲ گفتار دوازدهم : مکزیکیان در تمدن تا بکجا رسیده بودند؟.

بخش سوم : گشادن پزارو پرو را (۲۱۰)

- ۲۱۱ گفتار یکم : چگونه پزارو بکشور پرو راه یافت؟
- ۲۱۹ گفتار دوم : آنچه از تاریخچه‌ی خانواده اینگاها دانسته شده
- ۲۲۵ گفتار سوم : چگونه پزارو اینگا را دستگیر گردانید؟!
- ۲۳۳ گفتار چهارم : چگونه اتهوالبا را نابود کردند؟.
- ۲۴۱ گفتار پنجم : چگونه پزارو با آلماکرو جنگ کردند؟.
- ۲۵۰ گفتار ششم : چگونه پزارو کشته گردید؟
- ۲۵۷ گفتار هفتم : چگونه رشته‌ی کارهای پرو بدست کونزالو افتاد؟..
- ۲۶۵ گفتار هشتم : چگونه کونزالو کشته گردید؟.
- ۲۷۲ گفتار نهم : پروییان در تمدن تا بکجا رسیده بودند؟..
- ۲۸۰ واژه‌نامه
- ۲۸۵ نامها

درباره‌ی ویرایش

باید دانست که نویسش واژه‌ها (رسم الخط) امروز جداییهایی با گذشته دارد. ناگزیر چند گونه تغییر در نویسش واژه‌ها داده‌ایم که در زیر شرح آنها می‌آید :

یکم ، واژه‌هایی مانند « هواداری‌ای» یا « دلبستگی‌ای» که اینجا نوشته‌ایم در متن اصلی بصورت « هواداری» یا « دلبستگی» آمده و خواننده از روی معنی می‌بایست دریابد که آن واژه یای « ناشناختگی» (نکره) نیز دارد.

دوم ، واژه‌هایی مانند « نامه‌ی» یا « مایه‌ی» که نوشته‌ایم در متن « نامه» یا « مایه» بوده و خواننده تلفظ « ی» در آخر واژه را می‌بایست خود از معنی جمله دریابد.

سوم ، برخی واژه‌ها در گذشته طور دیگری نوشته می‌شده که آنها را نیز بشیوه‌ی امروزی آورده‌ایم ، مانند : « نه پندارید» یا « گرفتاراند» که « نپندارید» و « گرفتارند» آورده‌ایم.

چهارم ، برخی واژه‌ها « سرهم» نوشته می‌شده مانند « آنهنگامست» یا « اینانرا». پاره‌ای را که خواندنش دشوار بوده جدا نوشته‌ایم و بشیوه‌ی امروزی نزدیکتر آمده‌ایم.

پنجم ، حرف « ب» در شیوه‌ی نگارش پیشین به واژه‌ها می‌چسبیده ، مانند « باین» یا « بمردم». اینکار علتی دانشی دارد که نویسنده در یکی از گفتارهای پیمان شرح داده. ما هر جا خواندن را آسان می‌گردانیده جدا نوشته‌ایم.

ششم ، نویسنده در گفتاری در روزنامه‌ی پرچم روزانه شرح می‌دهد که « گزاردن» با « گذشتن» جدایی دارد که از اصل پهلوی آنها فهمیده می‌گردد. گزاردن و مشتقات آن با زاء نوشته می‌شود چنانکه گزارش را از همین ریشه با زاء می‌نویسیم و گذشتن و مشتقات آن را با ذال.

هفتم ، خواننده در این کتاب به زمانی از فعل (گذشته‌ی همیشگی) برمی‌خورد که در نوشته‌های پیش از دوره‌ی مغول بیشتر دیده می‌شود (این را در جایی آورند که کسی همیشه کاری را در گذشته می‌کرده و یا زمان درازی بآن می‌پرداخته : مثال : چیزی که بود اسپانیاییها در آن زمان بدرفش دولت احترام بسیار **گزاردندی** و شمشیر کشیدن بروی آن درفش را گناه بزرگ **شماردندی** و این جلو او را می‌گرفت.). آن نوشته‌ها از آن دوره‌ای است که فارسی آلودگی نیافته و همچون یک زبان توانا زمانهای کارواژه‌هایش (افعالش) درست بوده. ولی سپس کمتر بکار رفته. برای آگاهی بیشتر کتاب *زبان پاک* دیده شود.

هشتم ، هر جا کامایی خواندن را آسان گردانیده ما آن را بجمله افزوده‌ایم. اعرابها را نیز ما گزارده‌ایم.

نهم ، برخی جمله‌ها را برای تأکید پررنگ یا زیر خطدار آورده‌ایم. اینگونه تأکیدها از ماست.

دهم ، افزوده‌های ما با نشانه‌ی [] از متن اصلی جدا شده.

یازدهم ، در پایان کتاب واژه‌های ناآشنا را گرد آورده‌ایم.

دوازدهم ، در کتاب برخی پیکره‌های (عکسهای) دیگری را آورده‌ایم که بروشنی گفتارها کمک کرده

، اینها در اصل کتاب نبوده ، ما افزوده‌ایم. و برخی را دیگر گردانیده‌ایم.

سیزدهم ، در پایان کتاب ، فهرست نامها را گرد آورده‌ایم.

بنام پاک آفرنده‌ی جهان

[دیباچه]

پیدایش آمریکا یکی از رخدادهای بسیار ارجدار تاریخ جهانست. در ارجداری آن همین بس که تاریخ‌نویسان دانشمند آن را یکی از پیشامدهای تکان‌دهنده‌ی جهان شناخته ، شایسته دانسته‌اند که مبداء «دوره‌ی کنونی» تاریخ اروپا گردانند. چون در این باره در متن کتاب سخن رانده شده در این دیباچه بآن نمی‌پردازیم.

در اینجا می‌خواهیم بگوییم که درباره‌ی چنین داستان بسیار ارجداری تاکنون کتابی در فارسی درباره‌ی آن بچاپ نرسیده. ما تا کنون کتابی در آن باره در فارسی ندیده‌ایم. مگر کتاب کوچکی که سی و هشت سال پیش از این ، در سال ۱۳۲۸ قمری ، محمد بن حاجی ملا احمد منشی (یا دوست دانشمند ما آقای محمد احمد که اکنون در بصره می‌نشینند) در بوشهر نوشته. که بگفته‌ی خود از انگلیسی ترجمه کرده ، و اداره‌ی حبل‌المتین کلکته آنرا بچاپ رسانیده.

این کتاب هم گذشته از آنکه نسخه‌هایش کمیابست موضوع آن تنها سفرهای چهارگانه‌ی کلمبوس است و بیش از آن نیست. در حالیکه تاریخ پیدایش آمریکا تنها سفرهای کلمبوس نیست و داستانهای دیگر بسیار است.

چنانکه در این کتاب خواهید دید این خود جستاریست که چه چیزهایی کلمبوس را بآن سفر واداشت. آن کار کلمبوس ریشه‌ی درازی داشت. در آن هنگام در اروپا ، بویژه در کشورهای غربی آن ،

جنبشی در زمینه‌ی جستجوهای جغرافیایی در گرفته بود و یکرشته کشفهایی رخ داده است که با داستان پیدایش آمریکا بهم بسته است.

آنگاه در پیدایش آمریکا کسان دیگری جز کلمبوس دست داشته‌اند که هر یکی داستان دیگری دارد ، همچون البوا ، غریجالوا ، کابرال ، کورتیز ، پزارو و دیگران ، بویژه کورتیز و پزارو که چنانکه در متن هم گفته شده داستانهای آنها به رُمان یا افسانه مانده‌تر است تا بداستان راست تاریخی.

باز این جستاریست که هنگامی که آمریکا گشاده شد بومیان آن جهان نو که نخست بار بود با بومیان جهان کهن بهم رسیده ، برخورد پیدا می‌کردند در چه حالی بودند و از تمدن چه بهره‌ای می‌داشتند؟.. آنگاه اروپاییان با آنها چه رفتاری کردند؟..

در فارسی کتابی که این داستانها و این جستارها را در بر داشته باشد نیست و انبوه ایرانیان از تاریخ پیدایش آمریکا ناآگاه بوده جز نام کلمبوس و داستان کوتاهی از سفرهای او را نشنیده‌اند.

از اینرو از سالها آقای کسروی آرزو داشت که کتاب درستی درباره‌ی پیدایش آمریکا با زبان فارسی نوشته شده بچاپ رسد. این بود در سال ۱۳۲۰ که اندیشه‌ی نوشتن نامه‌ی روزانه‌ی پرچم بمیان آمد و از پیش زمینه‌های گفتارنویسی در آن روزنامه را بدیده می‌گرفتند ، یکی هم این زمینه را بدیده گرفتند ، که در هر شماره بخشی از آن بچاپ رسد و چون پایان یافت کتابی باشد و جداگانه هم چاپ یابد ، و چون می‌خواستند خودشان آنرا بعهد بگیریند بیکرشته یادداشتهایی پرداختند.

در آن زمینه دو کتاب در دست بود : یکی بزبان ترکی عثمانی که علیرضا نامی از انگلیسی ترجمه کرده (بی‌آنکه نام مؤلف انگلیسی یا نام کتاب آنرا نشان دهد) و در سال ۱۲۷۴ بچاپ رسانیده ، دیگری بزبان فرانسه که در پاریس بچاپ رسیده.

از این دو کتاب هر یکی بهتریهایی داشت. کتاب ترکی یک مقدمه‌ی دراز دانشمندانه‌ای را درباره‌ی تاریخچه‌ی کشتیرانی و کشفهای جغرافیایی در بر داشت. کتاب فرانسه‌ای داستان سفرهای کلمبوس و داستانهای کورتیز و پزارو را با زبان شیرین‌تر و گشاده‌تری نوشته بود. آقای کسروی رویهمرفته کتاب

ترکی را دانشمندانه‌تر و بهتر دانسته در اندیشه داشت که از روی آن ، کتابی بفارسی پدید آورد. بدینسان که نوشته‌های آنرا برداشته بافزودن و کاستن کتابی گرداند ، که باین کار هم آغاز کرد و آن یادداشتها را پدید آورد. ولی در آن میان چون بانو نظیفی که یکی از بانوان بافهم و دانش تهرانت آماده شد که کتاب فرانسه‌ای را ترجمه کند و تکه تکه برای چاپ بادهاری پرچم فرستد ، آقای کسروی بهتر دانست که آن ترجمه بچاپ رسد ، و بانوی نامبرده سخن خود را بکار بست و تا نه ماه بیشتر که روزنامه‌ی پرچم پراکنده می‌شد در بیشتر شماره‌ها ترجمه‌ی آن کتاب فرانسه‌ای بچاپ می‌رسید و یکی از بخشهای شیرین آن روزنامه بود.

ولی افسوس‌آور بود که در پیشامد هفدهم آذر ۱۳۲۱ روزنامه‌ی پرچم (همچون دیگر روزنامه‌ها) بسته شد که دیگر بانتشار بازنگشت. آن کتاب هم بیپایان ، ترجمه نشد. پیداست که با آن حال کتاب گردانیدن آن نشدنی بود.

از اینرو امسال آقای کسروی بهتر دانست که به همان یادداشتهای خود نگاهی دیگر کند و برای چاپ آماده گرداند که باری کتابی در این زمینه در دسترس مردم باشد.

این کار جهت دیگر هم داشت ، و آن اینکه آقای کسروی که اکنون بیکار است و از وکالت بازداشته شده ، چون برآنست که از مفتخواری چنانکه تاکنون پرهیز جسته از این پس هم پرهیز جوید و همیشه با دسترنج خود تهیه وسائل زندگانی کند. با حال کنونی بهترین راه آن ، چاپ کردن و فروختن کتابهای خود را می‌شناسد. از اینرو بود که با همه‌ی ناتندرستی این کتاب را برای چاپ آماده گردانید و کتابهای دیگری نیز آماده خواهد گردانید.

چون بدخواهان آقای کسروی حاضرند که همه چیز را باو ایراد گیرند و همین را ایرادی خواهند گردانید که با آن کار بسیار بزرگی که پیش گرفته بچاپ اینگونه کتابها می‌پردازد و شاید کسانی خواهند پنداشت این از روی بی‌پروایی بآن کار بزرگ می‌باشد ، اینست در اینجا چگونگی را شرح دادیم.

گذشته از آنکه چاپ کتابهای سودمند یکی از وسیله‌ها برای پیشرفت آن کار بزرگ می‌باشد. ما که می‌خواهیم کتابهای زیانمند از دست مردم گرفته شود باید بجای آنها کتابهای سودمندی را بچاپ رسانیده در دسترس مردم گزاریم. این کوششهای آقای کسروی در زمینه‌ی نوشتن کتابهای تاریخی یا مانند آن، خود یک راهنمایی دیگر برای جوانان می‌باشد که آنها نیز زمینه‌های سودمندی را بگیرند و در پیرامونش کتابها نویسند.

در این کتاب پیکره‌ها یا تصویرهایی هم بچاپ رسیده. خواسته‌ایم نمونه‌هایی از بومیان آمریکا، و همچنان از جانوران آنجا، نشان دهیم. ولی چنانکه در زیر بسیاری از آنها شرح داده شده همه از «توردوموند» برداشته شده. «توردوموند» یک دوره کتابهایی بوده که از سال ۱۸۶۰ میلادی در پاریس چاپ می‌شده و سیاحتنامه‌های جهانگردان اروپایی را که از زبانهای گوناگون ترجمه می‌شده با تصویرهای ارجداری در بر داشته، سالی دو جلد از آن کتاب بیرون می‌آمده و تا آنجا که ما می‌دانیم نزدیک بچهل سال همچنان بیرون می‌آمده. این تصویرها از آن کتابست و راجع بهفتاد و هشتاد سال پیش می‌باشد. تصویرهایی که از اینگها و کویاهای پرو و همچنان از پرستشگاه خورشید آنجا آورده شده، اینها نیز از توردوموند است. چیزی که هست، چنانکه در آن بازنموده شده، از روی نسخه‌های باستان که بازمانده از زمان خود اینگها بوده برداشته شده. روشنتر گوییم: تصویرهای پنداری نیست و از روی سند بوده. شاید کسانی ایراد خواهند گرفت که پیکره‌ی کلمبوس را که در کتابها فراوانست چرا ما نیاورده‌ایم. پاسخش آنست که آن تصویرها دانسته نیست سندی دارد یا از روی پندار نگاشته شده.

یکی از چیزهایی که در ایران دانسته نیست آنست که تصویر هم باید از روی سندی باشد، نقاش در زمان خود آن کس بوده و او را دیده و تصویرش کشیده (و یا عکسش برداشته) باشد.

از چیزهای خنده‌آور آن تصویرهاست که از پیغمبر اسلام و از دامادش علی و از شاه‌عباس و نادرشاه و دیگران پراکنده گردیده. نقاشها می‌نشینند و از پندار خود تصویر می‌کشند و رواج می‌دهند. این درست مانند زمان نوشتن است و یک کار بیهوده و ناستوده می‌باشد. زیرا تصویر یک کس تاریخی را می‌کشند (و

یا عکسش را برمی‌دارند) برای آنکه او را با صورت حقیقی خود نشان دهند و آن نباشد که هر کس یک صورت پنداری در دلش برای او بسازد، و این تصویرها وارونه‌ی آن را نتیجه می‌دهد.

اگر از کلمبوس تصویری از روی سند بدست آوردیم در چاپ دوم بکتاب خواهیم افزود. همچنان خواندن این کتاب به نقشه‌ی آمریکا، بلکه به نقشه‌ی آفریقا هم نیاز دارد، و ما بایستی آنها را بکتاب بیفزاییم. ولی وسیله نداشتیم و نتوانستیم که در چاپ دوم بجبران خواهیم کوشید. کنون خوانندگان باید از نقشه‌های بیرون سود جویند.

برای آنکه همه چیز را گفته باشیم این را هم می‌نویسیم که در پیدا کردن آمریکا و آباد گردانیدن آنجا انگلیسیها هم دست داشته‌اند. زیرا آنها بآمریکای شمالی دست یافته کوچها نشانده‌اند و نتیجه آنست که کشورهای یگانه‌ی آمریکا (اتازونی) برپا گردیده و اکنون بزرگترین دولت آمریکا و یکی از سه دولت بزرگ جهانست.

ولی چون کوششهای انگلیسها در زمانهای دیرتر رخ داده و به هر حال از کوششهای اسپانیاییها جدا بوده و همبستگی بآنها نداشته در این کتاب بآن پرداخته نشده است.

یک چیز دیگر که باید در پایان دیباچه گفته شود آنست که چنانکه گفتیم کتاب ترکی که آقای کسروی در دست داشته و این کتاب را پدید آورده با کتاب فرانسه‌ای که در دست بانو نظیفی بوده جداست. از اینرو اگر بانو نظیفی ترجمه‌ی آن کتاب را بیابان رساند و چاپ کند تکرار نخواهد بود و خوانندگان آن را هم با لذت خواهند خواند.

گذشته از آنکه در یک زمینه‌ی تاریخی بسیار ارجداری باید کتابهای بسیار بچاپ رسد که خوانندگان آن را، نه یکبار بلکه چند بار، بخوانند. در زبانهای اروپایی، در هر یکی از آنها، در همین زمینه کتابهای بسیار هست.

این را می‌نویسیم که بانوی نامبرده رنجهای خود را بهدر رفته نشناسد. بلکه همان ترجمه را بیابان رساند برای چاپ آماده گرداند. ما نیز حاضریم در چاپ کمک کنیم و بخشی از دررفت را بگردن گیریم.

نه تنها بانو نظیفی ، اگر دیگری هم در همین زمینه ، یا در زمینه‌های ارجدار دیگر کتاب نویسند مایه‌ی خشنودی ما خواهد بود و ما بچاپ آن کمک توانیم کرد. دفتر پرچم برای اینکار آماده است.

اداره‌ی دفتر پرچم

بخش یکم

پیدا کردن کلمبوس آمریکا را

در این بخش گفتگو خواهد شد :

از پیشرفتی که در صدهی پانزده میلادی در کار کشتیرانی رخداد.

از چیزهایی که کلمبوس را بآن سفر تاریخیش واداشت.

از جزیره‌ها و زمینهای دیگری که «در خود تکه‌ی آمریکا» کلمبوس کشف

کرد.

از چند سفری که دیگران کردند و جاهایی را پیدا کردند.

از رفتار بدی که اسپانیاییها با کلمبوس نمودند.

از رفتار ستمگرانه‌ای که آنان با بومیان آمریکا کرده آنها را به بردگی

انداختند و ریشه‌ی نژادشان کردند.

از بازگشت نومیدانه‌ی کلمبوس و مرگ او.

گفتار یکم

چه چیزها کلمبوس را بجستجوی آمریکا برانگیخت؟.

اختراع قطب‌نما و تأثیر آن در پیشرفت کشتیرانی - پرنس هنری و کارهای او - جستجوی راهی از روی دریا به هندوستان - کاوشها در کناره‌ی غربی آفریقا - کشف دماغه‌ی «امید نیک».

یکی از پیشامدهای بزرگ تاریخی که در آخرهای قرن پانزده میلادی (در سال ۱۴۹۲) پیش آمده پیدا شدن آمریکاست. یک دریانورد جنوایی (از شهرهای ایتالیا) سفری بسوی غرب کرده آن را پیدا کرد. بزرگی این پیشامد نه تنها در آن بود که یک نیم جهان را که در آنور اقیانوس افتاده کسی از آن آگاه نمی‌بود نشان داد و جهان را یک برابر بزرگتر گردانید، یک نتیجه‌ی بزرگ دیگر آن تکانی بود که در دل‌های اروپاییان پدید آورد و به بیداری ایشان که آغاز شده بود کمک کرد.

برای آنکه موضوع روشن گردد باید دانست که اروپا در تاریخ خود سه دوره‌ی جداگانه پیموده که تاریخ‌نویسان از هر کدام جداگانه سخن می‌رانند.

دوره‌ی نخست زمانی بوده که تمدن یونان و روم انتشار داشت و دولت نیرومند روم تا جزیره‌های بریتانی فرمان می‌راند. این دوره که خودشان «قرنهای باستان» می‌نامند تا آخر قرن پنجم میلادی امتداد می‌داشت و در این تاریخ در سایه‌ی جنبش وحشیان ژرمن و جابجا گردیدن آنها در گوشه‌های اروپا و برافتادن دولت روم غربی پایان پذیرفت.

پس از آن در اروپا دوره‌ی دیگری آغاز یافت که خودشان «قرنهای میانه» می‌خوانند. در این دوره دستگاه تمدن بهم خورد و وحشیان ژرمن هر تیره‌ای در گوشه‌ی دیگری بنیاد فرمانروایی نهادند. تعصب دینی و رسوم وحشیانه جانشین دانشها و هنرها گردید. مردم در تاریکی ژرفی فرو رفتند. این دوره هزار سال امتداد داشت. ولی از نیمه‌ی آن (از قرن یازدهم) تکانی در میانه پدیدار شد. پانصد سال دوم دوره‌ی بازگشت می‌بود، و در آخر این دوره است که بیداریهایی در مردم پدیدار گردید که خودشان آنها را «رینسانس» (یا زایش دوباره) نام می‌گزارند، و در نتیجه‌ی این بیداریها دوره‌ی درخشان نوین دیگری آغاز گردید که خودشان «روزگار کنونی» می‌نامند و همان دوره است که تا کنون امتداد یافته.

این فهرستی از دوره‌های سه‌گانه‌ی تاریخ اروپاست. پیدایش آمریکا در قرن پانزدهم، در میانه‌ی دو دوره‌ی میانه و کنونی رخ داده و چنانکه گفتیم به بیداری اندیشه‌ها و بیرون آوردن مردم از تاریکیهای دوره‌ی میانه کمک بسیار کرده. تا آنجا که بسیاری از تاریخ‌نویسان آن را مبداء دوره‌ی نوین کنونی گرفته‌اند. باینمعنی که آغاز دوره‌ی کنونی را از سال ۱۴۹۲ که سال پیدایش آمریکاست محسوب داشته‌اند. می‌توان گفت که کار کلمبوس این ارزش را دارا بوده. آن تکانی که از پانصد سال پیش در اروپا آغاز شده بود این پیشامد آن را بنتیجه رسانیده دوره‌ی نوین را گشاده گردانید.

ما در این کتاب از چگونگی سفر کلمبوس و نتیجه‌ی آن سخن خواهیم راند. در اینجا جای گفتگوست که چه چیزها کلمبوس را بآن سفر برانگیخته؟.. مقدمه‌ی کار چه بوده؟.. زمینه برایش چگونه آماده گردیده؟. این خود جستار جداییست و بسخن درازی نیاز دارد.

باید دانست کشتیرانی یا راهپیمایی بر روی آب از زمانهای بسیار باستان شناخته‌ی آدمیان بوده است و تا قرن پانزدهم میلادی که سخن ما از آن زمانست، این فن دوره‌های درخشانی پیموده و توده‌هایی - از مصریان و فنیقیان و یونانیان و رومیان و دیگران - مهارت در آن فن پیدا کرده هر یکی نامی از خود در تاریخ دریانوردی گزارده بودند.

با اینحال کشتیرانی دارای نقص بزرگی بود. زیرا دریانوردان چون افزاری برای شناختن شمال و جنوب و شرق و غرب در میان دریا جز نگرستن آسمان و دیدن خورشید در روز و ستارگان در شب نمی‌داشتند، هر زمان که هوا ابر بودی آنان در کار خود درماندندی و چه بسا که راه را گم کرده بر روی موجها سرگردان ماندندی. از اینرو کشتیرانان از رفتن بدرون دریاها پرهیز جستندی و از ترس جان از کنار خشکیها دور نشدندی.

کشتیرانان از زمان مصریان و فنیقیان و یونانیان دریاهاى سفید و سیاه و سرخ را شناخته و از خلیج فارس تا دریاهاى هند و چین را نوردیده بودند و قرنهای دراز بازرگانی در میانه‌ی شرق و غرب از راه دریاها انجام گرفته بود.

در همان حال از اقیانوس (آتلانتیک) باک داشته از راندن کشتی در آن خودداری می‌نمودند. در آن زمان اروپاییان در تاریکی نادانی فرو رفته بودند و انبوه مردم درباره‌ی بخشهای ناشناخته‌ی جهان باورهای شگفتی می‌داشتند و آنها را نشیمن دیوها می‌شماردند. درباره‌ی آتلانتیک پندارهای بیم‌انگیز بسیار در مغزها می‌بود و افسانه‌های شگفت رواج می‌داشت.

آفریقا بآن نزدیکی به اسپانیا و پرتقال کشتیرانان این دو کشور (و همچنان کشتیرانان کشورهای دیگر) از کناره‌های غربی آن جز کمی را شناخته و تا قرن پانزدهم از دماغه‌ی «نون» پایینتر نرفته بودند. تا آن زمان جزیره‌های کاناری (که در کتابهای عربی جزایر خالدات نامیده شده) آخرین بخش آبادی جهان بشمار می‌رفت.

در قرن پانزدهم یکی از تکانها [ی که] پدید آمد در زمینه‌ی کشتیرانی بود. در نتیجه‌ی شناخته شدن قطب‌نما و رواج بکار بردن آن در کشتیها کشتیرانان از ترس گم شدن ایمن گردیده کم‌کم پا بدرون دریاها گزاردند. این افزار کوچک انگیزه‌ی تکان بزرگی در کار دریانوردی گردید.

درباره‌ی اختراع قطب‌نما و زمان اختراع آن سخنان گوناگونی گفته شده. برخی تاریخ‌نویسان مخترع آن را یکتن ایتالیایی بنام فلاویاجیویا دانسته تاریخ اختراع آن را سال ۱۳۰۲ میلادی نشان داده‌اند. دیگران آن را استوار ندانسته گفته‌اند: «اختراع آن قرن‌ها پیش از آن زمان در شرق رخ داده است».

به هر حال این افزار تا قرن پانزدهم شهرت نیافته و جز ایتالیاییها آن را در کشتیهای خود بکار نمی‌بردند. ولی در آن قرن پرتغالیان این افزار را گرفتند و به پیشرفتهایی در دریانوردی آغاز نمودند.

پرتغالیان چون در کنار دریا افتاده‌اند کشتیرانان زبردستی می‌بودند و این زمان زمینه پیش آمد که هنر خود را نشان دهند و بکشفهایی برخیزند. از جمله در سال ۱۴۱۳ کشتیرانانی از آنان از دماغه‌ی نون در گذشته تا صد و شصت میل پایینتر رفته بدماغه‌ی بوجادور رسیدند و کناره‌های آفریقا را تا آنجا جستجو کرده با یکرشته آگاهیهای نوین به لیزبون پایتخت کشور خودشان بازگشتند.

این فیروزی جنبشی در پرتغالیان پدید آورد. شوق مردم بشناختن چگونگی روی زمین و دریا فزونتر گردید، دانشهایی درباره‌ی جغرافی و ستاره‌شناسی که از زمانهای باستان بازمانده در گوشه‌های فراموشی افتاده بود رواجی پیدا کرد و دانشمندانی در آن بارها سر برآوردند.

خوشبختانه در آن زمان (در سال ۱۴۱۷) پرنس هنری بیادشاهی پرتغال رسید. این فرمانروا به دریانوردی دلبستگی بسیار پیدا کرده از دیرباز این اندیشه را در دل می‌داشت که کشتیهایی را برای کاوش در کناره‌های آفریقا روانه گرداند و از این راه بنتیجه‌های بزرگی امیدوار می‌بود. از اینرو همانکه بتخت نشست دانشمندانی را بر سر خود گرد آورد که همیشه با آنان بسکالش می‌نشست، و از بازرگانان عرب که بمراکش و دیگر بخشهای آفریقا سفر کرده بودند آگاهیهایی خواست و برای مقصودی که می‌داشت هنرمندانی را - چه از پرتغالیان و چه از دیگران - بسر خود گرد آورد. بدینسان زمینه را آماده گردانیده در سال ۱۴۱۸ یک کشتی بزرگی را برای سفر کشفی آماده ساخته بکشتیبانان دستور داد که از دماغه‌ی بوجادور پایینتر گذشته در کناره‌های آفریقا و در جزیره‌های نزدیک بجستجو پردازند و آگاهیهایی گرد آورند.

این کشتی روانه گردیده با رنجهای بسیار از دماغه‌ی بوجادور گذشت. ولی همانکه خواست پا بدرون دریا گزارد ناگهان توفان سختی برخاسته رشته‌ی اختیار از دست کشتیبانان بدرآورد و بی‌آنکه آنان بخواهند کشتی را به یک جزیره رسانید. کشتی‌نشینان که دچار ترسی سخت گردیده از جان خود نومید شده بودند از پیشامد شادمان گردیده آن جزیره را «لاپورتوسانتو» نامیدند و کشف آن را ره‌آوردی برای خود ساخته بپرتقال بازگشتند.

پرنس هنری شادمان گردیده نوازش بسیار بآنان نمود و چون سررشته بدستش آمده بود دنباله‌ی کار را گرفته سال آینده سه کشتی دیگر آماده گردانیده کسانی را برای تصاحب جزیره‌ی کشف شده روانه ساخت (یکی از این کسان بارسینمو پرستللو نام می‌داشت که سپس کلمبوس دختر او را گرفت). اینان به پورتوسانتو رسیده این بار در جنوب آن جزیره‌ی بزرگتر دیگری را با درختها و گیاههای بسیار کشف کردند و آن را «مادیرا» نامیدند.

چون این آگاهی به پرنس هنری رسید بشادمانی افزود و در سال ۱۴۲۰ یکدسته کشتیهایی آماده گردانیده کوچهایی را برای نشستن در آن جزیره و کوشیدن بآبادی آنجاها فرستاد.

در همان زمانها یکی از کشتیرانان پرتغال دلیری نموده از دماغه‌ی بوجادور که در آن بیست سال آخرین نقطه‌ی کشتیرانی پرتغالیان می‌بود درگذشت و در اندک زمانی تا محاذی مدار سرطان پیش رفت و از دماغه‌ی بلانکو گرفته تا دماغه‌ی ورد بکاوشهایی در درون آفریقا پرداخت و آگاهیهایی بدست آورد.

باز در سال ۱۴۴۲ یکی از کشتیرانان آنجا خلیج گینه را کشف کرده میهن و کانون سیاه‌پوستان را پیدا نمود و چند تن از آنها را همراه خود به پرتغال آورد.

بدینسان هر زمان کشف تازه‌ای بدست می‌آمد. گذشته از پرنس هنری که باید او را یکی از پیشگامان سیر تمدن اروپا شمرد بازرگانان پرتغالی بتکان آمده کشتیها می‌بسیجیدند و برای کشف باینسو و آنسو می‌فرستادند. چنانکه در سال ۱۴۴۹ جزیره‌های دماغه‌ی ورد را با جزیره‌هایی که سپس بنام «آزور» شناخته گردید کشف کردند.

در آن زمان یک داستان دیگر در میان اروپاییان موضوع داد و ستد و بازرگانی با کشورهای شرقی ، بویژه با هند می‌بود که چون بداستان ما مربوطست می‌باید از آن نیز سخنانی رانیم.

بازرگانی یکی از نتیجه‌های تمدنست. یک مردم چون بزندگانی شهری آغاز کردند و هنرها و پیشه‌ها در میان ایشان رواج گرفت هر کسی از آنچه می‌کارد و یا می‌بافد و یا می‌سازد بدیگران می‌فروشد و از آنها آنچه نیاز دارد برای خود باز خواهد. سپس توده باندیشه‌ی رابطه با توده‌های دیگر افتاده راه بازرگانی را با آنان باز می‌دارند.

در زمان یونانیان و رومیان ، در نتیجه‌ی انتشار تمدن ، در اروپا ، داد و ستد و بازرگانی در میانه‌ی شهرهای آنجا با کشورهای شرقی رواج می‌داشت و کالاها از هند و از ایران و دیگر جاها و خشکی بشهرهای اروپا آورده می‌شد.

ولی پس از برافتادن دولت بزرگ روم و بهم خوردن دستگاه تمدن ، بازرگانی نیز از میان رفته ، از شهرهای اروپا تنها استانبول و برخی مانند آن ، رابطه‌ی خود را با شرق نگه داشتند. سپس هم چند شهری در شمال ایتالیا - از جمله ونیس و جنوا - که زودتر از دیگران ، از آسیب هجوم وحشیها بازرستند^۱ و بتمدن بازگشتند ، رشته‌ی بازرگانی را دنبال کردند و بمیانگیری استانبول یا یکسره ، با کشورهای شرقی رابطه پیدا کردند.

بازمانده‌ی اروپا نه تنها رابطه با شرق نمی‌داشتند و درپی بازرگانی نمی‌بودند ، شرقیان را نمی‌شناختند و درباره‌ی - شرق جز خبرهای نفرت‌آمیزی که زوار بیت‌المقدس ره‌آورد آورده بودند بگوششان نخورده بود.

از اینرو در جنگهای صلیبی چون بشرق آمدند از آنچه دیدند سخت شگفت ماندند. زیرا آبادی و آراستگی کشورهای شرقی و رفتارهای مردانه‌ی بسیاری از شرقیان چیزهایی بود که گمان نبرده بودند. این جنگها که دویست سال کشید اندیشه‌های اروپاییان را درباره‌ی شرق بیکبار تغییر داد.

۱- [اصل «باز زیستند» که لغزش چاپی است.]

از آن هنگام توجهی در سراسر اروپا برابله یافتن با شرق و بهره‌مندی از کالاهای شرقی پدید آمد و بازرگانی که بیشتر با دست بازرگانان ایتالیا انجام می‌گرفت رواج روز افزون یافت.

یکی از چیزهایی که در این زمینه تأثیر شگفتی کرد سفرنامه‌ی مارکوپولو بازرگان ونیزی بود. این مرد در زمان مغول باسیا آمده از راه ایران بمغولستان رفته و بدربار قبلای قاآن راه یافته و سالها در آنجا بداد و ستد پرداخته و تا پکن پایتخت چین پیش رفته بود و پس از بیست سال که با دارایی بسیار بایتالیا بازگشت داستان خود را کتابی گردانید و در میان مردم پراکنده ساخت ، و چون در آن کتاب ستایشهای گزافه‌آمیز بسیار از ثروت هندوستان و دیگر سرزمینهای شرق رفته و از فزونی زر و سیم گزافه‌ها سروده شده انتشار این کتاب توجه اروپاییان را بشرق بسیار بیشتر گردانید. مردم آزمند ، هندوستان را سرزمین گنجینه شناخته آرزوی رابطه با آنجا را در دل‌های خود جا دادند.

آن بود هنگامی که در کشتیرانی تکانی پدید آمد بیش از همه خواسته می‌شد یکراه یکسره‌ی دریایی بسوی هندوستان گشاده شود.

از باستان زمان برای آمد و رفت بهندوستان چند راه شناخته شده ولی هیچیک از آنها یکسره دریایی نمی‌بود و در میانه با خشکی بریده می‌شد. مثلاً بازرگانان بدریای سرخ درآمده از آنجا کالاها را بدریای سفید رسانیده باستانبول یا شهرهای دیگر می‌بردند. ولی در آن زمان که کانال سویس کنده نمی‌بود میانه‌ی دو دریای سرخ و سفید بسته می‌بود و بازرگانان می‌بایست بارها را در سویس بخشکی درآوردند و از آنجا در پشت شترها باسکندریه رسانند و در آنجا دوباره بکشتیها گزارند. بدینسان کالاهای بازرگانی با رنج بسیار و دررفت بیش از اندازه بشهرهای اروپا می‌رسید.

سپس بازرگانان ایتالیا راه دیگری پدید آورده بودند. بدینسان که چون مقدار بسیاری از کالاهای هندی از راه خلیج فارس و شط‌العرب و دجله ببغداد رسیده و از آنجا از راه بیابان بشهرهای سوریا برده می‌شد آن بازرگانان بسوریا آمده و خریداری کرده به بندرهای دریای سفید می‌رسانیدند و از راه دریا باروپا می‌بردند.

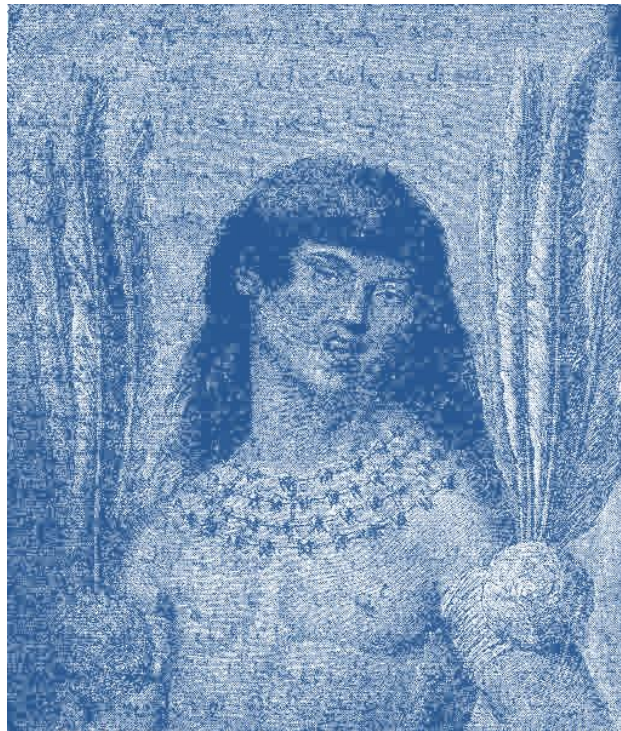
اینها راههای نایکسره و درازی می‌بود. دریانوردان قرن پانزدهم در اندیشه بودند که راه بهتری پیدا کنند - راهی که از روی دریا یکسره با هند پیوندد و خشکی در میانه نباشد.

دریانوردان پرتغال در پیشرفتهای خود در کناره‌های آفریقا به یک نتیجه‌ای رسیده بودند ، و آن اینکه خلیج گینه را کشف کرده این دانسته بودند که برخلاف آنچه پنداشته می‌شد تکه‌ی آفریقا با همان پهنای خود امتداد نمی‌یابد و در میانه باریکتر شده بسوی شرق برمی‌گردد ، و از اینجا امیدمند شده بودند که اگر پیشرفت خود را امتداد دهند از همانجا یکراه دریایی بسوی هند پیدا خواهند کرد و با این امید کوششهای خود را دنبال می‌کردند.

اگرچه در آن میان پرنس هنری که سرچشمه‌ی آن جوش و جنب بود بدرود زندگی گفت و جانشین او آلفونس آن شایستگی را نداشت. با اینحال پرتغالیان از پا ننشستند و در سال ۱۴۶۱ کشتیرانان ایشان بار دیگر پیش رفته از زیر خط استوا گذشتند و برخلاف آنچه شنیده و پنداشته بودند زمینهای زیر آن منطقه‌ی سوزان را آباد و بارده دیده درشگفت شدند.

چون پس از آلفونس پادشاه دیگری بنام جون بتخت نشست او راه پرنس هنری را دنبال کرده بار دیگر کشتیها برای کاوش و کشف فرستاد. از جمله در سال ۱۴۸۶ یکی از کشتیرانان آزموده و هنرمند را بنام بارتولومودیاز برگزیده با چند کشتی روانه گردانید ، و این مرد هنرمند با همه‌ی رنجهایی که از توفانهای دریا و از بدرفتاری همراهان خود و از شکسته شدن کشتی خواربار دید از کار رو نگردانید و از نقطه‌ای که پیشینیان او کشف کرده بودند هزار میل دیگر جلوتر رفت و باآخرین نقطه‌ی جنوبی آفریقا رسید ، و چون در دریا با توفانهای سخت بسیار روبرو گردید آن نقطه را بزبان پرتغالی «کاپوترمنتوز» نامید که بمعنی «دماغه‌ی توفانی» است. ولی چون با فیروزی بکشور بازگشت و گزارش سفر و کشفهای خود را بازگفت جون پادشاه پرتغال بسیار خشنود گردیده به پیدا کردن راهی از همان نقطه بهندوستان اطمینان پیدا کرد و بهمین انگیزه نام آنجا را تغییر داده «دماغه‌ی امید نیک» نامید که این نام تا کنون بازمانده.

این کشف بارتولومودیاز معنی‌دار بود. زیرا از یکسو آخرین نقطه‌ی تکه‌ی آفریقا را نشان‌داده روشن گردانید که از دریا یکسره به هندوستان توان رفت. از یکسو این بازنمود که راه نامبرده بسیار دراز و پر از توفانها و رنجهای دیگر می‌باشد و بآن مقصودی که در میان می‌بود وفا نخواهد کرد. از اینرو امیدی که باین کوششها می‌بود سستی پذیرفت.



یکی از بومیان پرو

(پیکره از توردموند برداشته شده ، از آن هشتاد سال پیش است.)

این بود حال اروپا هنگامی که کلمبوس باندیشه‌ی سفر تاریخی خود افتاد. اینها بود آنچه او را بآن اندیشه انداخت. آرزوی یافتن یکره دریایی بسوی هندوستان که در مغز همه‌ی کشتیرانان جایگیر شده بود کلمبوس را هم آسوده نمی‌گذاشت. او نیز این آرزو را در دل جا داده چیزی که بود کلمبوس برای رسیدن بآن آرزو یکره دانشمندانه‌تری می‌اندیشید چنانکه آن را در گفتار دیگری باز خواهیم نمود.

گفتار دوم

چگونه کلمبوس برای سفر آماده گردید؟

اندیشه‌ی کلمبوس - رو آوردن او بدربارهای جنوا و پرتغال و نومیدیش - رو آوردن او بدربار اسپانیا - نیکخواهیهای ایزابل و بدخواهیهای فردیناند - جوان پرز - آلونسو لود سانتاجلو - قرارداد در میان کلمبوس با دولت اسپانیا.

کریستوفر کلمبوس از مردم جنوا (از شهرهای آزاد ایتالیا)^۱ بود. چنانکه نوشته‌اند در آغاز جوانی زبان لاتین آموخت و چون می‌خواست همچون بسیاری از خویشان خود بدریانوردی پردازد بیاد گرفتن جغرافی و ستاره‌شناسی و حساب و هندسه و نقاشی پرداخت و از سال ۱۴۶۱ که چهارده ساله بود در کشتی بکار برخاسته به بسیاری از بندرهای دریای سفید آمد و رفت کرد. سپس در سال ۱۴۶۷ سفری بدریاهای شمال کرده جزیره‌های ایسلند را دید و تا چند درجه از دایره‌ی قطبی در دریا پیش رفت. بدینسان سالها در کشتیرانی بسر می‌برد تا هنگامی که کشتی [ای] که سوارش می‌بود در آبهای پرتغال دچار جنگ و دشمن گردیده بشکست. کلمبوس برای آنکه اسیر نیفتد خود را بکنار انداخت و پس از آسودن آهنگ لیسبون پایتخت پرتغال کرده چون در آنجا آشنایانی پیدا کرد در میان ایشان نشیمن گرفت. در آن هنگام لیسبون کانون کشتیرانان هنرمند بود. کلمبوس هم بانان پیوست و دختر بارتولومو پرستلو را به زنی گرفت.

۱- در آنزمان در ایتالیا چند شهری بود که استقلال می‌داشت و هر یکی حکومتی برپا گردانیده بود. آنهاست که «شهرهای آزاد» می‌نامیم.



کریستوفر کلمبوس – پیکره از ویراینده

چنانکه گفته‌ایم پرستلو یکی از کسانی بود که پس از پیدایش جزیره‌ی پورتوسانتو در زمان پرنس هنری ، پادشاه نامبرده ایشان را برای آباد گردانیدن آنجا فرستاد و اینان رفته جزیره‌ی مادیرا را هم پیدا کردند.

کلمبوس نقشه و یادداشتهای پدر زن خود را بدست آورده از آنها بهره جست و برای آنکه بدانش و آگاهی خود بیفزاید آهنگ سفر بجزیره‌ی مادیرا کرد که چند سال در آنجا با داد و ستد بسر برد و آگاهی هرچه بیشتر اندوخت.

اینها در هنگامی بود که چنانکه گفتیم آرزوی یافتن راهی بهندوستان از اقیانوس آتلانتیک در دلها نیرو گرفته کشتیرانان پرتغال برای انجام آن آرزو چنین می‌خواستند که نقطه‌ی پایان آفریقا را پیدا کرده و آن تکه‌ی خشکی را دور زده بسوی شرق پیچند و از آن راه بهند رسند و چنانکه گفتیم در سال ۱۴۸۶ بارتولومودیاز تا آخرین نقطه‌ی جنوبی آفریقا پیش رفت و از این فیروزی او اطمینان بباز شدن آن راه پدید آمد. لیکن در همان هنگام ، سختی و درازی آن نیز دانسته شد.

بایستی در گرمترین هواها مسافت بسیار درازی را بسوی جنوب پایین روند و آنگاه که دماغه‌ی امید نیک را دور زدند دوباره بسوی شمال (شمال شرقی) بازگردند تا اگر توانستند بهند رسند. بدینسان به اتلاف وقت بیهوده نیاز می‌داشتند.

کلمبوس همه‌ی اینها را دانسته برای رسیدن بهندوستان نقشه‌ی بهتر دیگری [ی] می‌اندیشید. کلمبوس از جغرافی و ستاره‌شناسی بهره داشته می‌دانست که زمین گرد است و با خود چنین می‌اندیشید که چنانکه دریانوردی از اقیانوس آتلانتیک اگر رو بسوی شرق گرداند بهندوستان خواهد رسید (از سمت غربی آن) ، همچنان اگر رو بسوی غرب راه پیماید و همچنان پیش رود بهندوستان خواهد رسید (منتها از سمت شرقی آن). این را با استدلال علمی بیگمان می‌دانست و این راه را که خشکی در جلوش نمی‌بود و بپایین رفتن بسوی جنوب و بالا بازگشتن بسوی شمال نیاز نمی‌داشت راستتر و نزدیکتر می‌شمرد.

کلمبوس فاصله از غرب اروپا تا هند را بسیار ندانسته چنین استدلال می‌کرد : «از حکمت خدا دور است که این زمین را که برای زیستن آدمیان آفریده تنها بخش کمی از آن را درخور زیست آنها گرداند و بازمانده جز دریا‌های شور نباشد». از این استدلال نتیجه می‌گرفت که خاک هندوستان بسیار بزرگتر از آنست که دانسته شده و یا آبادی دیگری جز از آنها که شناخته شده در آنروی کره هست. به هر حال امتداد اقیانوس را از سوی غرب چندان دراز نمی‌دانست.

اینها اندیشه‌های درونی او بود و چیزهایی هم از بیرون بآنها یآوری می‌کرد. زیرا یک دریانورد پرتغالی که در اقیانوس بیش از اندازه‌ی دیگران بسوی غرب رفته بود در سرگذشت خود می‌نوشت که برخی چوبها و تخته‌های تراشیده در میان دریا پیدا کرده که با بادهای غربی آمده بوده و او هم گمان می‌برده که در سوی غرب در آنور اقیانوس آبادیها هست.

نیز برادر زن کلمبوس درکناره‌ی دریا چوب تراشیده و همچنان نیشکر پیدا کرده بود که بادهای غربی آورده بوده.

نیز در کنار جزیره‌ی آזור شاخه‌های شکسته شده و درخت‌های از ریشه کنده شده بروی آب دیده شده بود.

نیز جنازه‌های دو تن مرده که بهیچیک از مردم اروپا و آفریقا و آسیا شباهت نمی‌داشتند در روی آب دیده شده بود.

از رویهمرفته‌ی اینها بیگمان می‌بود که در سمت غربی اروپا یک سرزمین ناشناخته‌ای هست و این اندیشه‌ی کلمبوس را تایید می‌کرد.

در آن زمان بیشتر آگاهی‌های اروپاییان جز چیزهای بازمانده از یونان و روم نمی‌بود. درباره‌ی هندوستان نیز چون اسکندر تا کنار رود گنگ پیش رفت نویسندگان یونان تا آنجا آگاهی‌هایی پیدا کرده در کتاب‌های خود نوشته بودند. اما درباره‌ی آنور رود جز گزاره‌هایی در میان نمی‌بود. برخی نویسندگان یونان، هند را باندازه‌ی هم‌هی آسیا و دیگری آن را باندازه یک سوم جهان ستوده بودند. مارکوپولو در سفرنامه‌ی خود گذشته از هند از کشورهای «گاتی» و «سپانکو»^۱ نام برده بود. این گزاره‌ها با پندار خود کلمبوس سازگار افتاده بزرگی هندوستان را بدانسان که پنداشته‌ی خود او بود بیگمان می‌گردانید.

این اندیشه‌ها در دل کلمبوس نیرو گرفته باو نوید می‌داد که اگر سفری از دریا بسوی غرب کند بهند خواهد رسید و یکره نزدیکتر و راستتری باروپاییان نشان خواهد داد. با اینحال خواست با یکی از آشنایان خود هم شوری کند. با پزشکی بنام پول اندیشه‌ی خود را بازنمود. این مرد که از دانشمندان جغرافی و ستاره‌شناسی هم بشمار می‌رفت اندیشه‌ی کلمبوس را پسندیده دلیل‌های او را برآست داشت و دلیل‌های دیگری از خود بآنها افزود و از هر باره او را تشویق کرد.

اکنون کلمبوس بکار آماده شده بود. ولی برای انجام آن بکمک و پشتیبانی یک دولتی نیاز می‌داشت. می‌بایست نقشه‌ی خود را به یک دولتی بازنماید و با دست او بانجام رساند. از دل‌بستگی [ای] که بمیهن خود جنوا می‌داشت خواست این سرفرازی بهره‌ی آنجا باشد. سفری بجنوا کرده نقشه‌ی خود را بدولت

۱- گویا ختا و ژاپن باشد.

جمهوری باز نمود. مجلس جنوا بموضوع ارجی نگذاشت و با درخواست همداستانی ننمود. بلکه کلمبوس را مردی ماجراجو شناخته سرزنشها دریغ نداشت.

کلمبوس با دل رنجیده بیرون رفت و چون از دیرباز در پرتغال زیسته آنجا را میهن دوم خود می‌شمرد این بار دولت آنجا را بدیده گرفت و نامه‌ای پادشاه پرتغال نوشته نقشه و اندیشه‌ی خود را باز نمود. پادشاه پرتغال با آشنایی [ای] که بکشفهایی جغرافی می‌داشت بموضوع ارج گذاشت و پیشنهاد را بانجمنی از دانشمندان واگذاشت. این دانشمندان کلمبوس را بنزد خود خوانده پرسشهای بسیار ازو کردند و همه‌ی دانسته‌های او را بدست آوردند ، و چون نقشه‌ی او را بسیار بهتر از نقشه‌ها و اندیشه‌های خود یافتند از روی رشک نه تنها به درخواست او موافقت ننمودند پادشاه را هم واداشتند که در نهان کشتیهایی آماده گردانیده برای پیدا کردن راهی که کلمبوس نشان داده بود روانه سازد. ولی از این خیانت نتیجه نبود. زیرا آن کشتیها دچار توفان گردیده و از روی ناشایستگی کشتیرانان پیشرفتی نتوانسته نومید بازگشتند.

کلمبوس از چگونگی آگاه شده بی‌اندازه خشم گرفت و دیگر در پرتغال نمانده بر آن شد که باسپانیا رود و نقشه‌ی خود را با ایزابل پادشاه زن آنجا بمیان گزارد و درخواستی که دارد ازو نماید و چون از بدرفتاری درباریان و از رشک‌ورزی و کارشکنی آنها در پرتغال درس آموخته بود دوراندیشانه برادر خود بارتولومو را با نقشه و پیشنهاد روانه‌ی انگلستان گردانید که موضوع را با هنری هفتم پادشاه دانش‌دوست و توانگر انگلیس بازنماید.

در اسپانیا اگرچه ملکه ایزابل زنی هنردوست و گشاده‌دست بود ولی چون فردیناند مردی تنگدیده و از هنرشناسی دور بود و از آنسو ایزابلا و فردیناند از دیرباز با عربهای اسپانیا جنگ داشته به بیرون کردن آنها می‌کوشیدند گمان چندانی بپیشرفت کار کلمبوس در آنجا نمی‌رفت. با اینحال نومیدش نگردانیدند و با دستور ملکه و شوهرش انجمنی برپا گردید که به نقشه و پیشنهاد کلمبوس بازرسد.

ولی چون در اسپانیا دانشمندانی نبودند و آنگاه کاوش در دریاها و پیدا کردن زمینهای ناشناخته در این کشور پیشینه نداشت و کشتیرانان اسپانیا عادت نکرده بودند که از کنار خشکیها دور شوند ، از اینرو کار کلمبوس در انجمن دچار ایراد و سختگیریها گردید.

برخی می پنداشتند آن سرزمینی که کلمبوس باندیشه گرفته اگر هم باشد در کمتر از سه سال بآنجا نخواهد رسید. برخی می گفتند چنین انگاریم که گفته های کلمبوس راستست آن زمینها که این می گوید در آنور کره ی زمین و در زیر اینجاییست که ما هستیم و کلمبوس اگر هم بآنجا برسد بازگشتن نخواهد توانست و در آنجا نابود خواهد شد. دیگران می گفتند اگر چنین سرزمینی بوده پس چشده که تاکنون کسی ندانسته و آنهمه فیلسوف و دانشمند آمده و رفته و کسی آگاه نگردیده و تنها یک کشتیران جنوایی آگاه گردیده؟!..

با این ایرادها گفتگو را دراز می گردانیدند چندانکه پنج سال کلمبوس را در اسپانیا در حال انتظار نگه داشتند و هر زمان بهانه ی دیگری آوردند. پس از پنج سال یکی از بستگان ملکه بنزد او آمده پیام آورده که تا جنگ اسپانیا با عربها پایان نیابد دولت فرصت نخواهد داشت بپیشنهاد شما ارج گزارد و بکاری برخیزد. بدینسان پاسخ رد باو داده شد.

این رفتار بکلمبوس گران افتاده و همچون تیشه ای بود که بریشه ی امیدهای او زده شد. بزرگی او از اینجا پیداست که با آنحال نومید نگردیده از اندیشه ای که دنبال می کرد و آن را بسود جهان می پنداشت پشیمان نشد. چون از ملکه و شوهرش نومید شده بود این بار بچند تن از زمینداران (دوکهای) توانگر اسپانیا رو آورد و اندیشه ی خود را بآنان باز نمود. اینان هم از ترس آنکه پادشاه و زنش ناخشنود شوند دست رد بسینه ی او نهادند.

آمدیم به بارتولومو برادر کلمبوس که بانگلستان رفت ، او در راه دچار دزدها گردیده هنگامی که بانگلستان رسید چندان تهیدست بود که نتوانست یکدست رخت شایسته تهیه کند و بدربار پادشاه رود. برای زندگانی خود نیز ناچار شد نقشه های جغرافی کشیده در کوچه ها و بازارها بفروشد. بدینسان سالها

گذشت و چون سرانجام توانست رختی تهیه کند و بدربار پادشاه رفت هنری هفتم او را با احترام پذیرفت و به نقشه‌های برادرش ارج گذاشت. ولی چون شاه نامبرده پول دوست و تنگدیده می‌بود بنتیجه‌ای از سوی او امید نمی‌رفت.

این سرگذشت او بود. کلمبوس که در اسپانیا آگاهی نداشت چون از اسپانیاییها نومید شد خواست خودش روانه‌ی انگلیس گردد که هم خبری از برادرش بدست آورد و هم خود او پادشاه انگلیس را دیدار کرده اندیشه‌ی خود را با او باز نماید و باین آهنگ روانه گردید.

ولی چون پسرش دیگو را به یکی از دیرهای اسپانیا سپرده بود خواست پیش از بیرون رفتن از اسپانیا یکبار او را ببیند و آهنگ آنجا کرد. رئیس دیر جوان پریز که یکی از دانشمندان و نیکخواهان می‌بود کلمبوس را مهمان نگه داشت و چون از اندیشه و داستان او آگاه گردید از در دلسوزی درآمد. نخست پزشک دانشمندی را نیز خوانده با کلمبوس بگفتگو نشست که با هم نقشه و اندیشه‌ی او را سنجیدند و چون دلپهایش را استوار یافتند با او همداستانی نمودند. سپس جوان پریز نامه‌ای بملکه نوشته در آنجا از اهمیت اندیشه‌ی کلمبوس و از اینکه مایه‌ی نیکنامی و سرفرازی اسپانیا خواهد بود سخن راند و از ملکه خواهش کرد که در آن باره دوباره توجهی شود، و چون به نتیجه‌ی نامه‌ی خود امیدمند بود از کلمبوس خواست که تا رسیدن پاسخ نامه از رفتن باز ایستد.

کلمبوس سخن او را پذیرفت. از آنسو چون نامه‌ی پریز بملکه رسید درو تاثیر کرده دستور داد که کلمبوس و پریز هر دو بی‌پایتخت روند و برای کلمبوس دررفت راه فرستاد.

کوتاه سخن در سال ۱۴۹۱ بود که دوباره کلمبوس بدربار ایزابل و فردیناند رفت و چون دوستان کلمبوس و هواداران او که بیشترشان از دانشمندان می‌بودند از چگونگی آگاه شدند فرصت بدست آورده هواداریها نمودند.

جنگ اسپانیا با عرب نیز با فیروزی اسپانیاییها پایان می‌پذیرفت. از هر باره زمینه‌ی سازگار آماده شده بود. ولی فردیناند شوهر ایزابل دانسته نیست از پول دوستی و تنگدیدی و یا از باور نداشتن بسختان

کلمبوس همچنان ایستادگی نشان می‌داد. با دستور او باز برای بازرسی درباره‌ی پیشنهاد انجمنی برپا شد و اعضای انجمن همان کسان پیشین بودند. اینها این بار از راه دیگری بکارشکنی پرداختند. باین معنی عنوان نمودند که براه انداختن کار کلمبوس به یک دررفت هنگفتی نیاز خواهد داشت که دانسته نیست در برابر آن چه درآمدی خواهد بود. می‌گفتند: در این هنگام تهی بودن گنجینه‌ی دولت، بیرون ریختن اینهمه پول برای انجام خواهش یک کشتیران جنوایی دور از آیین کشورداریست و گذشته از زیان مایه‌ی رسوایی خواهد بود. زیرا بیگانگان زبان بریشخند باز خواهند کرد.

این سخنان بدخواهانه اثر خود را نشان داد. فردیناند آنها را عنوان نموده بنزد ایزابل رفت و چگونگی را باو گفته پافشاری کرد که دیگر در آن باره سخنی رانده نگردد و بکلمبوس رویی داده نشود. ایزابل با آنکه کلمبوس را از راه باز گردانیده باو نوید دستگیری داده بود سخن فردیناند را پذیرفت.

بیچاره کلمبوس چون از داستان آگاهی یافت سخت دلش سوخت. دیگر در اسپانیا جای درنگ ندیده بر آن شد که بانگلستان رود، و اگر در آنجا هم نتیجه‌ای نگرفت بیکبار از اندیشه بازگردد و در دنبالش نباشد.

ولی چنانکه گفتیم در همان روزها جنگ اسپانیا و عرب پایان می‌پذیرفت. این فیروزی برای اسپانیا سودمند و بسیار بزرگ می‌بود. عربها را پس از آنکه قرن‌ها با اسپانیا دست یافته بودند بیکبار بیرون کرده شهر گرانا (غرناطه) را با استان بزرگ و بارده آن از دستشان درمی‌آوردند.

هواداران کلمبوس که از نومید شدن او از اسپانیا دلتنگ می‌بودند از این پیشامد فرصت جستند و دو تن از ایشان یکی آلونسو و دیگری لوی دسانتاجلو، که از درباریان شمرده می‌شدند و خود مردان نیکخواه و بافهم بودند یکسره بنزد ملکه رفته پس از سپاس و ستایش گفتگو از کلمبوس بمیان آورده سخنانی در این زمینه آغاز کردند: کلمبوس مرد کاردان و آزموده‌ایست و از زبردستی در دریانوردی شناخته‌ی دور و نزدیک می‌باشد. پیشنهادی که او می‌کند جز بدررفت کمی نیاز نخواهد داشت. ولی اگر فیروز درآید و بدانسان که امیدوار است زمینهایی پیدا کند سرفرازی و نیکنامی [ای] که از آن بهره‌ی

دولت اسپانیا خواهد بود بسیار بزرگست. چنین نیکنامی و سرفرازی را که بما رو آورده است اگر رد کنیم در اروپا دولتها بسیارند یکی از آنها خواهد پذیرفت و ما از رفتار خود پشیمان خواهیم گردید. آنگاه کلمبوس برای انجام کار خود پاداش از دولت ما نخواهد خواست و جز سهمی از درآمدهای زمینهای پیدا کرده‌ی خود توقع ندارد. پس از همه‌ی اینها در سرزمینهایی که کشف کند دین عیسوی را رواج خواهد داد.

این سخنان در ایزابل اثر کرد چندان که خودداری نتوانسته گفت : من اگرچه گنجینه‌ام تهیست جواهرات خود را گرو گزارده کار کلمبوس را راه اندازم. از این گفته آلونسو و دسانتاجلو دست ملکه را بوسیده گفتند : «ما خرسندی نخواهیم داد برای دررفت کمی ملکه جواهرات خود را گرو گزارد. هرچه پول نیاز باشد ما از سوی خود خواهیم داد».

بدینسان نشست با نتیجه پایان پذیرفت. ولی در این هنگام کلمبوس باهنگ بازگازدن اسپانیا با دلی پر از آتش از شهر روانه گردیده بود. ایزابل کسی را از پیش فرستاد که او را بازگردانند.

کلمبوس که پیداست مردی پاکدرون و کینه‌ناورزی بوده از این مزده بسیار شادمان شد و بار دیگر بنزد ملکه بازگشت. ملکه بروی سخن خود استواری نشانداد ، و چون فردیناند همچنان ناخشنودی و سردی می‌نمود او همه‌ی دررفت را بحساب خود بگردن گرفت^۱. با کلمبوس گفتگوهایی می‌رفت تا سرانجام آنچه نهادنی بود نهاده شد و پیمانی در میانه بسته گردید که اینک برخی از بندهای آن را در پایین می‌آوریم :

۱) ایزابل و فردیناند ، کلمبوس و فرزندان او را در سرزمینها و دریاهایی که کشف شود فرمانروا و دریادار (آدمیرال) شناخته همه‌ی حقوق و امتیازات فرمانروایان و دریاداران را درباره‌ی ایشان رعایت خواهند کرد.

۱- ایزابل و فردیناند با آنکه زن و شوهر می‌بودند هر کدام کشوری جداگانه می‌داشتند. ایزابل ملکه‌ی کاستیل و فردیناند پادشاه آراگون بود.

۲) در آن سرزمینها اگر بگماردن حکمرانانی نیاز افتاد کلمبوس سه تن را پیشنهاد کرده ایزابل و فردیناند یکی از آنها را بحکمرانی خواهند گماشت.

۳) یک دهم از درآمد سرزمینهای پیدا شده از آن کلمبوس خواهد بود.

۴) یک هشتم از دررفت سفر را خود کلمبوس بگردن گرفته در برابر آن یک هشتم از درآمد را خواهد برداشت.

بدینسان زمینه‌ی سفر برای کلمبوس آماده گردید و مرد شکم‌پس از هشت سال درنگ و رنج در اسپانیا بارزوی خود دست یافت.

اکنون می‌بایست کشتیها آماده گردند و مسافرانی برای همراهی برگزیده شوند و افزار و کاجال دیگر هرچه در بایست است بسیجیده شود. همه‌ی این چیزها باختیار خود کلمبوس گزارده شد.

در پالوس که یکی از بندرهای اندلس است سه کشتی آماده می‌شد. چون پریز رئیس دیر را پیدا در اینجا نیز نیکی و جوانمردی دریغ نگفت. زیرا در جایی در آن نزدیکها نشیمن گرفته و از احترامی که پیش مردم داشت سود جسته در تهیه‌ی یک هشتم دررفت که بگردن خود کلمبوس بود و در برانگیختن مردم برای سفر کمک بسیار بکاشف آمریکا کرد.

کشتیهایی که آماده می‌شد دو تای آنها کوچک بوده از قایق کمی تفاوت داشت. آن دیگری که برای نشستن خود دریادار (کلمبوس) بدیده گرفته شده بود نسبت بکشتیهای این زمان درخور ارجی نمی‌بود. با چنین کشتیهایی برای یک سفر دور و درازی از میان دریا آماده گردیدن جز نتیجه‌ی دلیری کلمبوس نتوانستی بود.

کشتی دریاداری را برای تبرک «سانتاماریا» خوانده از آندو نیز یکی را «پینتا» و دیگری را «نیکنا» خواندند.

در این کشتیها خواروبار دوازده ماهه انباشتند و مسافرانی که از دریانوردان و از جهانگردان و از پیرامونیان ملکه آماده می‌شدند نود تن بودند. چیزی که پس از بسیج کشتیها دانسته شد این بود که

دررفت سفر بسیار کمتر از آن بوده که پیرامونیان ملکه پنداشته و بر سر آن هشت سال کلمبوس را نگه داشته و آن همه ریشخند و آزار باو رسانیده بودند.

به هر حال چون کشتیها و مسافران آماده گردیدند کلمبوس بار دیگر دیدن از ملکه کرد. سپس روز دوم اگوست با بودن همه‌ی همراهان به دیر را بیدا رفته به نماز و نیاز پرداختند باین آهنگ که فردا راه سفر را پیش گیرند.

گفتار سوم

چگونه کلمبوس بمقصد رسید

روانه شدن کشتیها - پندارپرستی همراهان کلمبوس - ایست در جزیره‌های کاناری - دشواریهای سفر - جایی که سوزن قطب‌نما بسوی غرب می‌چرخید - سبزیهایی که روی آب را می‌گرفت - شورشهای پیاپی کشتی‌نشینان - نشانیهای مژده‌آور - نمودار شدن خشکی - جزیره‌ی «سانت سالوادور».

روز آدینه سوم آگوست ۱۴۹۲^۱ بامدادان مردم انبوهی در بندر پالوس برای راه انداختن کشتیها گرد آمده بودند. کلمبوس و همراهانش هر یکی با دوستان و آشنایان خود آیین بدرود بجا آورده در کشتیها جا گرفتند و کشتیرانان لنگر برداشته براه افتادند. رو بجنوب بسوی جزیره‌های کاناری می‌رفتند که از آنجا رو بسوی غرب پیچند.

روز سوم سفر باد سکان کشتی پنتا را کند. مسافران پندارپرست آن را بفال بد گرفته خواستار بازگشت گردیدند. کلمبوس با سختیها توانست آنها را آرام گرداند و از ترس و هراس بیرون آورد.

روز سیزدهم آگوست بکاناری رسیدند و برای آنکه بیاسایند و کشتیها را تعمیر کنند سه هفته در آنجا ماندند. روز ششم سپتمبر آماده گردیده از جزیره‌ی کومورا یکسره رو بسوی غرب گردانیدند و راهی را که تا آن روز معمول نبود پیش گرفتند. فردا چون باد نبود جز مسافت کمی نرفتند. روز سوم خشکی بیکبار ناپدید گردید ، کشتی‌نشینان به هرسو می‌نگریستند جز دریا را نمی‌دیدند. از همان روز ترس دل‌های آنان را فرا گرفت.

۱- [اصل ۱۹۹۲ که لغزش چاپی است.]



نقشه‌ی سفر یکم کلمبوس – نقشه از ویراینده

کلمبوس ده سال بیشتر رنج کشیده و سرزنش شنیده و افزار کار فراهم گردانیده اکنون بسوی مقصد رهسپار می‌بود. ولی جای دلسوزیست که در این حال نیز با دشواریهایی دست بگریبان بود. زیرا از یکسو راه ناشناخته‌ای در دریای بیکرانی پیش گرفته می‌بایست با موجها درنبردد و بنگهداری جان خود و یارانش کوشد ، و از یکسو گرفتار ناآرامی یارانش بوده پیاپی به فرو نشاندن بیم و ترس ، بلکه هراس ایشان تلاش کند.

این همراهان از اندیشه و آرمانی که در دل کلمبوس بود و دشواریها را باو آسان می‌گردانید بهره نداشتند. یکدسته از ایشان کشتیرانان و کشتیبانانی بودند که هیچگاه از کنار خشکی دور نشده بچنین سفری در میان دریا نیفتاده بودند. یکدسته‌ی دیگر کسانی بودند که هوس گردش کرده اکنون که سختیها را می‌دیدند پشیمانی می‌نمودند. جز چند تن با کلمبوس همراهی و همدردی نداشتند.

اگر نیک اندیشیم کار آسانی نبوده که گروهی دست از خانه و زندگانی بردارند و بامید سرزمینی ناشناخته که بودن و نبودنش دانسته نبود خود را بمیان دریای بیکران اندازند و روزها و هفته‌ها در روی دریا گذرانند. این کار هر کس نبوده.

بزرگی کلمبوس از اینجا پیداست که از یکسو همه‌ی کارهای کشتی را خود بدست گرفته در شبانه‌روز بیش از چند ساعتی، آن هم بر روی عرشه‌ی کشتی، چشم روهم نمی‌گذاشت و همه‌ی دانش و آزمایش خود را بکار انداخته چنانکه شیوه‌ی دریانوردان هنرمند پرتغالی بود پیوسته توجه بدریا داشته چگونگی مد و جزر آب، و از کدام سو آمدن و رفتن مرغان، و چگونگی گیاهانی که بر روی دریا دیده می‌شد و چگونگی ماهیها همه را یادداشت می‌کرد. تنها برای آنکه از ترس و بیم همراهان خود بکاهد میزان مسافت پیموده شده را کمتر وامی‌نمود. روزانه مقداری می‌کاست. از سوی دیگر با همراهان خود مهربانیهای بسیار نموده بکاستن از بیم و ترس آنان می‌کوشید و دلداریها می‌داد، و چون اینان هر رخدادی را بهانه گرفته بغوغا برمی‌خاستند به فرو نشاندن غوغاهای آنان تلاش بکار می‌برد.

روز چهاردهم سپتمبر که دویست میل از جزیره‌های کاناری دور شده بودند ناگهان داستان شگفتی رخداد. بدینسان که سوزن قطب‌نما بجای آنکه بسوی قطب جدی (شمال) برگردد بسوی غرب برمی‌گردید و هرچه پیشتر می‌رفتند این برگشتن بسوی غرب بیشتر می‌شد. این رخداد ولوله بمیان کشتی‌نشینان انداخت. زیرا چنین دانستند که آنجا که رسیده‌اند آخر جهانست. می‌گفتند: راهنمای ما در دریا این سوزنست و این نیز قانون خود را از دست داده. پس با چه امیدی می‌توان پیش رفت و باز راه پیمود؟ پا می‌فشرده‌اند که از همانجا بازگردند.

لیکن کلمبوس اینجا هم خود را نباخت و برای آرام گردانیدن کشتی‌نشینان انگیزه‌ای برای آن پیشامد یاد کرد. ولی باید دانست که تا امروز دانشمندان پی به راز این داستان نبرده و هنوز ندانسته‌اند برای چیست که در آن نقطه از دریا قطب‌نما قانون خود را از دست می‌دهد.

این رخداد نیز گذشت و کشتیها همچنان راه خود را بسوی غرب دنبال کردند. چون چهار میل از جزیره‌های کاناری دور شده بودند در روی دریا سبزیهای بسیار دیدند که روی آب را می‌پوشانید و در برخی جاها از پیشرفت کشتیها جلو می‌گرفت. کشتی‌نشینان که هر رخدادی را بهانه گرفته بغوغا برمی‌خاستند بار دیگر برآشفتنند. بگمان ایشان آنجا آخرین نقطه‌ای بود که کشتیها توانستی رفت

می‌ترسیدند که در میان آن سبزیها سنگهایی نهفته باشد و کشتیها بآنها خورده بشکند و پافشاری می‌نمودند که از همانجا بازگردند.

کلمبوس بآرام گردانیدن ایشان کوشیده می‌گفت : شما وارونه می‌اندیشید. این سبزیها نشانه‌ی آنست که ما بخشیکی نزدیک شده‌ایم. آنگاه مرغها را در آسمان نشان داده می‌گفت : ببینید اینها مرغهای خشکیست. اینها دلیلیست که خشکی بما نزدیکست.

بدینسان بار دیگر آشوب را فرونشاند. در آغازهای اکتبر که هفتصد میل از کاناری دور شده بودند و کلمبوس بشیوهی خود آن را کمتر بازنموده پانصد میل نشان می‌داد برخی از کشتیرانان پی بچگونگی بردند و همان را دستاویز ساخته بشوراندن دیگران کوشیدند. این بار آشکاره دشمنی نشان می‌دادند و باهم نشسته بگله و ناله می‌پرداختند و از اینکه ملکه‌ی اسپانیا آن همه دارایی و جانها را بدست یک کشتیران تهیدست بیگانه سپرده و بمیان دریا فرستاده بدگویی ازو می‌کردند. آنگاه با خود چنین نهادند که دست بهم داده و با زور کلمبوس را ببازگشت وادارند ، و برای آنکه پس از رسیدن بنزد ملکه بشکایت از آنان نپردازد در نزدیکیهای اسپانیا او را کشته بدریا اندازند و چنین وانمایند که با مرگ خود مرده. چنین نقشه‌ای در میان خود کشیدند.

کلمبوس از رفتار ایشان پی به رازشان برد و برای آنکه از نومیدیشان بکاهد همچون کسی که بفیروزی خود مطمئن است همیشه شادمانی از خود نشان می‌داد و گاهی زبان بگفتگو گشاده سخنانی می‌گفت در این زمینه که اگر آن سفر با فیروزی پایان یابد نیکنامی بزرگی در سراسر جهان بهره‌ی آنان خواهد بود ، و اگر خدا نکرده از نیمه‌ی راه بی‌نتیجه بازگردند گذشته از خشم و کیفری که از ملکه توانند دید سرزنشهای بسیار از مردمان خواهند شنید.

در آن زمان اسپانیاییها به دین پابستگی بسیار می‌داشتند. چون کلمبوس یک مسیحی پافشار می‌بود ، از اینرو گاهی با کشتی‌نشینان از آن راه درآمد چنین می‌گفت : گوشه‌های ناشناخته زمین را شناخته

گردانیدن و بزرگی جهان و بزرگواری آفریدگار را بمردمان نشان دادن بایای هر مرد خداشناسست و ما نباید جان و دارایی خود در این راه دریغ داریم.

با این پندها آب باتش خشم آنان می‌پاشید. خوشبختانه در همان روزها آمد و شد مرغان فزونتر گردید. دسته بدسته از شرق آمده بسوی غرب می‌رفتند و برخی نشانه‌های دیگر از نزدیک بودن خشکی پدیدار می‌بود. اینها به کلمبوس کمک کرده از گسیخته شدن رشته‌ی کار جلو گرفت.

کلمبوس از راهی که یکسره بسوی غرب پیش می‌رفت بازگشته بیرویی از مرغان راه جنوب را پیش گرفت و چند روز بدینسان گذشت. ولی چون نشانی از خشکی نمودار نشد و پس از آنکه سی روز بیشتر بر روی دریا گذرانیده بودند بجایی نرسیدند کشتی‌نشینان بار دیگر برآشفته بغوغا برخاستند. این بار آشوب بسیار بزرگ بود و آن چند تن که همیشه به کلمبوس هواداری نشان دادندی آنها نیز با دیگران همراهی می‌نمودند. همه با هم بروی عرشه‌ی کشتی گرد آمده هایشوی می‌نمودند و خواهش بازگشت می‌کردند.

کلمبوس دید رشته در کار گسیختن است و دانست که اینبار از پند و اندرز و رفتار چاپلوسانه نتیجه نخواهد بود و ناچار شده رفتار استواری پیش گرفت. بدینسان که خواهش کرد سه روز دیگر با او همراهی نمایند و پیش روند که اگر باز هم خشکی دیده نشد بیدرنگ بازگردند. با این پیمان و نوید غوغا را فرونشاندند راه را دنبال کرد.

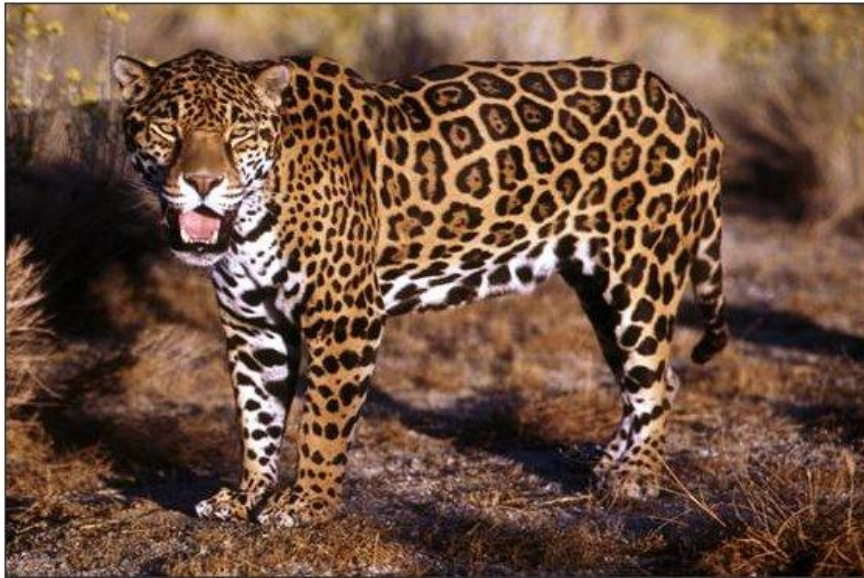
در آن روزها بار دیگر آمد و شد مرغان فزونتر گردیده در میان آنها گذشته از مرغان دریایی مرغهای خشکی نیز دیده می‌شد. اینها مایه‌ی دلگرمی برای کلمبوس بود و خشکی را بسیار نزدیک می‌دید. خوشبختانه در آن میان نشانه‌های دیگر پیایی نمودار شد. زیرا کشتی‌نشینان پینتا شاخه‌ی درختی را با دانه‌های قرمزی از روی آب گرفتند که تازه می‌بود. کشتی‌نشینان نیکنا نی [ای] را گرفتند که نشانه‌ی بریدگی و تازگی می‌داشت. همچنان تخته‌ای بروی آب دیده شد. گذشته از اینها ابرها در افق بشکلی دیگر نمودار شدند.

اینها رویهمرفته مزدهی خشکی می‌رسانید و دل‌های کشتی‌نشینان را پر از امید می‌گردانید. شب یازدهم اکتبر کلمبوس دستور داد بادبانهای کشتی را برچیده در آنجایی که می‌بودند لنگر انداخته آن شب را بدعا و سپاس پرداختند. آن شب کسی برختخواب نرفته همه بروی عرشه‌ی کشتی جستجوی خشکی می‌کردند. دو ساعت به نیمه‌ی شب مانده کلمبوس یک روشنایی از دور که از جایی بجایی می‌رفت بچشمش خورد و آن را به پردو نامی از مسافران نشان داد. او نیز سالیس‌دو نامی را آگاه گردانید. سه تن نیک نگریسته روشنایی را دیدند و نزدیک بودن خشکی را بیگمان دانسته بهمه آگاهی دادند. کشتی‌نشینان همه چشم بانسو دوختند. پس از نیمه‌ی شب خشکی نیک نمودار گردیده ناگهان مزدهی «زمین! زمین! زمین!» از دهانها بیرون جست آوازها بشادمانی بلند گردید.

اکنون خوانندگان خود اندیشند که حال ایشان چه بوده و چه شادمانی در دل‌های خود داشته‌اند. پس از آن همه ترسها و بیمها اکنون خود را بارزو رسیده می‌یافتند و یک سرزمین ناشناخته و تازه‌ای را در برابر خود می‌دیدند.

روز آدینه دوازدهم اکتبر بود که بامدادان چون هوا روشن شد کلمبوس و همراهانش جزیره‌ی سبز و دلکشی را در دو میلی کشتیهای خود دیدند. چون پیشتر رفته نزدیکتر شدند سرزمینی دیدند پر از سبزیها و گل‌های شگفت ، درختها از هرسو سر برافراشته ، چشمه‌ها از هرسو روانست ، مرغها بروی درختها و بوته‌ها نغمه‌ها می‌سرایند. از دیدن اینها حالی بانان رخ داد که بستودن نیاید.

چه از یکسو زمینه را با این آراستگی در برابر خود می‌دیدند و از یکسو گستاخیهایی را که با کلمبوس کرده بودند بیاد می‌آوردند ، و نیمی از شادی و نیمی از پشیمانی بگریه افتاده سرشک از دیده می‌باریدند. گاهی بزمین افتاده خدا را سپاس می‌گزاردند. گاهی بنزد کلمبوس آمده بپاهای او افتاده از بدیهای خود آمرزش می‌تلبیدند. چون می‌اندیشیدند بحیرت می‌افتادند که چگونه کلمبوس نادیده این زمین را می‌شناخته است ، چگونه آنان را از آن همه راه آورده و آسوده باینجا رسانیده است. برخی گمان وحی از خدا باو می‌بردند ، برخی او را «بزرگترین خردمند» یا «خرد بزرگ» نامیده ستایشها می‌سرودند.



جاگوار (یا پلنگ آمریکا) - پیکره از ویراینده

بدینسان شادمانیها نموده تلافی روزهای سخت گذشته را درمی آوردند و این شادمانیشان فزونتر گردید هنگامی که دانستند جزیره‌ای که در پیش روی ایشانست تهی نبوده مردمی در آن نشیمن می دارند.

بدستور کلمبوس همه‌ی مسافران رختهای پاکیزه و زیبای خود را بتن کردند و موزیکها بناوختن آغاز کرد و با اینحال پیش رفته در کنار جزیره لنگر انداختند.

باید دانست نخست کسی از اروپاییان که پا در خاک آمریکا نهاد خود کریستوفر کلمبوس آن مرد ارجدار تاریخی بود که همانکه بکنار خشکی رسید نام خدا را بزبان آورده پا بروی خاک نهاد. پس از وی همراهانش یکایک بیرون آمده بخدا سپاس گزارند و هر یکی زانو بزمین زده دست کلمبوس را بوسیدند. در همان هنگام گروهی از بومیان بر سر آنان گرد آمدند. مردم ساده ناگهان چشمشان بدریا افتاده اتاقهای بزرگی را دیده بودند که در روی آب روانست و بسوی آنان می آید و سپس مسافرانی را دیده بودند که از آنها بیرون آمدند و در جزیره پیاده شدند. با یک داستان بیمانند و حیرت آوری روبرو شده بودند: اینها با آن چهره‌های سفید و رختهای رنگارنگ درخشان و ریشهای فروهشته کیستند و از کجا آمده‌اند؟ در کار خود درمانده نخست باندیشه‌ی گریز افتاده سپس کم کم دلیری نموده نزدیک آمده

بودند. همانا می‌پنداشتند مردانی از آسمان پایین آمده‌اند، از فرزندان ویژه‌ی خورشیدند. بویژه هنگامی که بدستور کلمبوس توپی از کشتی آتش کردند. از غریو آن بومیان از جا جسته بروی خود بزمین افتادند : فرزندان خورشید رعد و برق را با خود همراه آورده‌اند. چه برای اسپانیاییها و چه برای این بومیان روز بیمانندی بود.

باید دانست این جزیره که کلمبوس و یارانش بانجا رسیدند یکی از «مجمع الجزایر» باهاماست. جزیره‌ایست کوچک در شمال خط استوا بیست و چند درجه بالاتر از آن. نام نخستش «کواناهانی» بوده. ولی کلمبوس بنام تبرک آن را «سانت سالوادور» خواند که هنوز این نام را دارد. خاک جزیره بسیار بارده و هوای آن با همه‌ی نزدیکیش بخط استوا آزارنده نیست.

بومیان جزیره، که کلمبوس و یارانش دیدند مردمی با رنگ تیره‌ی مسی و چه زن و چه مرد سرا پا لخت بودند. چیزی بنام رخت در میان ایشان نبود. بالاهاشان میانه، چهره‌هاشان گرد و شیرین، موهاشان بی‌چین و سیاه که بدوشهاشان می‌ریخت. مردانشان همچون زنان بی‌ریش بودند. تنهاشان از رنگهایی که زده بودند می‌درخشید.

رویه‌مرفته مردمی وحشی و از تمدن بی‌بهره بودند. آهن را هنوز نشناخته و افزارهای آهنی و مسی نمی‌داشتند و از چهارپایان خانگی چیزی در میان ایشان دیده نمی‌شد.

کلمبوس بانان مهربانی نموده ارمغانهایی از شیشه‌ها و مهره‌های رنگارنگ و مانند اینها داد که بسیار خشنود گردیدند. یکی از دکمه‌های شیشه‌ای چون درخشان بود همچون آینه صورت آدمی را نشان می‌داد، این بانان چندان خوش افتاد که دکمه را دست بدست می‌گردانیدند، آنها نیز در برابر از خوردنیها که می‌داشتند و از پنبه و ریسمان ارمغان آوردند.

کلمبوس نمی‌دانست آنجا کجاست. با آن اندیشه که در مغز می‌داشت آنجا را از هندوستان می‌شمرد. از اینرو بومیان آنجا را «هندو» (یا هندی) نامید که این نام تاکنون بازمانده و همه‌ی بومیان آمریکا را

«هندو» (یا هندی) می‌نامند.^۱ همانا این اشتباه تا پایان عمر کلمبوس با او همراه بود و چنانکه خواهیم دید چون جزیره‌های دیگری هم کشف گردید رویهمرفته آنها را «هندوستان غربی»^۲ نامیدند که این نام تا کنون بازمانده است.

۱- بلکه برخی اروپاییان واژه‌ی «هندو» یا (هندی) را بمعنی وحشی گردانیده‌اند که بومیان هرجایی را که وحشی باشند با این نام خوانند.

۲- West Indies

گفتار چهارم

جزیره‌های دیگری که کلمبوس پیدا کرد

در جستجوی زر- سانتاماری - سرنادیا - ایزابلا - کوبا - هیتی - شکستن کشتی بزرگ کلمبوس -

ساختن دز ناویداد - آهنگ بازگشت باروپا.

آن روز کلمبوس و همراهانش در جزیره گردیده شامگاه بکشتی بازگشتند و چند تن از بومیان را با خود بردند. فردا دوباره بخشی درآمده دنباله‌ی گردش را گرفتند. کلمبوس در اندیشه‌ی هندوستان و دارایی هنگفت آنجا بود. می‌بایست از این سفر تهیدست بازنگردد. آنگاه همراهانش بیش از همه بآرزوی اندوختن زر و سیم باین سفر آمده بودند. از اینرو چون بی‌چیزی بومیان را می‌دیدند در شگفت شده می‌فهمیدند که سرزمینی که می‌جویند این جزیره نیست.

بسیاری از بومیان زینت‌افزارهای بدساخت زرین از گردنهای خود آویخته بودند. کلمبوس پرسید: اینها از کجاست؟ در پاسخ سوی جنوب را نشان داده با اشاره فهمانیدند که در آنسو کشوری هست و زر در آنجا فراوان می‌باشد.

از این سخن کلمبوس با همه‌ی همراهان آماده‌ی سفر بجنوب گردیده هفت تن از بومیان را که بیش و کم زبان اسپانیایی یاد گرفته بودند برای ترجمانی و باربری همراه گردانیدند و این مایه‌ی سرفرازی آنها بود که سفیدپوستان یا فرزندان خورشید از میان همه‌ی قبیله تنها آنها را برگزیده‌اند. ساده‌درونان بلایی را که دچار شده بودند درنیافته اسپانیاییها را فرزندان خورشید می‌پنداشتند و از رسیدن آنها شادمانی می‌نمودند.

در این گردش کلمبوس جزیره‌های بسیاری را پیدا کرد که سه تا بزرگتر آنها را بنامهای سانت ماری ، سرناندید ، ایزابلا نامید و چون مردمان اینها با بومیان سانت سالوادور مانده‌ی هم بودند کلمبوس پروای بسیاری بآنها ننموده همچنان روانه‌ی جنوب گردید و این بار به یک جزیره‌ی بسیار بزرگ دارای کوهستان رسید که بدرازی از شرق بغرب کشیده گردید «کوبا» نامیده می‌شد (چنانکه اکنون هم به همان نام خوانده می‌شود و بزرگترین جزیره‌ی هندوستان غربی می‌باشد).

در این جزیره کوهها و دشتهای بسیار پدیدار و خود جای دلکشی بود. ولی بومیان همه گریخته بجنگل یا بکوه رفته بودند.

کلمبوس در دهانه‌ی رودی لنگر انداخت تا کشتیها را تعمیر کند و چند تن از همراهان خود را با یک راهنما برای گردش بدرون جزیره فرستاد. اینها رفته و شصت میل در درون جزیره گردیده و چون بازگشتند این آگاهیها را آوردند :

«این جزیره از همه‌ی جزیره‌های دیگر که دیده‌ایم آبادتر و بارده‌تر است. گذشته از کلبه‌ها و دهکده‌های پراکنده در اینجا و آنجا ، ده بزرگی با هزار تن مردم در آن هست. مردمش همچون دیگران سراپا لخت ولی هوشیارتر و زیرک‌ترند. اینها نیز ما را نواختند و دست و پای ما را بوسیدند. خوراک ایشان از برخی ریشه‌ها با مزه‌ی شاه‌بلوت است. یک گونه دانگی که بگندم مانده است و آن را «مایز» یا «میز»^۱ می‌نامند برشته می‌خورند. از این خوراکیها برای ما ارمغان آوردند در این جزیره چهارپا نیست مگر یک گونه سگ کوچک که توانای لاییدن نمی‌باشد و یک گونه خرگوش کوچک. در گردن و سینه‌ی بومیان زینت‌افزار زرین دیده می‌شود. ولی درخور ارج نیست».

این آگاهیها را اندوخته چند تن از بومیان را هم همراه آورده بودند. کلمبوس چون در اندیشه‌ی هندوستان بود نشانه‌هایی را که مارکوپولو از سرزمین گاتی (در آنور هندوستان) و از گفتار و کردار مردم آنجا نوشته بود بیاد می‌آورد و در پندار خود گفتار و کردار این بومیان را با آن نشانه‌ها راست می‌یافت ، و

۱- همان چیزی که ما بنام بلال می‌خوانیم و در همه جا هست.

این او را وامی داشت که در جستجوی زر و سیم باشد. بنام همین جستجو از «پورتو پرنسیب» (در کناره‌ی شمالی کوبا) گرفته تا آخرین نقطه‌ی شرقی جزیره همه‌ی کناره‌ها را گردید و در همه‌ی بندرها بکاوش و جستجو پرداخت. ولی نتیجه‌ای که می‌خواست بدست نیاورد.

بومیان که با اندیشه‌های ساده‌ی خود برای زر ارزشی جز ارزش فلزی آن نمی‌شناختند از آن همه‌ی زر و دلبستگی اروپاییان در شگفت بودند، و چون دلتنگی و اندوهناکی کلمبوس را از نیافتن زر دیدند پا پیش گزارده چنین فهمانیدند که سرزمین دیگری در شرق کوبا بنام «هیتی» (هایتی) هست که زر در آنجا فراوانست.

کلمبوس بار دیگر آماده‌ی سفر گردیده با همراهان راه افتادند. ولی در این سفر دچار توفان شدند و کشتی پینتا که رانده‌ی آن مارتین پینسو بود از دیگران جدا افتاد. سرانجام روز ششم دسمبر بجزیره‌ی هیتی رسیده در بندری لنگر انداختند کلمبوس آن بندر را «سانت نیکولا» و خود جزیره را «هیسپانیولا» یا اسپانیای کوچک نام نهاد. (ولی این نام نماند و جزیره امروز هم بنام دیرین خود شناخته می‌شود).

چون بومیان آن بندر از دیدن اروپاییها رو بگریز آورده بکوه و جنگل رفته بودند، کلمبوس و همراهانش در کناره‌های شمالی بگردش پرداخته ببندر دیگری رسیدند که بنام «کونسپسیون» شناخته گردید. در اینجا نیز بومیان از دیدن اروپاییان رو بگریز نهاده از میدان دررفتند. ولی اسپانیاییها پیره‌زی را از آنان گرفته بنزد کلمبوس آوردند. کلمبوس باو نوازش بسیار نموده از مهره و زنگوله و شیشه که چیزهای کم‌بها ولی در نزد وحشیان ارجمند می‌بود باو داده رهایش ساخت. پیره‌زن شاد و خندان خود را ببومیان رسانیده چگونگی را بازگفت و ارمغانها که گرفته بود بآنان نشان داد. بومیان بطمع افتاده دسته دسته بنزد کلمبوس آمدند و آنان نیز نوازش دیدند، و همچون دیگران این تازه رسیدگان را فرزندان خورشید شناخته بفروتنی و فرمانبرداری برخاستند.

اینها نیز همچون مردمان سانت سالوادور و کوبا و دیگر جاها سراپا لخت و خود در ناهمی و وحشیگری پست‌ترین درجه را داشتند. فرمانروای ایشان که با زبان خود «گاسیک» می‌نامیدند در یک

تخت روانی که چهار تن بدوش گرفته بودند بدیدن کلمبوس آمد. کلمبوس به پذیرایی و مهربانی برخاست و چون بگفتگو نشستند در میانه خشنودی بسیار پدید آمد. گاسیک چند طبق زرین ظریف و یک طوق زرین که ساخت شگفتی داشت ارمغان آورده بود. کلمبوس در برابر آنها برخی چیزهای کم‌بها و خوش‌نمود باو داد. در اینجا نیز می‌پرسید : «این زرها از کجا بدست آمده؟». بومیان پاسخ گفتند : «جاییست سیبئو نام در سوی شرقی که کوهستان و دور از کنار دریاست. در آنجا این فلز بسیار است.»

از نام «سیبئو» باز کلمبوس پی پندارهای خود را گرفت. سرزمینی بنام سپانکو که مارکوپولو در آنسوی هند نوشته بود. کلمبوس دو نام را یکی دانسته اینجا را همان سپانکو می‌شمرد و خود را در شرق هندوستان می‌پنداشت. از اینرو بجستجوی زر و سیم بار دیگر بتکاپو افتاده رو بسوی شرق به پیشرفت پرداخت.

در میان راه بندری پیدا کرده «سانت توماس» نامید. این بندر جزو خاک گواگاناهیرا بود که یکی از پنج تن فرمانروایان جزیره بشمار می‌رفت. گواگاناهیرا چون رسیدن کلمبوس و همراهانش را دانست خشنودی نمود. و یک سر آدمی که با شکل شگفتی از زر ریخته بودند و همچنان گوشها و دهانها و بینی‌های زرین ارمغان فرستاده آنان را به نشیمنگاه خود میهمان دعوت کرد. کلمبوس خود نرفته چند تن از همراهانش را فرستاد. اینها چون رفتند در بازگشت از نیکی و آبادی آن سرزمین و از خوشرفتاری بومیانش ستایشهای بسیار آوردند. چندانکه کلمبوس برانگیخته شد که خود سفری بانسو کند.

روز بیست و چهارم دسامبر بادبان گشاده با دو کشتی از سانت توماس روانه شدند. در میان راه کلمبوس چون دو روز و دو شب نخوابیده آرام نیافته بود خواست زمانی بیاساید و سکان کشتی را بدست یکی از کشتیبانان داده سفارش کرد که سکان را از دست نهد و از راه راست نییچد. ولی این کشتیبان پروایی بآن سفارش نکرده چون می‌خواست او نیز بخوابد بچه‌ای را بجای خود نشانده سکان را بدست او داد. این بچه که هیچی نمی‌دانست کشتی رشته از دستش ربود و با زور جریان با سختی بسنگ برخورد و از زیر خود شکاف برداشت.

کلمبوس با آوای شکافته شدن کشتی از خواب پریده دانست که چه رخ داده. بیدرنگ بیرون شتافته در قایقی نشست که چگونگی را نیک ببیند و بکشتیبانان دستورهایی برای رهانیدن کشتی داد. ولی از اینها نتیجه نبود و کشتی که شکاف بزرگی برداشته بود آب با زور درون آن را پر می‌ساخت. جای خشنودی بود که دریا تلاطم نداشت. و گرنه یکتن آسوده نجستی. با صد رنج قایقهایی از کشتی نیکنا رسیده مسافران و برخی کالا و کاجال را بکنار رسانیدند.

شگفت بود که بومیان آواز شکافته شدن کشتی را شنیده و در کنار دریا گرد آمده و فرمانرواشان نیز با پیرامونیان خود بانجا شتافته از پیشامد بسیار افسرده بودند و با دلسوزی بسیار در رهانیدن مسافران و افزار و کاجال جانفشانی می‌نمودند. ساده‌درونان از آینده آگاه نبوده با دشمنان خود این دوستی را می‌نمودند.

گاسیک پیشامد را از بدی بخت خود دانسته سرشک از دیده می‌بارید و بکلمبوس دلداری داده می‌گفت : «غم نخور عزیزم. اگر کشتی تو شکسته و افزار و کالایت از دست رفته من همه‌ی دارایی خود را بتو وامی‌گزارم».

بیچاره کلمبوس کشتی بزرگش شکسته و از میان رفته و پینتا نیز از چندی پیش ناپدید می‌بود. کلمبوس می‌ترسید که آلونسو راننده‌ی پینتا در اندیشه‌ی خیانت بوده آهنگ اروپا کرده باشد که مژده‌ی فیروزیها را زودتر از دیگران باسپانیا برساند ، و این مایه‌ی دلتنگی برای او می‌بود.

به هر حال در جای ناشناسی در میان وحشیان بگير افتاده و برای سفر کردن جز کشتی کوچک نیکنا را در اختیار نمی‌داشت ، و این کشتی گذشته از کوچکیش ناستوار بوده محال شمرده می‌شد که آن همه مسافران را با کالاهاشان از میان اقیانوس گذرانیده باروپا رساند. آخرین چاره این بود که گروهی از مسافران را که داوطلب باشند در آن جزیره بگزارند که هم زبان بومیان را یاد گیرند و هم جستجوی کانه‌ها کنند. خود کلمبوس با گروهی دیگر با آن کشتی باروپا رود که هم مژده‌ی فیروزی رساند و هم این

بار با کشتیهای بزرگتر و بیشتر بیاید و دسته‌هایی را از مردم برای نشیمن گرفتن در آن جزیره با خود بیاورد.

این اندیشه‌ای بود که کلمبوس می‌کرد، و چون آن را با همراهان خود بمیان گذاشت همه پسندیدند و گروهی از ایشان، یا از فرسودگی که از بسیاری سفرها پیدا کرده بودند و یا از امیدی که بگرد آوردن زر و سیم در آن جزیره می‌داشتند، داوطلب بازماندن در آنجا شدند.

از آنسو بومیان خوشرفتاری بسیار با کلمبوس و همراهان او می‌نمودند و عنوانی پیدا شده بود که نه تنها از ماندن یاران کلمبوس در جزیره ناخرسندی نمی‌نمودند آن را می‌خواستند و خشنودی از ماندن ایشان نشان می‌دادند.

چگونگی آنکه روزی کلمبوس از گاسیک انگیزه‌ی گریختن بومیان را بکوهها و جنگلها که روز نخست رسیدن ایشان رخ داده بود می‌پرسید. گاسیک گفت: آن داستانش چیز دیگر است. در شمال شرقی اینجا جزیره‌هاییست که مردمی بنام «گاریب» نشیمن دارند و آنها جنگجو و خونخوارند که بارها بجزیره‌ی ما هجوم می‌آورند و هر کسی را گرفتند کشته گوشتش را می‌خورند، و چون ما توانا و یارای جنگ با ایشان نیستیم هر زمان که هجوم می‌آورند چاره جز آن نیست که بکوهها و جنگلها بگریزیم. آن روز نیز این بیم را داشته بودند.

کلمبوس از این سخن خشنود شده فرصت بدست آورد که نقشه‌ی خود را بکار بندد و بسخن گاسیک پاسخ داده گفت: در حالی که شما چنان دشمنان خونخواری دارید بهتر است زیردستی دولت بزرگ اسپانیا را که ما را اینجا فرستاده بپذیرید که نه تنها در آینده شما را از گزند دشمن نگه دارد کینه‌ی گذشته را نیز از آنان بازجوید. اگر شما این را بپذیرید من که می‌خواهم باروپا بازگردم یکدسته از سپاه خود را با توپ در اینجا بازمی‌گزارم که نگهبان شما باشند.

مرد ساده‌درون سخنان کلمبوس را ساده پنداشته با خشنودی پذیرفت. کلمبوس با آن اندیشه‌ای که داشت نقشه‌ی دزی را کشیده دستور داد که همراهانش همه دست بکار زدند و در مدت ده روز آن را بپایان رسانیده برجه‌ها و بارویش استوار گردانیدند و توپها بروی آنها کشیدند. و آن را «ناویداد» نام نهادند. در آن میان برای اینکه اندازه‌ی نیرومندی خود را به بومیان نشان داده و آنان را از چگونگی افزارهای جنگی خود که تا آن زمان ندیده بودند آگاه سازند هر روز بنمایش برخاستند. از جمله یک روز با بودن تماشاچیان انبوهی از هندویان با هم صف آراستند و نمایش جنگی دادند. این مردم که هنوز آهن را نشناخته و افزارهای جنگی آنان جز شمشیرهای تخته‌ای یا نیزه‌های چوبی که بسرش استخوان نصب می‌کردند نبود، از دیدن این جنگ و این افزارها خیره ماندند.

بویژه هنگامی که با دستور کلمبوس چند توپی انداخته شد که از آوای آن بومیان بزمین افتاده گوشه‌های خود را گرفتند و تا چندی از خود بیخود بودند، و چون برخاستند و درخته‌های بزرگی را از جا کنده دیدند خیره ماندند، اسپانیاییها که در میان ایشان فرزندان خورشید شناخته بودند اینها نیز رعد و برق آنها بود.

کوتاه سخن : سی و هشت تن از یاران کلمبوس داوطلب بازماندن در جزیره‌ی هیتی بودند و کلمبوس آنان را در دژ جا داد و خواروبار تا آنجا که می‌توانست برایشان گذاشت. دیگو دوآربا نامی را رئیس آنان گردانیده سفارشها کرد که بیاد گرفتن زبان هندیها پردازد و با آنان مهربانی و نیکی دریغ ندارند و دست بستم باز نکنند و در جستجوی کانه‌ها باشند و اگر توانستند زمینهای تازه پیدا کنند. این سفارشها را کرده و از کار آنان دل آسوده خود با دیگران با کشتی نیکن‌آماده‌ی سفر باروپا گردید.

کلمبوس نمی‌دانست که آن جزیره‌هایی که کشف کرده چیزهای کوچکیست و در پشت سر آنها تکه‌های بزرگی هست که خود جهانی تازه می‌باشد. اندیشه‌ی هندوستان و راه یافتن بانجا و بدست

آوردن سیم و زر گیجش ساخته بود که نمی‌توانست از سفر خود نتیجه‌ی بسیار بزرگتری گیرد. از آنسو در این هنگام پیشامد ناچارش گردانیده بود که باروپا بازگردد.

به هر حال آنچه زر تا آن روز اندوخته بود، با برخی چیزهای شگفتی، با چند تن از بومیان که از هر جزیره یکی دو تن برگزیده بود، با نمونه‌هایی از مرغان و چهارپایان جزیره‌ها در کشتی جا داد و خود و همراهانش جا گرفتند و روز چهارم جنوری از سال نو ۱۴۹۳ لنگر برداشته بسوی اروپا روانه گردیدند. می‌بایست با یک کشتی فرسوده‌ی کوچک اقیانوس را درنوردند. بیباکی کلمبوس این بار بیشتر از بیباکی او در بار گذشته می‌بود.

در میان راه جزیره‌ها را می‌گردیدند و چند بندر تازه‌ای پیدا کردند که به هر کدام نامی گزاردند. روز چهارم سفر کشتی پینتا که از هفت هفته پیش ناپیدا می‌بود ناگهان پیدا گردید پنسون در آن مدت جزیره‌ها را گردیده بگرد آوردن زر پرداخته بود، و چنین عذر می‌آورد که روز توفان از کشتیها دور افتاده و پس از آن در جستجو می‌بوده تا کنون بایشان رسیده. خیانت و بیوفایی او بیگمان می‌بود. با این حال کلمبوس پرده کشیده باو سخت نگرفت و از اینکه او جلوتر باروپا نرفته و اکنون همراه خواهد بود از دلتنگی بیرون آمد.

گفتار پنجم

چگونه کلمبوس باروپا بازگشت؟..

رو آوردن کلمبوس و همراهانش باروپا - توفان سخت و نومیدی - نامه‌ی کلمبوس به ایزابل -

جزیره‌ی سانت ماریا - توفان سخت دیگر - پذیرایی کلمبوس در پرتغال - جشن و پذیرایی ازو در اسپانیا

- آمادگی برای سفر دوم - اجازه‌ی پاپ - مسیحی گردانیدن هندویان.

چون می‌بایست هرچه زودتر خود را باروپا رسانند روز شانزدهم جنوری جزیره‌ها را گزاردند و رو بشمال شرقی بدریایمایی پرداختند. تا روز چهاردهم جنوری چون بادهای سازگار بود با آسودگی پیش رفتند و امیدوار بودند که بزودی خود را در خانه‌هاشان خواهند دید.

ولی روز پانزدهم بادهای تند از اینسو بآنسو وزیدن گرفت و توفان بسیار سختی برخاسته موجها از هر سو حمله آورد و زمان بزمان سختتر گردید. در چنان تلاطمی در میان اقیانوس با یک کشتی کوچک فرسوده، پیداست که مسافران چه حالی یافتند. هر یکی از آنها مرگ را در برابر خود می‌دید. اگر چنان توفانی هنگام رفتن رخ داده بود مسافران کلمبوس را زنده نگزاردندی. در میان این توفان باز کشتی پینتا ناپدید شد.

در همان هنگام کلمبوس اندوه دیگری داشت. زیرا می‌دید رنجهایش همه هدر گردیده و جزیره‌هایی که پیدا کرده کسی آگاهی از آنها باروپا نخواهد رسانید. از آنسو سی و هشت تن همراهانش که در هیتی مانده‌اند دانسته نیست در میان وحشیان بآنها چه خواهد گذشت. پس از همه‌ی اینها مردمان در اروپا او

را مردی دروغگو و ماجراجو شناخته و باعث نابودی همراهانش شمرده بفرزندانش همیشه سرزنش خواهند کرد.

این اندوهها او را بیش از مرگ آزرده می‌داشت. این بود چاره اندیشید که در لوحی خطاب بملکه‌ی اسپانیا سرگذشت خود را با چگونگی پیدایش جزیره‌ها و داستان بازماندن آن سی و هشت تن در جزیره‌ی هیسپانیولا (هیتی) همه را بنویسد و آن را با نقشه‌های جزیره‌ها و دریاها که خود کشیده بود به مشمعی پیچیده در توی صندوقی گزارد و آن را با موم استوار گردانیده بدریا اندازد که شاید بکنار افتد و کسی که پیدا کرد برداشته آن را بملکه رساند.

در آن هنگام سخت تلاطم که آه و ناله‌ی کشتی‌نشینان بلند بوده هر کسی جز اندیشه‌ی جان خود نداشت مرد بزرگ به بسیج چنین نامه و صندوق می‌پرداخت که چون بسیجید آن را بدریا سر داد. یک نامه و صندوق دیگر بدانسان بسیجیده بر روی کشتی گذاشت که اگر غرق شد این هم بدریا افتد.

پس از این کارها باز آرام نشست و بهنگامی که از کشتی جز رمقی نمانده بود کشتی‌نشینان را بیکجا گرد آورده بانان دلداریها داد و از روی عقیده‌ی مذهبی بدعا و نذرشان واداشت.

شرح این توفان و گرفتاری بسیار است و ما آن را کوتاه می‌گردانیم. پس از آنکه شبها و روزها با این تلاطم بسر بردند و هر زمان مرگ را در برابر چشم خود می‌دیدند ناگهان از دور سیاهی خشکی پدیدار گردید و نگهبان کشتی فریاد «خشکی دیدم» برداشت. این مزده‌ی بسیار خوشی بود و کشتی‌نشینان را بیش از شب یازدهم سپتمبر (شبی که بنزدیکی جزیره‌ی سانت سالوادور رسیدند) شادمانی رخ داد و پس از نومیادی خود را در برابر امید دیدند. چون کشتی بخشکی نزدیک شد توفان نیز فرو نشست.

این خشکی سانت ماری از جزیره‌های آزوروس بود که چنانکه گفته‌ایم پرتغالیان پیدا کرده در دست می‌داشتند. دانسته شد باروفا نزدیک گردیده‌اند. کلمبوس در آنجا لنگر انداخت و پس از کمی آسایش و گرفتن آب و خواربار و رخدادن کشاکش کوچکی با حکمران جزیره از آنجا روانه گردیدند.

کلمبوس نمی‌دانست آیا پینتا به ته دریا فرو رفته و یا پنسون بار دیگر بخیانت گراییده برای اینکه مژده را او باسپانیا رساند از راه دیگر باروپا شتافته. از سوی او نگران بود و می‌خواست هرچه زود خود را باروپا رساند و با شتاب کشتی می‌راند. ولی در نزدیکی کناره‌های اسپانیا بار دیگر توفان سختی در دریا برخاست و کار بجایی رسید که کشتی نمی‌توانست راه پیماید. در همانجا که بود لنگر انداخت. روز سوم ناچار شده به رود تاغوس (رود بزرگ پرتغال) پناه برد.

جون پادشاه دانش‌دوست پرتغال که نامش را برده‌ایم از سفر کلمبوس باقیانوس آگاهی داشت ، و چون شنید که با فیروزیهایی بازگشته و اکنون در دهانه‌ی تاغوس می‌باشد بنوازش و پذیرایی برخاسته او را به لیسبون میهمان خواند. کلمبوس دعوت او را پذیرفت. چون نیکنهادانه بکار کلمبوس ارج گذاشت و باو احترام بسیار کرد. چندانکه تا نیمه‌ی اتاق خود او را پیشواز کرد و در پهلوی خود نشانده از سرگذشت و داستانش پرسشها کرد. پس از آن رنجها و سختیها که کلمبوس کشید اکنون نوبت آن رسیده بود که در برابر فیروزیهایش از پادشاهان و دیگران نوازش بیند.

چنانکه گفتیم حقیقت کار کلمبوس دانسته نبود. کسی از آمریکا آگاهی نداشت. ولی اینکه از سوی غرب راهی بهندوستان باز شده و جزیره‌هایی ناشناخته با مردمان شگفت کشف گردیده در میان مردم ارج بسیار می‌داشت.

پادشاه پرتغال اندوه آن می‌خورد که به پیشنهاد کلمبوس که پیش از اسپانیا بدولت پرتغال کرده بود پروا ننموده و یک نیکنامی بسیار بزرگی را از خود و از کشورش بازگردانیده. کلمبوس با زبان ادب پاسخ داده می‌فهماند که گناه از پیرامونیان پادشاه بوده.

به هر حال کلمبوس پنج روز در میهمانی بسر برده چون می‌خواست هرچه زودتر خود را باسپانیا رساند ، پس از گرفتن اجازه از شاه پرتغال از آنجا روانه گردید و روز پانزدهم ماه مارچ ۱۴۹۳ بود که پس از هفت ماه و یازده روز سفر بیندر پالوس بازگشت.

مردم همانکه شنیدند دسته دسته به بندر شتافتند و با کلمبوس و دیگران دیدار کردند و از تماشای هندویان و دیگر دیدنیها که همراه آورده شده بود شگفتیها نمودند. در شهر شادمانی آغاز یافت. ناقوسها در کلیساها با آواز درآمد ، توپها غرش آغاز کرد ، مردم بهیجان و هلهله برخاستند. برای بندر پالوس روز بیماندی بود حکمران شهر با شکوه و دبدبه‌ی بسیار بدیدن کلمبوس و همراهانش آمده ، آنان را برداشته بکلیسا برد که پس از دعا و شکرگزاری با همان شکوه بجای خود بازگشتند.

همان روز کشتی پینتا پدیدار گردید. نگرانی [ای] که از سوی او بود از میان برخاست. مارتین پنسون از اندیشه‌های خائنه‌ی خود جز بدنامی نتیجه نبرد و پس از آن همه رنجها در میان مردم بدنام گردید. حکمران پالوس بملکه آگاهی فرستاد. ایزابل از شنیدن داستان چندان شادمان گردید که بگفته‌ی عوام در پیراهن خود نمی‌گنجید. دستور داد کلمبوس و همراهانش به بارسیلونا که نشیمنگاه ملکه و پادشاه بود روند و بدربار دستور پذیرایی بزرگی داد.

کلمبوس با همراهان خود از پالوس روانه گردید. مردم از دور و نزدیک برای تماشا بر سر راهها ریخته بودند. شعرها می‌خواندند ، شادیها می‌نمودند ، هلهله‌ها می‌کردند. دنبال کلمبوس را گرفته در موکب او راه می‌رفتند. داستان در اندیشه‌ی مردم جلوه‌ی بسیار کرده بسیاری از ایشان پیش از همه آرزومند دیدن خود کلمبوس بودند : چگونه مردیست که چنین کاری را انجام داده؟.. آنچه را که هزارها سال گذشته و کسی ندانسته بود او بافهم خود دانسته بپیدا کردنش شتافته. چنانکه از همراهانش بهنگام رسیدن به سانت سالوادور سرزده بود در اینجا هم کسانی گمان وحی درباره‌ی او می‌بردند. این کلمبوس که روزی در اسپانیا صدها ریشخند و سرزنش می‌شنید اکنون در میان مردم انگشت‌نما بود و هر کسی دیدن او را مایه‌ی سرافرازی می‌شمرد.

بدینسان موکب به بارسیلونا رسید. در آنجا جشن و پذیرایی بسیار باشکوهی در انتظار ایشان بود. کوچه‌ها و گذرها را آذین بسته ، چراغها افروخته بود ، توپها پیایی می‌غرید ، آتش‌بازیها و نمایشها پیش

می‌رفت ، غریو و هلهله از مرد و زن برمی‌خاست ، درباریان و دیگران بهترین رختهای خود را پوشیده به پیشواز بیرون آمده بودند.

در موبک کلمبوس نخست هندویان با پیکرهای شگفت‌انگیز خود گام برمی‌داشتند. از پشت سر آنها زرینه افزارها و کالا و مرغها و جانورها و دیگر ره‌آوردهای سفر آورده می‌شد. در پی آنها کلمبوس تنها می‌آمد. پس از او همراهانش صف بصف راه می‌پیمودند. دسته‌های انبوهی از مردم دنبال ایشان را داشتند.

بدینسان از میان غریوها و هلهله‌های مردم گذشته بسرای پادشاهی رسیدند. ایزابلا و فردیناند رختهای جواهرنشان رسمی خود را بتن کرده و دربار را با شکوه بسیار برپا گردانیده چشم براه می‌بودند ، و چون کلمبوس رسید بپا برخاسته و دو گام او را پیشواز کردند. کلمبوس زانو بزمین زده خواست دست ملکه را بوسد. او نگذاشت و کلمبوس را بروی صندلی جواهرنشانی در پهلوی خود بنشاند. آنگاه ملکه و شوهرش هر دو رو باو آوردند و بحالپرسی پرداختند. کلمبوس کمی از سرگذشت خود را با جزیره‌هایی که پیدا کرده بود بازگفت و نقشه‌ها و روزنامه‌های خود را بجلو ایشان گذاشت. ملکه و شوهرش از شادمانی بگریه افتادند و سپس برخاسته بنام سپاسگزاری بخدا بزمین افتادند.

بخش هیجان‌آور سفر کلمبوس آن بود که با چنان کشتیهای کوچک و نااستواری بچنان سفر دور و دراز بیم‌داری رفته و آن همه گردیده و با توفانها دچار آمده و پس از هفت ماه بازگشته بود بی‌آنکه کسی از همراهانش آسیبی دیده باشد. این همه را بشگفت می‌انداخت و این عقیده را در دلها پدید می‌آورد که در پیشامد دست خدا در کار بوده.

کوتاه سخن : چه از سوی ملکه و شوهرش و چه از سوی بزرگان کشور و درباریان پذیرایی شایا بکلمبوس می‌شد و میهمانیهای بزرگ برپا می‌گردید. ملکه و شوهرش بنویدهایی که داده بودند وفاداری نشان داده با فرمان ، کلمبوس و خانواده‌اش را بدرجه‌ی «اشراف» رسانیدند و لقبها برای ایشان دادند. کلمبوس را در جزیره‌هایی که پیدا کرده بود و از آن پس می‌توانست پیدا کند فرمانروا شناختند. دوباره

پیمانی در میانه بسته شد که هرچه پول و دررفت برای سفرهای لازم باشد از گنجینه‌ی دولتی پرداخته شود.

آمدیم باینکه چون آوازه‌ی این داستان بکشورهای اروپا افتاد چه اثری در مردم کرد؟.. در این باره در دیباچه سخن رانده نشان داده‌ایم که پیدایش آمریکا حد فاصل در میانه‌ی «دوره‌ی میانه»ی تاریخ اروپا با «دوره‌ی نوین» آن می‌باشد. بیشتر تاریخ‌نویسان آغاز دوره‌ی نوین را از همان سال ۱۴۹۲ گرفته پیدایش آمریکا را بزرگترین انگیزه‌ی بیداری مردم شمارده‌اند.

این خبر که بگوشها می‌رسید مردم را تکان سختی می‌داد: گرد بودن زمین را بهمه کس فهمانیده پرده‌ی خرافات را می‌درید. افسانه‌هایی را که درباره‌ی اقیانوسها و گوشه‌های ناشناخته‌ی زمین در یادها بود از ریشه می‌کند. هوسی در مردمان پدید می‌آورد که در پی دانستن حقایق باشند. سدی را که در جلو فهمها و اندیشه‌ها بود درهم می‌شکست. نام کریستوفر کلمبوس بهمه‌ی کشورها رسیده هزارها کسان آرزوی جایگاه او می‌کردند. بسیاری از مردم خود را خوشبخت می‌شمردند که در چنین زمانی بوده‌اند و چنین کشف بزرگی را دانسته و فهمیده‌اند، بسیاری از پادشاهان اروپا به ایزابل و شوهرش رشک برده برخی از آنان برای پدید آوردن چنان سفرهایی برانگیخته می‌شدند.

چون از سالیان دراز نام هندوستان بر سر زبانها بوده فراوانی زر و سیم آنجا بگوشها خورده بود، اکنون که شنیده می‌شد راه نزدیکتر و راستتری بانجا باز شده، این آزمندان را ناآسوده می‌گردانید. هزارها کسان از اسپانیا و از دیگر کشورها خواهای همراهی با کلمبوس و سفر بانسو می‌گردیدند.

کلمبوس اشتباه خود را همچنان دنبال می‌کرد. او خود را پیدا کننده‌ی آمریکا نمی‌شناخت. توجه او بسوی هندوستان بود و نمونه‌هایی را که با خود آورده بود، از فلز و گیاه و جانور، با آنچه از هندوستان در دست می‌بود بسنجش می‌گذاشت و از این راه می‌خواست ثابت نماید که بمقصود خود رسیده و آنجا که کشف کرده جزو هندوستانست.



دو تن از بومیان پرو

(بیکره از توردموند برداشته شده ، از آن هشتاد سال پیش است.)

چنانکه گفتیم نتیجه‌ی این اشتباه او بود که ملکه‌ی اسپانیا جزیره‌هایی را که کشف شده بود

«هندوستان غربی» نام نهاد که اکنون هم به همان نام خوانده می‌شود.^۱

کلمبوس برای سفر دوم آماده می‌گردید. کشتیهای بسیاری با اختیار او گزارده شده و مردان

آبرومندی از خانواده‌های بنام آهنگ همراهی داشتند.

کلمبوس می‌خواست که گذشته از یاران که بیشتر همراه برد و خواربار که باندازه‌ی کفایت حمل

کند ، برای آباد گردانیدن جزیره‌های پیدا شده برخی چهارپایان سودمند برای پروردن و بکار بردن ، و

برخی تخمها و دانگیها برای کاشتن همراه بردارد و افزارها و کچالهای لازم را فراموش نگرداند. در این

زمینه اندیشه و کوشش بکار می‌برد.

در آن میان ایزابلا و فردیناند به یک کار دیگر می‌کوشیدند - کاری که ما امروز خواهیم خندید ولی

آن روز بسیار ارجمند می‌بود. چنانکه می‌دانیم در پندار مسیحیان کاتولیک ، پاپ جانشین مسیح است و

دارای اختیار جهان می‌باشد. زمینها همه از آن اوست. در آن روز که تعصب مذهبی در اروپا سخت و در

۱- هندوستان غربی یا بانگلیسی West India همه‌ی جزیره‌هایست که در غرب دریای آتلانتیک در میان کناره‌های آمریکای جنوبی و آمریکای شمالی نهاده شده و اکنون این جزیره‌ها بسه بخش است : آنتیلهای بزرگ ، آنتیلهای کوچک ، جزیره‌های باهاما.

اسپانیا از همه جا سختتر بود ایزابل و شوهرش بآن اندیشه افتادند که درباره‌ی زمینهایی که با دست کلمبوس پیدا کرده‌اند و پس از این هم پیدا توانند کرد از پاپ اجازه‌ی تلبند. بویژه که اینکار را پیش از آنها پرنس هنری پادشاه پرتغال کرده ، چون در جستجوی راهی به هندوستان از جنوب آفریقا می‌بود و در آن میان جزیره‌ها یا زمینهایی کشف می‌کرد نماینده بنزد پاپ فرستاده درخواست اجازه کرده بود و پاپ از دماغه‌ی نون گرفته تا هندوستان ، همه‌ی زمینهایی را که پیدا شده یا پیدا خواستی شد بدولت پرتغال واگذارده و این موضوع را بهمه‌ی دولتهای مسیحی آگاهی داده بود. در آن روز این کار اثر بسیار توانستی داشت.

بهمین مقصود نامه‌ای بی‌پاپ (الکساندر ششم) نوشته نماینده بنزد او فرستادند. پاپ از چگونگی بسیار خشنود شده چنین نهاد که از سمت غربی جزیره‌های آزوروس ، صد ساعت راه دورتر از آنها ، خطی از شمال بجنوب فرض شود که آنچه زمینهای تازه در شرق این خط کشف شده یا کشف شود حق پرتغالیها باشد (بدانسان که از پیش بآنها واگذار شده بود) ، و هرچه زمین در سمت غربی آن خط پیدا شده یا بشود تعلق بدولت اسپانیا یابد ، با این شرط که در این زمینها که پیدا شده یا خواهد شد بروج کیش مسیحی کوشیده گردد.

این اجازه را که برخلاف میل بیشتری از دولتهای مسیحی بود داده از روی شرطی که کرده بود کشیشی را بنام بویل با اسپانیا فرستاد که بنمایندگی از پاپ با کلمبوس همراه باشد و به «هند غربی» رود.

ایزابل و فردیناند مقصود خود را بدست آوردند. از آنسو بویل چون با اسپانیا رسید بیکار نایستاده خواست آن چند تن هندو را که کلمبوس آورده بود مسیحی سازد.

در جای خود خواهیم نوشت که این دسته هندویان که در جزیره‌ها می‌زیستند و کلمبوس آنها را یافت در درجه‌های پست وحشیگری بودند و از اندیشه‌های دینی ، بآن معنی که در میان مردمست بهره نداشتند. چشم باز کرده آفتاب را روشن گرداننده‌ی جهان و پرورنده‌ی میوه‌ها و دانگیها دیده و آن را

عامل موثری در کارهای گیتی پنداشته پرستش باو می نمودند و جز این دینی نداشتند. ولی کشیشان در اندیشه‌ی خود آنها را بت پرست و گمراه می شناختند و چنانکه خواهیم دید پافشاری بی اندازه می نمودند که کیش مسیحی را بایشان یاد دهند.

کیش مسیحی که سرتاپا معماست و ما امروز آموزاکهای آنرا نمی فهمیم (معنایی از آنها نمی توانیم درآورد)، هندویان بدبخت بگیر افتاده ناچار بودند که بآنها «ایمان» آورند.

به هر حال بویل وظیفه‌ی خود را انجام داد. آن چند تن هندو با جشن و شادی غسل تعمید یافته مسیحی گردیدند و شنیدنیست که ایزابل و فردیناند و برخی دیگر از بزرگان پدر تعمیدی آنها بودند و این نمونه‌ای از اندازه‌ی تعصب آنها درباره‌ی مسیحیگری می باشد.

پس از این کارها زمینه‌ی سفر کلمبوس آماده شده بود. یک هزار و پانصد تن مسافر نام نویسی کرده کشتیها باندازه‌ی بسنده تهیه شده و افزار و کاجال بسیجیده گردیده بود و چون کلمبوس از سوی همراهان خود در هیتی دل ناآسوده می بود می بایست هرچه زودتر روانه گردند.

گفتار ششم

چگونه کلمبوس دوباره بهند غربی بازگشت؟

سفر دوم کلمبوس - جزیره‌های تازه‌ای که پیدا کرد - سرگذشت سی و هشت تن - شهر ایزابلا -

نمک ناشناسی اسپانیاییها - دز سانت توماس - پیدا کردن جامائیکا - رسیدن برادر کلمبوس - جنگ با

هندویان - نتیجه‌ی بسیار ناستوده‌ی آن جنگ.

روز بیست و پنجم سپتمبر کشتیها از بندر گادیس لنگر برداشته روانه گردیدند. چون از جزیره‌های کاناری جدا گردیده رو بغرب نهادند این بار کلمبوس یکره شمالی‌تر پیش گرفت و چون هوا صاف و سازگار بود پس از بیست و شش روز بهند غربی رسید. برخی جزیره‌های دیگر در آن نزدیکیها پیدا کرد که بنامهای دومینیکا ، آنتیکوا ، گوآدالوپ ، سانت جوان ، ماریکوانا و مانند اینها نامید. در این جزیره‌ها بآن بومیان خونریز آدمخوار که گواگاناهیرا آگاهی داده بود برخوردی راستی گفته‌های او را بدست آورد.

کلمبوس می‌خواست در آنجا جستجو کند و جاهای تازه پیدا کند. ولی چون از یاران خود در هیسپانیولا (یا هیتی) نگران بود روانه‌ی آنجا گردید. روز بیست و دوم نومبر بجایگاه دز ناویداد رسیده کسی را از آن سی و هشت تن و یا از بومیان نیافت. دز ویران شده اجزا و افزارهایش باینسو و آنسو پراکنده گردیده بود و کشته‌های کسانی در اینجا و آنجا دیده می‌شد که شناخته نمی‌شد.

کلمبوس دانست که داستان دلگدازی پیش آمده. از بسیاری اندوه از دیده اشک باریدن گرفت. در

آن میان برادر گواگاناهیرا پدیدار گردیده بنزد کلمبوس آمد و داستان را چنین آغاز کرد :

«کسانی که در اینجا گزارده رفتید تا چندگاه با مردم رفتار نیکو می‌کردند. مردم خشنود و خرسند بودند. ولی کم‌کم رفتار خود را تغییر دادند و دست ستمگری بدارایی و زندهای بومیان دراز کردند. با رئیس خود نافرمانی نموده گوش بسخنان او ندادند. مردم آزرده و خشمناک شدند و با اینحال شکیبایی می‌نمودند. اخیراً پا ب خاک سیبئوا نهادند و در آنجا دست ستم گشادند. گاسیک آنجا بایستادگی برخاست و مردم خود را گرد آورده چند تن از ایشان را کشت. سپس با مردم انبوه هجوم آورده به دز آتش زدند که هر که و هرچه در آن بود سوخت. چند تنی با قایق خود را بدریا رسانیدند. آنها نیز غرق شده از میان رفتند. برادرم سپاه خود را گرد آورده خواست بایشان یاری کند. ولی کسانی از مردمش کشته شدند خودش هم زخمی برداشت و باز پس نشست. اینست داستانی که رخ داده».

کلمبوس و همراهانش از این آگاهی باندوه افزودند. همراهانش در آرزوی کینه‌جویی بودند و چنین می‌گفتند: «این یک تن را گرفته نگه داریم تا راستی سخنانش دانسته شود».



نقشه‌ی سفر دوم کلمبوس - از ویراینده

کلمبوس پاسخ داد: «از این مردم وحشی در پی کینه‌جویی نباید بود. ما را آن بهتر که گذشته نپرداخته در اندیشه‌ی آینده باشیم و برای آنکه خود را نگه داریم باید با برخی از این تیره‌ها دوستی

نماییم. پیش از همه باید دژی بنیاد گزارده برای خود پناهنگاه سازیم». با این سخنان آنان را آرام گردانید.

چنانکه گفته بود می‌بایست پیش از همه پناهگاهی سازند. کلمبوس جایی را که هوایش از ناویداد بهتر و برای بندری از آن شایسته‌تر بود برگزیده نقشه‌ی شهری را در آنجا کشید و همه‌ی یارانش را از بزرگ و کوچک، بکارگری واداشت. این نخست شهری بود که اروپاییان در «زمین نو» بنیاد نهادند. کلمبوس آن را بنام ملکه‌ی اسپانیا «ایزابلا» نام گذاشت.

هنگامی که این شهر بنیاد می‌یافت کلمبوس بار دیگر دچار رنجها و سختیها شد. زیرا گذشته از آنکه اسپانیاییها به تنبلی خو داشتند و چنین کارهای پررنج بآنان دشوار می‌افتاد، بیشتری از همراهان کلمبوس از طبقه‌ی بازرگان و جهانگرد بودند و هر یکی از ایشان بامید گرد آوردن زر و سیم باین سفر برخاسته و آنچه از اندیشه‌ی ایشان نگذشته بود گلکاری و خانه‌سازی و اینگونه رنجها بود. آنگاه آنان در این سرزمین نو پیرامون خود را پر از بیم و ترس دیده از آن زر و سیم که امید داشته بودند نشانی در بیرون نمی‌دیدند. بایستی مدتها رنج برند که اگر توانستند دارایی اندوزند و گرنه با دست تهی بازگردند.

اینها مایه‌ی دلگیری و پشیمانی آنها بود و گله و ناله‌ی بسیار می‌نمودند و از بیخردی گناه را بگردن کلمبوس انداخته نکوهش و بدگویی در پشت سر او دریغ نمی‌گفتند. کلمبوس از حال آنان آگاه شده برای دلداریشان زمینهای سبز و خرم و بسیار بارده جزیره را یادآوری می‌کرد و تکه‌های زر که از جویها بدست می‌آمد و نشانه‌ی فراوانی زر در آن سرزمین بود نشان می‌داد و تا می‌توانست پند دریغ نمی‌داشت. ولی اینها در آنها کارگر نمی‌افتاد و جلو بدخواهیشان نمی‌گرفت. کار بجایی رسید که نهانی دسته بسته آهنگ کشتن کلمبوس کردند، و چون رازشان دانسته شد چند تن در آنجا کیفر یافتند و بازمانده را کلمبوس با بند با اسپانیا فرستاد که در آنجا بدادگاه سپرده شوند.

در همان هنگام دوازده تا از کشتیهایی که همراه آورده بود با اسپانیا بازگردانید و بملکه نامه نوشته خواهش کرد که همان کشتیها را پر از خواربار ساخته باز پس فرستد.

پس از این کارها در سال ۱۴۹۴ کلمبوس چون می‌خواست نومییدی و فرسودگی از دل‌های یاران خود بیرون گردانیده آنها را بکوشش برانگیزد بدیده گرفت که در درون جزیره گردشها و کاوشهایی رود. نخست آلونسو نامی را با یکدسته بسویی فرستاد. سپس دیگری را بخاک سیئو که بداشتن زر فراوان شناخته شده بود روانه گردانید. پس از آنها خودش با دسته‌ی دیگری آهنگ سوی دیگر کرد.

در این گردش برای آنکه بومیان را با بیم و امید بخود مربوط گرداند به هر کجا که می‌رسید بسپاهیان رخته‌های رنگارنگ شیک می‌پوشانید و آنها را بنمایشها وامی‌داشت. یکدسته از سواران گاهی در پیش رو و گاهی در پشت سر او اسب می‌تازاندند.

بومیان از دیدن اینها حساب می‌بردند. چیزی که بیشتر مایه‌ی شگفت آنها می‌شد دیدن سواران و هنرنماییهای آنها بود. چون تا آن هنگام اسب یا چهارپای دیگری از آنگونه ندیده بودند ، اسب را با سوارش یکچیز (یک جانور) می‌پنداشتند و چون دویدن و رفتن و برگشتن آن را از روی فهم و دانش می‌یافتند خیره می‌ماندند که جانوری با آن شکل ، دارای فهم و دانش است.

با این نمایشها ، کلمبوس چشمهای آنها را ترسانیده در همان هنگام از نوازش و دهش تا آنجا که می‌توانست بازنایستاده بزرگان و سران آنها ارمغانهایی از چیزهای بی‌بهایی که در نزد آنها بهادار بود ، می‌داد.

در میان گفتگو درباره‌ی کانها و دیگر داراییهای آن سرزمین پرسشها می‌کرد و آنها از سادگی هرچه می‌دانستند می‌گفتند. از گفته‌های ایشان پیدا بود که استان کوهستانی سیئو زرخیر است و هر زمان که بارانها بارد و سیلها برخیزد پس از فرو نشستن سیلها تکه‌های زر در بستر رودها پدیدار باشد که بومیان گرد آورند. این می‌رسانید که در کوهها کانها بسیار است و می‌توان بهره‌جویی کرد. ولی چون مردم آنجا دلیر و جنگجو بودند کلمبوس لازم دانست که نخست در آنجا دژی بنیاد گزارد و یکدسته را در آنجا بنشانند و دزی را بنام سانت توماس در آنجا بنیاد نهاد.

بدینسان کارها رو براه افتاد. ولی در آن میان دشواری دیگری رو نمود، و آن کمی خواروبار و فزونی بیماریها بود. خواروبار که از اروپا بار کرده آورده بودند بیشتر آنها در نتیجه‌ی نمداری هوا و گرمی بی‌اندازه‌ی آن کپک زده تباه شده بود که درخور بهره‌مندی نبود. بومیان نیز کشت بسیار کمی می‌کردند که بخودشان کفایت نمی‌کرد چه رسد که بمیهمانان هم دهند. در ایزابلا به کشت آغاز کرده بودند. ولی باندازه‌ی کفایت نبود.

اسپانیاییها بآرزوی گرد آوردن زر و سیم به هیسپانیولا آمده در پی کشت و کار و آبادی نبودند و بیشتر آنها می‌خواستند هرچه زودتر توانگر شوند و باروپا بازگردند.

از سوی دیگر با فراوانی آب چون بومیان کسانی نبودند که جویها باز کنند و آنها را بمصرف آبیاری رسانند، بخش بسیاری از جنگلها و بیشه‌ها خشک و بی‌آب و خود نماینده‌ی سراب بود و در جاهای دیگر آنها روی هم انبوه می‌شد، در نتیجه‌ی اینها هوا بد بوده بیماریهای بسیار از تب و مانند آن در میان اسپانیاییها پدید آمده آنها را از پا می‌انداخت و روزبروز از شماره‌شان می‌کاست.

این سختیها بار دیگر اسپانیاییها را به بیم انداخته باشوب برانگیخته بود، و چون بیخردانه کلمبوس و همراهان سفر پیشین او را مایه‌ی بدبختی خود می‌شناختند دشمنیها با آنان می‌نمودند. در همان هنگام بویل نماینده‌ی پاپ بدنهادی نموده در برآغالیدن مردم بکلمبوس پافشاری بسیار نشان می‌داد.

کلمبوس هرچه کوشید آنان را با زبان نرم و دادن پند آرام گرداند نتوانست. لیکن خوشبختانه در همان روزها در کار زرجویی در سیئو پیشرفت نابیوسان رخداد و زرجویان کان پرزری را پیدا کردند، و چون آوازه‌ی آن در پیچید این مزده مایه‌ی آرامش آشوبگران گردید و بار دیگر امیدها در دلهای آنان پدید آورد.

کلمبوس فرصت را غنیمت شمرده خواست بار دیگر بدریانوردی و جستجو پردازد و این بداند که جزیره‌ها که پیدا کرده بکجا می‌پیوندد. آیا تکه‌ای از خشکی در نزدیکی آنها هست یا نیست؟.. با این اندیشه بار دیگر آماده‌ی سفر گردید. از برادرش دون دیگو و کسانی دیگر انجمنی پدید آورده کارهای

حکمرانی را بآنها سپرد. دون پردومار کاریتا نامی را فرماندهی سپاهیان گردانید. پس از این کارها روز بیست و چهارم آپریل یک کشتی با دو قایق همراه برداشته رو براه نهاد.

در این سفر باز دشواریها از باد و توفان و باران همراه بود. ولی کلمبوس پروا ننموده پی جستجو را داشت. نخست در سمت غربی هیسپانیولا جزیره‌هایی پیدا کرد که بزرگترین آنها «جامایکا» بود. سپس از آنجا روانه‌ی بالا گردیده در شمال جزیره‌ی بزرگ کوبا جزیره‌های کوچکی پیدا کرد که از بس دلربا بود آنها را «باغچه‌ی ملکه» نامید. (که اکنون هم به همان نام شناخته می‌شوند).

در این هنگام رعد و برق و باران و دیگر دشواریها بیش از اندازه شده از آنسو خواربار در کشتیها کمیاب گردیده بود و این ، بار دیگر همراهان کلمبوس را بنمک ناشناسی و دشمنی برانگیخت و کار بجایی رسید که کلمبوس بجان خود ایمنی نداشت و در میان آن گرفتاریها می‌بایست خود را بیاید ، و چون کشتی هم فرسوده شده بود بیش از آن بکاوش و جستجو نتوانست پرداخت و خواه و ناخواه راه هیسپانیولا را پیش گرفته روز بیست و ششم سپتمبر پس از پنج ماه سفر و رنج به ایزابلا بازگردید.

در اینجا یک خوشی در انتظار او بود زیرا برادرش بارتولومو که سیزده سال پیش او را بانگلستان فرستاد و تاکنون هیچگونه آگاهی از او نداشت با کشتیهایی پر از خواربار از اسپانیا رسیده چشم براه بازگشت او بود.

داستان بارتولومو را نوشتیم که با دستور برادرش بانگلستان رفت که اندیشه‌ی او را درباره‌ی سفر باقیانوس غربی به هنری هفتم پیشنهاد کند ، و در راه دچار دزدان گردیده با دست تهی و رخت کهنه بانگلستان رسید که نتوانست با آنحال آهنگ نزد پادشاه کند و پس از آنکه سالها رنج کشید و رختی شایسته بسیج کرد و بدربار پادشاه رفت ، هنری او را باحترام پذیرفت. ولی به پیشنهادش همداستانی نمود. بارتولومو نومید گردیده آهنگ بازگشت باسپانیا کرد. ولی هنگامی بپاریس رسید که کلمبوس بسفر خود رفته و با فیروزی باسپانیا بازگشته و آوازه‌ی کار او بهمه جا پیچیده بود.

پیداست که از این داستان شادمانی بارتولومو اندازه نداشت. او چون شنید برادرش دوباره آهنگ سفر دارد با شتاب روانه گردید که خود را باو رساند. لیکن هنگامی به بارسیلونا رسید که کلمبوس بنام سفر دوم راه افتاده بود. بارتولومو او را ندید. ولی ملکه و شوهرش باو نیز نوازش و پذیرایی بسیار نمودند و لقب (دون) دادند و برای آنکه نوازش بکلمبوس نموده باشند کشتیهایی را با خواروبار و دیگر درباستها انباشته باو سپردند که به ایزابلا رساند و برادرش را در آنجا دیدار کند.

کلمبوس چه از دیدن برادر خود و چه از رسیدن خواربار خشنودی بسیار نمود. اسپانیاییها نیز آن خواربار را دیده بیم و نگرانی کم گردانیدند و در میانشان آرامشی رخداد. ولی این آرامش جز چندگاهه نبود و پس از چند ماه بار دیگر بیم و نگرانی آغاز کردند. از آنسو در همان هنگام گرفتاری بزرگتر دیگری پدید آمد.

چگونگی آنکه اسپانیاییها مردم ستمگر بودند و چون باین جایگاه بآرزوی گرد آوردن سیم و زر و اندوختن دارایی آمده بودند پروای هیچی ننموده بومیان چیرگی بی اندازه می کردند. به هر سوی جزیره رو آورده دارایی هندیها را از دستشان می ربودند ، بزنها و دخترهاشان دست می یازیدند. چندانکه آنان را بستوه آوردند. بویژه مارگاریتا و سرکردگانی که در زیردست او بودند که هیچگونه بدرفتاری دریغ نمی داشتند. از آنسو هندویان در روزهای نخست اسپانیاییها را گروه بی آزار پنداشته از روی اندیشههای نافهمانهی خود آنها را فرستادگان خورشید تصور می کردند. ولی کم کم که بدرفتاری و مردم آزاری آنها را دیدند آن پندارها از میان رفت. چیزی که هست چنین می پنداشتند که آنها نمانده بمیهن خود باز خواهند گشت تا کم کم دیدند این پندار هم راست نبوده.

شهری که بنیاد گزارده بودند و باغها که پدید می آوردند و کشتزارها که می ساختند نیک می رسانید که آنان در اندیشهی بازگشت نیستند و بمیهن آنان چشم دوخته اند. آنچه بیشتر از هر چیز ترس ، بلکه هراس در دلهای ایشان پدید می آورد پرخواری بود که از آن میهمانان ناخوانده می دیدند.

باید دانست که بومیان جزیره‌ها یا هندویان بسیار کمخوار بودند (چنانکه بسیار کمکار بودند). بدانسان که نوشته‌اند یک هندی با مشتی گندم (بلال) برشته یا یک تکه نان گاسادا (یکی از ریشه‌ها که نان از آن تهیه می‌کردند) شبانه‌روز را بسر می‌برد. اسپانیاییها پرخوار نبوده از بسیار دیگران کمخوارترند. با اینحال خوراکی که یک اسپانیایی در یکبار می‌خورد برای شبانه‌روز چند تن هندی بس توانستی بود. چون بدانسان که گفتیم همراهان کلمبوس به کشت گندم و جو باندازه‌ی کفایت خود نمی‌پرداختند و بهنگام نیاز دست بخواربار بومیان می‌یازیدند این مایه‌ی بیم ایشان شده بود که با هم نشسته و بدرد دل پرداخته می‌گفتند :

«اینها در میهنشان گرسنگی کشیده و در جستجوی خوراک باینسو و آنسو پراکنده شده‌اند. یکدسته هم بکشور ما آمده‌اند ، با این پرخواری اگر بمانند همه‌ی خواربار را خواهند خورد و ماها از گرسنگی نابود خواهیم شد. پس چه بهتر که از حالا در اندیشه‌ی چاره باشیم. اکنون که نمی‌خواهند بدلخواه بیرون روند ما با زور بیرونشان کنیم و این دزها که ساخته‌اند از بن براندازیم».

در نتیجه‌ی بدرفتاریهای اسپانیاییها پندار «فرزندان خورشید بودن ایشان» در دل‌های بومیان جای خود را باین اندیشه‌های کینه‌جویانه داده بود. اسپانیاییها را گروهی شکمپرست شناخته آن ترسی را که ما از ملخ و سن و مانند اینها داریم آنها از اسپانیاییها داشتند.

جز گواگاناهیرا که با زیردستان خود همچنان بکلمبوس وفاداری می‌نمودند دیگر گاسیگهای جزیره که چند تن بودند با پیروان خود یکدل و یکدست بدشمنی برخاسته بودند در نتیجه‌ی این در اینجا و آنجا چند تن از اسپانیاییها را بدست آورده کشتند. این بود گروهی که در سیبئو بودند همه گرد هم آمده برای نگهداری جان خود بجنگ و خونریزی آماده شدند.

کلمبوس در ایزابلا بود که این آگاهیها باو رسید و چون پیشامد را بسیار بیمناک دید بیدرنگ به سیبئو شتافت. کلمبوس را ما شناخته‌ایم که مردی ستمگر یا بدنهاد نبود و جزیره‌هایی که با آن رنج و جانفشانی پیدا کرده بود بمردمش بد نمی‌خواست. او مردی دلسوز و نیکخواه بود. از آنسو این جنگ که

رخ خواستی داد از یک نظر بسیار نامردانه بود. زیرا بومیان که یکسوی جنگ بودند سراپا لخت بودند که نه تنها آهن را نمی‌شناختند و از زره یا پوشاک آهنی بیکبار بی‌بهره بودند چیزیکه حمله را از تنهای ایشان بازگرداند هیچ نداشتند. افزارهای جنگی ایشان جز شمشیرهای چوبین و نیزه‌هایی از چوب (که استخوان نوک‌دار و یا سنگ تیز بسر آن نصب می‌کردند) نبود. گذشته از همه‌ی اینها آگاهی از شیوه‌های جنگی نداشتند.

در برابر آنها اسپانیاییها مردان جنگ آزموده بودند. آنگاه شمشیرهای فولادین و سپرهای آهنین و نیزه‌های جانسوز و تیرهای جانسوز داشتند. یکدسته از آنان سواره بودند ، سگهای درنده همراه می‌داشتند.

چنین جنگی دور از مردانگی بود. ولی کلمبوس می‌دید با آن کینه که در دل‌های بومیان جا گرفته آشتی و آرامش نشدنیست. از اینسو اگر اندک سستی نشان دهد و به رحم و دلسوزی گراید یکتن از خودش و یارانش زنده نخواهد جست. صد هزار هندی گرد آمده آماده‌ی جنگ شده بودند. از اینسو اسپانیاییها در نتیجه‌ی بیماریها بسیاری از ایشان مرده و بسیاری ناتوان بودند و در این هنگام سپاه برای جنگ ، جز دویست تن پیاده و بیست تن سواره نبودند که چند توپ و بیست تا سگ جنگی را در اختیار داشتند.

فزونی شماره‌ی بومیان چندان بیم‌انگیز بود که کلمبوس نمی‌توانست باین مزایای فنی و افزاری سپاه خود اعتماد کند. اگر بومیان خود را بجنگلی کشیده یا بکوهستان پشت داده بودند هرآینه فیروزی نصیب آنها بودی. ولی ساده‌درونان این اندازه هم فهم و دریافت نداشتند. با آن انبوهی دشت پهناوری را پر گردانیدند و کلمبوس همانکه دید فرصت را از دست نداده دستور جنگ و حمله را داد. اسپانیاییها بیکبار دست بکار زدند. توپها و تفنگها پیای گلوله و آتش بسوی تنهای لخت آنها می‌فرستادند و همچون برگهای درخت بزمینشان می‌ریختند. سواران اسب تاخته کسانی را با شمشیر بریده و یا در زیر پای اسب

می‌مالیدند. سگهای هار بحمله پرداخته دندان و چنگال در تنهای لخت آنها فرو می‌بردند. غرش توپ و تفنگ و شیهه‌ی اسبها و غریو سربازان و عوعو سگها بهم آمیخته هندویان را دچار حیرت می‌گردانید.

کوتاه سخن : از آن همه مردم ، انبوهی کشته شده و گروهی دستگیر افتادند. بازمانده نیزه و شمشیرهای چوبی خود را ریخته پا براه گریز نهادند. پس از یکشب و یکروز جنگ و کشتار اسپانیاییها فیروز درآمدند از بیم و هراسی که پیدا کرده بودند آسوده گردیدند. در این جنگ گواگاناهاری با مردمانش همراه کلمبوس بودند. چنین پیداست که در برابر آنهمه کشته شده از بومیان کسی از اسپانیاییها کشته نگردید و این نمونه‌ی شگفتی از درماندگی آن بومیانست.

این جنگ اگر چه کوچک بود نتیجه‌ی بزرگ داشت. پس از آن جنگ بومیان هیسپانیولا (هیتی) بناتوانی خود در برابر اسپانیاییها بیگمان گردیده از اندیشه‌ی جنگ و ایستادگی درگذشتند و از سوی دیگر اسپانیاییها خود را چیره دیده بستمگری افزودند و چنانکه خواهیم دید آنان را برده گردانیدند و چندان سخت گرفتند و بد راه بردند که بدبختان رو بنابودی گزاردند و ریشه‌شان کنده شد و امروز در آن جایگاه یکتن از ایشان نتوان یافت.

گفتار هفتم

چگونه کلمبوس دوباره باروفا بازگشت؟.

یک ستمگری از کلمبوس - گریختن هندیان بکوهستان - رسیدن بازرس - بازگشت دوم کلمبوس
باروفا - دیر کردن او در آنجا - سفر واسکودو گاما به هندوستان.

پس از آن جنگ از کلمبوس رفتاری سر زد که جز ستمگری نام نتوان نهاد. چون جنگ پایان یافت و بومیان بیکباره زبون شدند کلمبوس بار دیگر در جزیره بگردش پرداخت و هر کجا بومیان را بزیردستی پادشاه اسپانیا ناچار گردانید ، و آنگاه مالیاتی بآنها بست ، بدینسان که هر کجا که کان زر هست هر تنی بهر سه ماه فلان اندازه گرد زر ، هر کجا که زر نیست بجای آن فلان اندازه پنبه بحکومت دهد. این کار از هر باره ستمگری بود. زیرا حکومت اسپانیا چه کار برای بومیان جزیره ی هیتی انجام می داد که در برابرش مالیات گیرد؟.. مالیات باج سبیل نیست و در برابر نگهداری و سرپرستیست. حکومت اسپانیا چه سرپرستی بومیان هند غربی داشت؟! آنگاه اندازه ای که معین شده بود بیش از حد توانایی هندیان و باعث فشار آنان بود.

بومیان این جزیره ها مردمان بسیار کم نیرو و کم توان بودند و بکار عادت نداشتند. آنها روزهای گرم در زیر درختان چرت زده شبهای خنک گرد هم آمده می رقصیدند. برای خوراکشان کمی بلال یا گاسادا کاشته از دانه ها یا از ریشه اش نان می ساختند ، و این کشت چندان کم بود که کفایت سال را نمی کرد. گاهی نیز بشکار مرغ یا ماهی می پرداختند. تنبلی و بی حالیشان چندان بود که آرزوی دارایی نداشتند و

چیزی برای خود گرد نمی‌آوردند. بزنها هم بسیار کم می‌گراییدند. چنین مردمی تنبل و بی‌حال گرفتار چنان مالیاتی سنگین و ناسزا شده بودند.

کسانی از سوی کلمبوس عذر خواسته می‌گویند: ناچار بود اینکار را بکنند. زیرا حکومت اسپانیا او را بطمع سود فرستاده و همیشه چشم می‌داشت که درآمدی از آنجا درآید. بویژه در این هنگام که بویل نماینده‌ی پاپ و مارکارتا حکمران سیبئو که یاد بدکاریهای آنان کرده‌ایم با اسپانیا رفته بدخواهیهای بسیار با کلمبوس می‌نمودند و دروغهای بسیار پراکنده چنین وامی‌نمودند که جزیره‌هایی که پیدا شده زمینهای بی‌سود و ویرانه‌ایست و بدینسان با شفتن اندیشه‌های ملکه و شوهرش درباره‌ی کلمبوس می‌کوشیدند و فونسکا نام کشیش که ایزابلا نگهبانی بکارهای هند غربی را باو سپرده بود با آنها همراهی نشان می‌داد - اینها کلمبوس را ناچار می‌گردانید که دست و پای کند و باز زر و کالاهای بهادار دیگری تهیه گرداند و باروفا رساند تا کارشکنیهای دشمنان موثر نیفتد.

این عذریست که آورده‌اند. ولی این حقیقت را دیگر نخواهد گردانید. اگر دیگران با کلمبوس بد می‌کرده‌اند او نمی‌بایست تلافی از مردم درمانده‌ی هیتی درآورد.

چنانکه پیداست بومیان جزیره‌ی سان سالوادور و هیتی و بسیاری از آن جزیره‌ها مردمان ساده‌ی بی‌آزار بوده‌اند و وحشیگریشان مانده‌ی وحشیگریهای دژخویانه‌ی سیاهپوستان افریقا و دیگران نبوده. خود کلمبوس ستایشگر آنها بوده و در پیش ایزابل و دیگران یاد از نیکیهای آنان می‌کرده است.

با چنین مردمی کلمبوس بایستی رفتار بسیار نیکو پیش گیرد و آنان را کم‌کم بشهریگری (یا تمدن) نزدیکتر گرداند. بایستی آنها را بکشاورزی و دامپروری وادارد و از اروپا تخمها و بوته‌ها بخواهد و چهارپایان سودمند از گاو و گوسفند و اسب و مرغهای خانگی آورد و کاشتن و نگهداشتن آنها را ببومیان یاد دهد. همچنان خود اسپانیاییها را بیش از همه بکشاورزی و دامپروری برانگیزد.

این خود داستانیست که چه کلمبوس و چه اسپانیاییها، به نیروی رویانندگی و باردهی آن زمینها ارج نگزارده در بند بهره‌جویی از آنها نبودند و تنها در پی زر بوده بکانها ارج می‌گزاردند. از نافهمی

باندازه‌ی خوراک خود هم کشت نمی‌کردند و تا سالیان دراز می‌بایست خواربار برایشان از اروپا بیاید و یا از دست بومیان بدبخت بریابند.

این را نوشته‌اند و راست هم هست که اگر کنه‌های زر و سیم نبود، اسپانیایی‌ها در آمریکا نماندند و آنجا را باز گزارده بکشورهای خود رفتند.

به هر حال این مالیات‌گزاری کلمبوس نتیجه‌ی آن را داد که بومیان بفشار سختی افتادند، و بار دیگر با هم گفتگو آغاز کرده بچاره‌جویی پرداختند. اینبار چون یارای جنگ نبودند با اندیشه‌های کوتاه خود نقشه‌ی دیگر کشیدند. باینمعنی با خود گفتند: «اسپانیایی‌ها مردم بسیار پرخورند. ما اگر کشته‌های خود را نابود گردانیم و بکوهها بگریزیم آنان چیزی برای خوردن نیافته پس از کمی از گرسنگی نابود خواهند شد و ما آسوده خواهیم گردید». باین اندیشه یکدل گردیده شبی در هر سو کشته‌ها را تباه گردانیده و مرد و زن و بزرگ و کوچک بکوهها گریخته گردن از یوغ بیگانگان درآوردند.

ولی این نتیجه‌ی وارونه داد. باینمعنی اگرچه اسپانیایی‌ها زمانی بسختی افتادند و گرسنگی کشیدند. ولی چون خودشان کمی کشت کرده بودند با آن ساختند و از اروپا نیز کشته‌ها با خواربار رسیدند. اینها از گرسنگی نمردند. اما بومیان بدبخت در کوهستان زمانی ماندند و آنچه داشتند خوردند و بگرسنگی افتادند و در آن میان بیماریها نیز پدید آمد. چنانکه نوشته‌اند یک سوم از ایشان با گرسنگی یا بیماری از پا افتادند.

در همان زمان برای کلمبوس رفتاری تازه پدید آمد. چنانکه گفتیم بویل و مارکاریتا در اسپانیا بدگوییهای بسیار از کلمبوس می‌کردند و فونسکا نام که کارهای هند غربی سپرده باو بود با آنان همراهی نشان می‌داد. رویهمرفته کم‌کم زمینه‌ای برای بدخواهی و دشمنی با کلمبوس در اسپانیا آماده می‌گردید. این به بسیاری از درباریان و دیگران گران می‌افتاد که یک کشتیران بیگانه بیاید و ناگهان بچنان جایگاهی رسد و آن آوازه را پیدا کند. چنانکه شیوه‌ی رشکبرانست نیکیه‌های کلمبوس را عیب‌آور می‌شمردند: «او چکاره است که برود و چنان سرزمینی را کشف کند؟ دیگر کسی نبوده؟». برخی

بکاستن از بزرگی کار او کوشیده می‌گفتند : «پیدا کردن چند جزیره‌ی ویران چیست که این همه باو قیمت می‌دهند؟!».

اینان که رشک ناآسوده‌شان گردانیده بود همانکه می‌شنیدند کسانی پیدا شده‌اند و از کارهای کلمبوس شکایت‌هایی می‌کنند آن را مزدهای می‌شناختند و بیشتیبانی از آنان برمی‌خواستند. بهنگامی که کلمبوس در آن جای دورافتاده برای سود رسانیدن بکشور و دولت خود رنجهای می‌کشید در اسپانیا بدخواهانش این کوششها را درباره‌ی او می‌کردند.

در نتیجه‌ی اینها ایزابل و فردیناند ناچار شدند که کسی را برای بازجویی به هیسپانیولا فرستند و مردی را بنام آگوان برای آن کار برگزیدند. این آگوان مردی پست‌پایه و بدنهاد بود و چون به هیسپانیولا رسید بجای بازرسی و جستجو از راست و دروغ ، با کلمبوس بدشمنی پرداخت که از یکسو بومیان را بنافرمانی گستاخ گردانید و از یکسو اسپانیاییها را باو شورانید ، و از هر سو بکارشکنی کوشید.

کلمبوس دانست که بدخواهان او در اسپانیا فرصت بدست آورده دل‌های ایزابل و شوهرش را باو تیره گردانیده‌اند و این گستاخیهای آگوان نتیجه‌ی آنست. از اینرو بهتر دانست بار دیگر سفری با اسپانیا کند و با ملکه و شوهرش روبرو گردد. این بود برادرش دون بارتولومو را در جای خود نشانده فرانسزولدان نامی را برای رسیدگی بشکایت‌های مردم و قضاوت در دعاوی آنها برگمارده در سال ۱۴۹۶ خود با همراهانی آهنگ اروپا کرد.

در این سفر راه‌هایی را که در سفرهای پیش پیموده بود کنار نهاده از هیسپانیولا یکسر رو بسوی شرق گردانید و چون این راه ناشناخته بود با سختیهای بسیار از بادهای و توفانها دچار آمد ، و سفرش دراز افتاد در کشتی خواربار بسیار کم شد. کار بجایی رسید که چون چند تن از بومیهای هیسپانیولا در کشتی می‌بودند برخی از همراهان او از فشار گرسنگی آهنگ کشتن ایشان کردند که گوشت‌هایشان را خورند. برخی می‌گفتند : بهتر است بدریانشان اندازیم که کشتی سبک گردد و نانخور در آن کمتر باشد.



دو تن از بومیان پرو

(پیکره از توردموند برداشته شده ، از آن هشتاد سال پیش است.)

کلمبوس سخت ایستادگی نموده جلو گرفت و برای آنکه در هنگام خوابیدن او چنان کار زشتی

انجام نگیرد چند شب خواب را بخود حرام گردانید.

با این سختی راه پیموده با اسپانیا رسیدند. کلمبوس خود را بپایتخت رسانیده به پشتگرمی

درستکاری خود بآن بدگوییها که کرده بودند پروا ننموده یکسره بدربار رفت و خود را بپیشگاه ملکه و

شوهرش رسانیده زر و پنبه و دیگر کالاها که باندازهی بسیار همراه آورده بود از جلو چشم آنها گذرانید و

جزیرههایی را که تازه کشف کرده بود آگاهی داده نقشههای آنها را پیششان گذاشت و از گوشمالی که

ببومیان هیسپانیولا داده و همهی آنها را زیردست حکومت اسپانیا گردانیده و مالیات بایشان بسته بود

آگاهی داد.

ایزابل و فردیناند از شنیدن سخنان او و از دیدن زر و دیگر کالاها بتکان آمدند و از آنکه گفته‌های بدخواهان را درباره‌ی او باور کرده بآزارش برخاسته بودند پشیمان شدند. بار دیگر بمهربانی برخاسته نویدها دادند که هرچه زود کشتیهای خواربار به هیسپانیولا روانه سازند. گروهی از کسانی که در کشاورزی یا در کان کنی یا در کارهای دیگر استاد باشند همراه او کردند. هرچه پول و کشتی دربايست باشد در اختیار او گزارند.

چون جزیره‌های هند غربی در منطقه‌ی بسیار گرم زمینست و بیشتر مردم از رفتن و جا گزیدن در آنجا سر باز می‌زدند کلمبوس پیشنهاد کرد که هرچه از گناهکاران در بند و زندانست برای زیستن بآنجا فرستند ، و پیداست که این پیشنهاد بسیار خامی ازو بود.

ایزابل و فردیناند همه‌ی درخواستهای او را پذیرفتند و در همان روزها چند کشتی پر از خواروبار گردانیده بسوی هیسپانیولا روانه ساختند. ولی در بسیج کشتیها و روانه گردانیدن خود او چندان سستی نمودند که تا سال ۱۴۹۸ کلمبوس در اسپانیا ماند.

چون در همان زمانها یک کشف جغرافیایی بزرگ دیگر با دست یکی از کشتیرانان پرتغالی رخداد که با موضوع این کتاب بهم بسته است باید سخن از کلمبوس را در اینجا بریده بیاد آن کشف پردازیم :

این را گفته‌ایم که پیشگامان کشفهای دریایی کشتیرانان پرتغال بودند. این کشتیرانان از هشتاد و نود سال پیش در کناره‌های آفریقا بکاوش و پیشرفت پرداخته جستجوی راهی بسوی هندوستان از جنوب آفریقا می‌کردند و آخرین کوشش آنها در سال ۱۴۸۶ (شش سال پیش از سفر کلمبوس) بود که بارتولومودیاز تا نقطه‌ی جنوبی آفریقا پیش رفته دماغه‌ی امید نیک را پیدا کرد. از این کشف بیگمان شد که از آن راه بهندوستان توان رفت ، و آنچه آرزوی نود ساله‌ی پرتغالیان بود بدست آمد.

ولی چون آن راه دشواریهای بسیاری از گرمی هوا و توفان دریا و دوری مسافت در برداشت دیگر دنبال نشد و همچنان ماند. در آن میان کلمبوس بسفر تاریخی خود بسوی غرب برخاست و با آن نتیجه‌ی درخشان که یاد کرده‌ایم بازگشت و آوازه‌ی کار او بهمه جا پیچید ، و چون آن کار با پشتیبانی

دولت اسپانیا انجام گرفت سرفرازی به‌رهی اسپانیاییها شده بود دولت پرتغال و همچنان مردم آنجا بنام همچشمی رشک می‌بردند و این تکانی در ایشان پدید می‌آورد.

پس از جون ، امانوئیل نامی پادشاه شده و او همچون پیشینیان خود دانش‌دوست بود و بکشفهای جغرافیایی ارج می‌گذاشت. از اینرو در سال ۱۴۹۷ یکی از کشتیرانان آزموده و بنام پرتغال را که واسکودوکاما بود برگزیده سه تا کشتی در اختیار او گذاشت که راه بارتولومودیا را پیش گرفته از آن راه خود را به هندوستان رساند. واسکو دوگاما در نهم ماه می ۱۴۹۷ از پرتغال روانه گردید. ولی چون کشتیهای او کوچک و همچون دیگر کشتیهای آن زمان بدساخت بود ، و از آنسو در آن زمان اروپاییها باین دریاها آشنا نبوده زمان بادهای سازگار و ناسازگار را نمی‌شناختند و هنگامی که برای این سفر برگزیده شده بود بدترین زمان سال بود - در نتیجهی اینها دوگاما دچار دشواریهای بسیار گردیده چهارماه درست کشید تا توانست خود را بدماغهی امید نیک رساند ، و چند روز در آنجا درنگ کرده روز بیستم نومبر که هوا کمی آرامش یافته بود از آنجا روانه گردیده پس از دشواریهای دیگری که دوباره دچار شد خود را بشهر مالیندا رسانید.



واسکو دوگاما - پیکره از ویراینده

این کشتیران از رود سنگال گرفته تا آنسوی زنگبار در کناره‌های آفریقا بجستجو پرداخت و مردمان را از دیده گذرانید ، و چون نخست در هر کجا سیاهپوستان وحشی آفریقا را دیده بود اینجا که رسید با مردمان دیگر روبرو گردید - مردمانی که چهره‌ی آسیایی داشتند و در میانشان مردان باسواد و بازرگانان کارآگاه بسیار دیده می‌شد.

دوگاما از این دانست که بهندوستان نزدیک شده. بویژه که در اینجا برخی کشتیهای بازرگانی هندی را دید که بسیار خوشحال گردید. از آنجا چند تن از کشتیرانان مسلمان را با خود همراه برداشته آهنگ هندوستان کرد. در بیست و دوم ماه می ۱۴۹۸ در کناره‌های مالابار بشهر کلکته رسیده آنجا را یک شهر آباد و پر از کالا و یک بندر مهم بازرگانی یافت. پس از دیدن آنجا و بدست آوردن آگاهیهایی که می‌بایست ، راه بازگشت را پیش گرفته در چهارم دسمبر همان سال بیندر پرتغال رسیده سرگذشت خود را از آغاز تا انجام باگاهی پادشاه رسانید.

این فیروزی بزرگی برای پرتغالیان بود و آن کشور را بامپراتوری رسانید و آنگاه دیگرگونیهایی بسیار در جهان پدید آورد. زیرا کشتیرانان پرتغالی آن راه را دنبال کردند. آمد و رفت کشتیها بدریا از جنوب آفریقا رواج گرفته بازرگانی پرسودی میانه‌ی اروپا و هندوستان از آن راه آغاز یافت. لیسبون یکی از بندرهای بازرگانی مهم اروپا گردید.

راه «دریای سرخ و مصر و دریای سفید» که از قرنهای دراز راه بازرگانی با هندوستان بود بیکاره گردید^۱ و بازرگانان ونیس و اسکندریه که سررشته‌ی آن بازرگانی را در دست داشته سودهای هنگفتی می‌بردند از کار افتادند. جایگاه آنان را بازرگانان لیسبون گرفتند.

پرتغالیان گذشته از بازرگانی بکشورگشایی پرداختند. در سر راه خود در کناره‌های آفریقا و آسیا و جزیره‌های مالاکا و دیگر جاها بندرگاهها برای خود ساختند و دزهای استوار پدید آوردند و اختیار دریاها

۱- این بیکارگی بود تا هنگامی که کانال سویس کنده شد که در نتیجه‌ی این کارها دوباره آن راه ، شاهراه بازرگانی با شرق گردید و اکنون هم هست.

را بدست خود گرفتند. در نتیجه‌ی این کشور کوچک پرتغال امپراتوری نیرومندی گردید. در سایه‌ی بلنداندیشی و تلاش چند تن از کشتیرانان و دیگران دوره‌ی بسیار باشکوهی برای تاریخ آن کشور گشاده گردید.

از بازمانده کارهای اینها سخن خواهیم راند. در اینجا بار دیگر بگفتگو از کلمبوس می‌پردازیم.

گفتار هشتم

چگونه کلمبوس بسفر سوم رفت و چگونه با بند و زنجیر بازگشت؟

روانه شدن از اسپانیا - جزیره‌ی ترینیداد - رود اریناگو - پیدا کردن کلمبوس آمریکای جنوبی را -
آشفستگی در هیسپانیولا - نیکی ناشناسی دولت اسپانیا - آوردن کلمبوس با بند و زنجیر باروئا.

چنانکه گفتیم کلمبوس دو سال بیشتر در اسپانیا درنگ کرد. علت آن گذشته از چیزهای دیگر
دشمنی و بدخواهی فونسگا نام کشیش بود که نگهبانی بکارهای هندوستان غربی داشت.

کلمبوس می‌خواست این بار بجستجو دامنه داده این بداند جزیره‌هایی که پیدا کرده بکجا
می‌پیوندند و از روی پندار خود می‌خواست هند شرقی را در آن نزدیکی پیدا کند. برای این کار
کشتیهایی می‌خواست که چون پس از دو سال نگهداری بیهوده شش کشتی در اختیار او گزاردند در
سی‌ام ماه می سال ۱۴۹۸ از آنجا روانه گردید.

در جزیره‌های کاناری سه کشتی را که پر از خواربار و مسافر بود یکسره بسوی هیسپانیولا فرستاده
خود بانگیزه‌ی آن اندیشه‌ی جستجو که می‌داشت بسوی غرب پیچیده همچنان رو بجنوب رفت. بگمان او
هند شرقی بایستی در جنوب غربی جزیره‌های پیدا شده باشد.

روز نوزدهم می بجایی رسید که از خط استوا پنج درجه فاصله داشت. سفر بی‌حادثه می‌گذشت. ولی
چون هوا بسیار گرم بود و باد نمی‌وزید پیپهای شراب که تهی بود آتش گرفت. شراب و خوردنی هرچه
داشتند رو بتباهی نهاد. کسانی از مسافران از خامی می‌ترسیدند که اگر بیش از آن بجنوب روند کشتیها
هم آتش گیرد. زندگی بس دشوار شده تنها هنگامی که باد می‌وزید و یا بارانی می‌بارید کمی می‌توانستند

آسود. کلمبوس چون بشیوهی همیشگی کارها را خود انجام می‌داد و در آن هوای توانفرسای کمتر فرصت آرامش و آسایش می‌یافت ناتندرست شده دچار تب گردید.



نقشه‌ی سفر سوم کلمبوس - نقشه از ویراینده

اینها او را ناچار ساخت که بیش از آن بجنوب نرفته رو بسوی غرب پیش رود در این پیشرفت بود که روز یکم اگوست در دهانه‌ی رود بسیار انبوهی بجزیره‌ی بزرگی رسید و آنجا را «ترینیداد» نام نهاد. آن رود «اوریناگو» بود که یکی از رودهای بزرگ آمریکای جنوبیست و چون این رود با تندی بسیار بدریا می‌ریزد و همچون رعد آوازه‌های مهیب پدید می‌آورد هر کشتی که بدانه‌ی آن نزدیک گردد بدشواری تواند خود را رها سازد و به ته دریا فرو نرود. کلمبوس نیز بآن دشواری دچار گردیده با رنج و بیم بسیار کشتی را از آنجا بیرون برده بیک تنگه‌ای در آن نزدیکی پناه برد که آنجا را «لابوگادلادراگو» یا گلوی اژدها نام نهاد (که اکنون هم به همان نام است).

کلمبوس در اندیشه بود که این رود با این آب انبوه از کجا می‌آید. با خود می‌گفت: چنین آبی از یک جزیره نتواند برخاست. باید اینجا سرزمین پهناور و یکی از تکه‌های خشکی باشد و از روی پندار خود گمان بسیار می‌برد که هند شرقی که جستجو می‌کند آنجاست.

این اندیشه‌ی کلمبوس از یکرو پایه‌ای داشت. آن زمین گوشه‌ای از آمریکای جنوبی بود. کلمبوس آمریکا را پیدا کرده بود.

به هر حال در سمت غربی آن رود جایی را بدیده گرفته خشکی درآمد. این همانجاست که اکنون «پاریا» و «گومانا» خوانده می‌شود. چه در همانجا و چه در جزیره‌های نزدیک کلمبوس با بومیان بامیزش پرداخته دید از چهره و ساختمان تن مانده‌ی بومیان هیسپانیولا و دیگر جزیره‌های هند غربی می‌باشند. ولی از هوش و فهم و دلیری بآنها برتری دارند. از گردنهای اینها نیز زینت افزارهای زرین و مرواریدهای بهادر آویزان بود. اینها نیز ساده‌دلانه زرها و مرواریدهای خود را آورده با مهره و زنگوله و چیزهای بی‌بها و خوشنمای اسپانیاییها داد و ستد می‌کردند.

در خاک اینها چند گونه چهارپایان و مرغان خانگی بود. میوه‌ی بسیار فراوانی داشت. کلمبوس از سبزی و خرمی آنجا چندان شاد شد که آنجا را «بهشت» خواند.

می‌خواست در اینجاها بسیار بماند و تا می‌تواند جستجو کند. ولی از یکسو نادرستی تنش و از یکسو فرسودگی کشتیها او را وامی‌داشت که بیش از آن درنگ نکند و بسوی هیسپانیولا راه پیماید.

در میان راه باز جزیره‌هایی پیدا کرد که به هر کدام نامی گذاشت از جمله یکی را که تا امروز جایگاه فروش مروارید است «مارکارتا» (مروارید) نامید.

در آخر ماه اگوست به هیسپانیولا رسیده پس از دو سال و بیشتر دوری چشمش از دیدن خویشان روشن گردید. لیکن کارها در اینجا آشفته و اندوه و افسوس بسیار در انتظار کلمبوس بود.

پس از رفتن کلمبوس باروفا در سال ۱۴۹۶ برادر او دون بارتولومو جایگاه بهتر دیگری برای نشستن و زیستن اسپانیاییها در کنار دریا پیدا کرده و شهر نوی در آنجا «سانت دومینکو» بنیاد نهاده و همه

کوچ‌نشینان را بانجا برده بود. این شهر امروز هم برپاست و پایتخت یکی از دو جمهوریست که سیاهپوستان در جزیره‌ی هیسپانیولا (یا بهتر گویم : هیتی) برپا گردانیده‌اند.

سپس بارتولومو به پیروی از برادرش بگردش و سفر پرداخته و برخی جزیره‌های تازه‌ای پیدا کرده ، و چون در همه جا مالیات بمردم بسته و فشار بانها وارد آورده بود در بسیارجاها بومیان بشورش برخاسته جنگهایی کرده و شکست یافته و گردن گزارده بودند.

اینها کارهای نیک بود پس از آنها فرانسزولدان که گفتیم کلمبوس هنگام رفتن باو ریاست داد و برای رسیدگی بشکایت و دادخواهی مردم برگماشت با بارتولومو بدشمنی برخاسته گاهی بعنوان اینکه کلمبوس و برادرانش ستمگرند و دین ندارند و گاهی بنام آنکه کلمبوس می‌خواهد در هند غربی مستقل گردد و بیادشاه اسپانیا نافرمانی نماید ، مردم را شورانیده برای نافرمانی ببارتولومو بر سر خود گرد آورده بود.

اینها خواسته بودند سان دومینکو را ویرانه گردانیده انبارهای خواربار را تاراج کنند و چون بارتولومو دلیری و کاردانی نشانداده بان آرزوی پست و شوم خود دست نیافته بودند با پیشوای خود رولدان از شهر بیرون رفته و در جایی که بنام «زاراگوا» خوانده می‌شد نشیمن گرفته و بومیان را نیز بنافرمانی به بارتولومو برانگیخته با خود همدست گردانیده بودند.

این حال هیسپانیولا و کوچ‌نشینان آنجا بود. کلمبوس از شنیدن داستان دلگیر شد ، و این دلگیری افزون گردید هنگامی که دانسته شد سه کشتی مسافر و خواربار که از جزیره‌های کاناری یکسر فرستاده بود هنوز نرسیده‌اند.

کلمبوس ندانست چه بر سر آنها آمده تا پس از چندی کشتیها رسیدند و دانسته شد داستان چنین بوده : کشتیرانان از ناآشنایی بدریا از سانت دومینکو که مقصدشان بود گذشته در شصت میل دورتر به یکی از بندرهای زاراگوا که گفتیم رولدان و همدستانش در آنجا بودند پناه برده رولدان نافرمانی خود را بکلمبوس پنهان داشته و کشتیرانان را فریفته و برآن واداشته که مقداری از خواروبار و مسافران را در

آنجا بخشی گزارند ، و اینان هنگامی پی بچگونگی برده‌اند که کار شده و گذشته بوده ، و با دل‌هایی پر از پشیمانی براه افتاده‌اند. در راه نیز بسیاری از بازمانده‌ی خواربار تباه گردیده. این پیشامد در آن هنگام نیاز بخواربار مایه‌ی دلتنگی همه‌ی کوچ‌نشینان گردید.

کلمبوس در کار خود درمانده نمی‌دانست چه کند. می‌دید اگر جنگ کند از کجا که شکست نخورد؟! آنگاه با آن کینه‌ها که در دل‌های بومیان بود می‌ترسید جنگ مایه‌ی ناتوانی اسپانیاییها گردد و آنان فرصت یافته بار دیگر سر برآورند. هرچه می‌اندیشید چاره جز نرمخویی نمی‌دید.

از اینرو بنا فرمانان آگاهی فرستاد که گذشته‌ها گذشته است و از کسی در آن باره‌ها بازخواست نخواهد شد و کسانی که دست از نافرمانی برداشته بجای خود بازگردند همان جایگاه پیش را خواهند داشت و با آنان خوشرفتاری شده خواهش‌های پذیرفته خواهد گردید. همچنان آگاهی فرستاد که کسانی که از ماندن در آنجا دلتنگ شده‌اند و آرزومند بازگشت باروفا می‌باشند بآنان اجازه داده شده کشتی برایشان تهیه خواهد گردید.

اینها اثر خود را کرد و بیشتر نافرمانان از بیم یا بامید بازگشتند. یک دسته نیز آهنگ اروپا کرده بیرون رفتند. کلمبوس خود رولدان را نیز با نویدهایی رام گردانیده بزیر فرمان آورد.

بدینسان کشاکش در بیرون از میان برخاست لیکن در درون همچنان کار می‌کرد. از آنسو در نتیجه‌ی رفتار خام و ستمگرانه‌ای که کلمبوس پیش گرفت بهمخوردگی بزرگی در کارها پیش آمد.

چگونگی آنکه کلمبوس چون آزمندی اسپانیاییها را می‌دانست برای رام گردانیدن بسیاری از آنها زمین‌هایی از این گوشه و از آن گوشه داد و به هر کدام چند تن از بومیان بیچاره را زیردست گردانید که بکار وادارد. از روزی که جنگ با بومیان رخ داده و اسپانیاییها فیروز درآمده بودند با آنها چیرگیها می‌شد و اکنون بدینسان برده‌شان گردانیدند. بدبختان بگناه ناتوانی با چنان ستمی روبرو شده بودند.

کلمبوس قرار داده بود آنها که کار می‌کنند از مالیات آزاد باشند. ولی این سودی نداشت. زیرا خود مالیات ستمی بود. آنگاه اسپانیاییها با آن آزمندی و سنگدلی همانکه کسانی را در زیردست خود

می‌دیدند تا می‌توانستند از آنان کار می‌خواستند و دربند آسایش و تندرستیشان نبوده جز سود خود را بدیده نمی‌گرفتند و آزار و شکنجه بآنها دریغ نمی‌داشتند.

در نتیجه‌ی این از یکسو بومیان از هر سو ناله و فریاد بلند کردند و بسیاری از آنان گریخته بکوهها رفتند و گرسنگی و نابودی را بزندگانی در زیردست آن ستمگران برگزیدند. از یکسو در میان خود اسپانیاییها در زمینه‌ی تقسیم آن بدبختان کشاکش بسیار برخاست و آشوب بزرگی پدید آمد، کار بجایی رسید که کلمبوس بجان خود ایمنی نداشت و نمی‌توانست بگردش یا جستجویی رود، بلکه نمی‌یارسد دمی از برادران و کسانش جدا باشد.

چنین پیداست که اسپانیاییها در آن زمان مردم ناستوده و بدکردار بودند. بویژه اینها که آن راه دور را پیموده به هیسپانیولا آمده بودند. از سوی دیگر کلمبوس چون اسپانیایی نبود او را بیگانه شمرده بآن بالا رفتنش رشک می‌بردند. کلمبوس نیز با همه‌ی دانشمندی و نیکخویی جربزه‌ی راهبری نداشته در نتیجه‌ی اینهاست که می‌بینیم در هیسپانیولا هر زمان آشوب دیگری برمی‌خاسته و کلمبوس یا برادرانش کمتر زمانی روی آسایش می‌دیده‌اند.

این هم پیداست که دولت اسپانیا دولتی نیکی ناشناس بوده و کارهایش پایه‌ی استواری نداشته. کلمبوس که آنکار بزرگی را انجام داده و مایه‌ی نیکنامی و سرفرازی بزرگی برای آن دولت شده بود می‌بینیم هر زمان با رنگ دیگری با او راه می‌رفته‌اند و بدگوییهای دشمنانش را درباره‌ی او بگوش می‌گرفته‌اند. این رفتار گذشته از ناستودگی بزبان خود آن دولت بوده است.

کلمبوس با رنج بسیار آشوب را فرو نشاند، و چون کشتیهایی را باروفا می‌فرستاد نامه‌هایی بدولت اسپانیا نوشته نخست چگونگی سفر خود و پیدا کردن جزیره‌ی ترینیداد و رود ازیناگو و مانند اینها را بدرازی بازنموده نقشه‌ی جزیره‌ها و زمینها را همراه آن گردانید. دوم داستان بدرفتاری رولدان و همدستان او را نوشته برای جلوگیری از آشوبهای آینده از دولت اسپانیا یاوری تلبد.

این نامه‌ها را فرستاد. در حالی که رولدان و همدستان او نیز از همان کشتیها نامه‌هایی فرستادند و از کلمبوس و برادرانش شکایتهای بسیار کردند و تهمتهای دروغ بآنان بستند ، و بکسانی که از همدستانشان روانه‌ی اروپا بودند یاد دادند که در آنجا هاپهوی برپا کنند.

این نامه‌ها چون باسپانیا رسید بدخواهان کلمبوس که در کمین بودند فرصت یافتند و به شاکیان پشتیبانی نمودند. اینان هر روز دسته بسته بدربار می‌رفتند و هر بار که ملکه و شوهرش بیرون می‌آمدند بفریاد و غوغا می‌پرداختند و خیانتها بکلمبوس نسبت می‌دادند. کار بجایی رسید که فرزندان کلمبوس بمیان مردم نمی‌توانستند آمد. دولت نیکی ناشناس اسپانیا بجای آنکه کلمبوس را نماینده‌ی خود شناسد و پشتیبانی نشان دهد او را از گرفتاریها که پیدا کرده بود برهاند راه بدخواهی پیش گرفت. فردیناند که از روز نخست دلسرد از کلمبوس بود ، ایزابل هم زبون هاپهوی شده بدلسردی گرایید.

بدخواهان فرصت را از دست نداده مرد بدنهادی را بنام دوادایلا بعنوان بازرس برگزیده در بیرون دستور دادند که به هیسپانیولا رفته بکارهای کلمبوس بازرسد که اگر سستی یا ناتوانی یا ناراستی از او دید باسپانیا روانه گردانیده خود رشته‌ی حکومت را بدست گیرد. ولی در نهان چنان سپردند که بکوشد و کلمبوس را بدرفتار و گناهکار درآورد و آزار ازو دریغ ندارد.

دوادایلا با این آهنگ روانه گردید ، و چون به هیسپانیولا رسید هنگامی بود که آشوبها بیکبار فرو نشسته کشاورزی و دیگر کارها براه افتاده و از هرباره آرامش بود. کلمبوس هم برای کشف و جستجو بیرون رفته درآنجا نبود. دوادایلا بهیچیک از اینها پروا ننموده بی‌آنکه ببازپرس یا جستجو نیاز بیند از همان دم اندیشه‌های بدخواهانه‌ی خود را بکار بست. خود را فرمانروای هیسپانیولا نشان داده دستور داد خانه و دارایی کلمبوس و برادرانش را ضبط نمودند. کسانی را که کلمبوس بزندان انداخته بود رها گردانید. سپس کسانی بدنبال کلمبوس فرستاده پیام داد که برای بازپرس و محاکمه بنزد او شتابد.

کلمبوس چون چگونگی را دانست از نیکی ناشناسی دولت اسپانیا بسیار رنجید. ولی برای آنکه عنوان بیشتر بدست دشمنان و بدخواهان خود ندهد از در تسلیم درآمد و با همان حال عادی روانه‌ی سانت

دومینگو گردید. چون بآنجا رسید دوادایلا دو ساعت او را در بیرون نگهداشته بنزد خود راه نداد. سپس گفت زنجیر بگردنش زده در یکی از کشتیها بزندان اندازند.

کلمبوس بکیفر گناه بسیار بزرگ خود که پیدا کردن آمریکا بود همچون راهزنان و آدمکشان به بند و زنجیر افتاد. تاریخ جهان از این کیفرهای ناسزا بسیار سراغ دارد. وای بحال کسی که دارای برتریها بوده سر و کارش با مردم رشکبر نادان افتد که سرگذشت او جز آزارها کشیدن و بیفرهنگیها دیدن و خون دل خوردن نخواهد بود.

دوادایلا برای آنکه بدنهادی و پستی را تا پایان رساند هرچه دروغ و افترا و سخنان پست از دشمنان و بدخواهان کلمبوس می شنید بروی کاغذ آورد. برادران کلمبوس را نیز دستگیر گردانیده زنجیر و کنده بگردنها و پاهایشان زده و هر یکی را در کشتی دیگری نشانده همه را روانه‌ی اسپانیا گردانید.

کلمبوس سنگینی خود را از دست نداده از زنجیر و کنده شکست بخود راه نمی‌داد و چون کشتیها کمی راه پیموده از هیسپانیولا دور شدند آلونسو ناخدای آن کشتی که چنین پیداست در میان اسپانیاییها از نیکنهادان بود بنزد او آمده پس از پاسداریها و فروتنیها اجازه خواست که زنجیرها را از گردن و پای او بردارد و آزاد و آسوده‌اش گزارد. ولی کلمبوس خرسندی نداد و بنام آنکه این زنجیرها چون بفرمان پادشاه بمن زده شده هم باید بفرمان او برداشته شود جلوگیری کرد. بدانسان کشتیها راه پیمودند و چون هواها سازگار بود پس از کمی باروپا رسیدند.

گفتار نهم

چگونه کلمبوس خانه‌نشین گردید؟

پشیمانی دولت اسپانیا از بدرفتاری خود - خانه‌نشینی کلمبوس و تاریخ‌نویسی او - کشف برازیل -

آمریکو ویسپوکسی - آمادگی کلمبوس برای سفر چهارم.

رفتاری که با کلمبوس رفته بود ننگ‌آور بود. همانکه کشتیها با اسپانیا رسیدند و ایزابل و شوهرش از چگونگی آگاه شدند از ترس آنکه آوازه‌ی پیشامد بکشورهای بیگانه رسد و در همه جا از نیکی ناشناسی دولت اسپانیا سخن بمیان آید دستور فرستادند که بیدرنگ زنجیر از پا و گردن کلمبوس بردارند و ایزابل بنام دلجویی رختهای شایسته و کمی پول برای او فرستاده دستور داد روانه‌ی دربار گردد. راستی هم ملکه و شوهرش باین اندازه تحقیر و آزار اجازه نداده بودند.

کلمبوس رختها را پوشیده به گرانا‌دا که نشیمن ملکه و شوهرش شده بود رفت ، و چون بنزد ملکه رسید تا هنگامی ، آن از شرمساری و پشیمانی و این از دلسوختگی و آزدگی ، توانای سخن گفتن نبودند ، تا کلمبوس پرده‌ی خاموشی را بکنار زده کارهای خود را که کرده بود یکایک بازگفت و رنجهایی را که کشیده بود یاد کرد. ایزابل و شوهرش چه در درون و چه در بیرون پشیمان و شرم‌منده شدند و بار دیگر پیمان نهادند که سخن بدخواهان را درباره‌ی او نشنوند و کسی را باو چیره نگردانند.

با اینحال پیمانی را که با کلمبوس بسته بودند شکسته فرمانروایی هند غربی را ازو بازگرفتند. دوادپلا که آن بدنهادی نموده بود او را از کار برداشتند و بجای او فرمانروای دیگری بنام آواندا با شکوه و نیروی بیشتر روانه گردانیدند.

راستی این بود که دولت اسپانیا پیمانی را که با کلمبوس بسته بود بزبان خود دانسته دوست نمی‌داشت که آن همه جزیره‌ها و دریاها و زمینها را به یک فرمانروا واگذارد. بویژه که زمان بزمان چیزهای تازه کشف شده بزرگی آنجا می‌افزود. بدخواهان کلمبوس که سرچشمه‌ی بدخواهیشان جز رشک نبود، فرصت یافته بدولت چنین می‌فهمانیدند که اگر آن سرزمین بکلمبوس سپرده شود کم‌کم کار بدعوی استقلال خواهد کشید. دولت نیز باین سخن گوش داده با چنان گمان و بیم بیجایی با مردی همچون کلمبوس پیمان شکنی می‌کرد و آن آزارها را باو می‌داد. اینها لکه‌های ننگیست که در تاریخ اسپانیا بازمانده.

دولت اسپانیا کلمبوس را بدانسان دلسوخته گردانید و ملیونها بومیان هند غربی را برده ساخته در زمانی کمتر از پنجاه سال نژادشان برانداخت، و پس از همه‌ی اینها جزیره‌ها و زمینها را نیز نگه داشتن نتوانست و همه را از دست داد. همان جزیره‌ی هیسپانیولا (یا هیتی) اکنون نشیمنگاه سیاهپوستان آفریقا است که چنانکه گفتیم دو جمهوری در آنجا برپا ساخته‌اند.

به هر حال کلمبوس در اسپانیا مانده و چون پیمان شکنی و نیکی ناشناسی دولت خود را دید از دلسوختگی خود را بکنار کشیده در خانه نشست و برای آنکه بیکار نباشد بنوشتن داستان و سرگذشت خود پرداخت. چگونه از جوانی در اندیشه‌ی سفر بسوی غرب و باز کردن راهی به هندوستان بوده، چگونه بدرباره‌های این دولت و آندولت رفته، چگونه ده و اند سال در اسپانیا مانده و رنجها و آزارها دیده تا اسباب سفر آماده گردیده، چگونه سفر کرده و چند بار رفته و بازگشته، چگونه در سرانجام دچار بند و زنجیر گردیده همه‌ی اینها را یادداشت کرد. چون از سرگذشت اخیر بسیار دلسوخته بود آن زنجیرها را از دیوار اتاق خود می‌آویخت و وصیت کرد که چون بمیرد آنها را با تنش درگور گزارند.

بهنگامی که کلمبوس در خانه نشسته باین یادداشتها می‌پرداخت در بیرون کارهایی می‌رفت و

کشفهای تازه‌ای رخ می‌داد که می‌باید برخی از آنها را هم یاد کنیم :

بازگشت کلمبوس از هند غربی و خانه‌نشینی او در سال ۱۵۰۰ بود. در همان سال دولت پرتغال بار دیگر بکشف بزرگی برخاست. چگونگی آنکه گابارال نامی از کشتیرانان آن کشور که در کناره‌های آفریقا از خط استوا گذشته تا ده درجه پایینتر پیش رفته بود، دانسته نیست آیا برای گریز از گرما که در کناره‌های آفریقا جانسوزتر است و یا بآهنگ جستجو و کاوش، دهانه‌ی کشتی را بسوی غرب گردانیده پس از راهپیمایی‌هایی ناگهان خود را در برابر خشکی دید. نخست پنداشت یکی از جزیره‌های اقیانوس آتلانتیک است. لیکن چون چند روز راه پیمود و جستجو کرد دانست که یک تکه از سرزمین بسیار پهناور است، و چون آنجا را سرسبز و خرم دید بنام دولت خود تصاحب نمود که همانجاست که اکنون بنام برازیل یکی از کشورهای بزرگ آمریکای جنوبی شمرده می‌شود. سالها در زیردست پرتغال می‌بوده و اکنون جداسر و آزاد است.

این کشف مایه‌ی اندوهی برای اسپانیاییها بود. زیرا زمینی که گابارال در یکباره پیدا کرده تصاحب نموده بود بزرگتر از همه‌ی جزیره‌های پیدا کرده‌ی کلمبوس بود.

اگر چه گابارال در نتیجه‌ی تصادف باین سرزمین رسیده و کار کلمبوس نتیجه‌ی اندیشه و دانش او بود، و این دو تا یکسان نتوانستی بود. ولی اسپانیاییها که ارزش کار کلمبوس را در نمی‌یافتند و رشک و بدخواهی جلو چشمشان را می‌گرفت این کشف گابارال را سودمندتر از آن دانسته از اینرو اندوهناک بودند.

از سوی دیگر این کشف گابارال می‌رسانید که چنانکه کلمبوس پنداشته بود در پشت سر جزیره‌های پیدا کرده‌ی او یک تکه خشکی بسیار بزرگی هست که باید آن را بجویند و نیک بشناسند.

اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند گفتیم پاپ الکساندر ششم در میان دو دولت اسپانیا و پرتغال که هر دو بپیدا کردن زمینها می‌کوشیدند مرزی پدید آورده بود. بدینسان که در غرب جزیره‌های آزوروس، صد ساعت راه دورتر از آنجا، خطی از قطب شمال بقطب جنوب فرض کرده چنین نهاده بود که شرق آن

پرتغال را و غربش اسپانیا را باشد. باین معنی هر یکی در درون مرز خود حق جستجو داشته و در دریاها بکشتیرانی آزاد بوده هر زمینی که از دست کافران (نامسیحیان) گرفت از آن او باشد.

از روی این مرزگزاری اسپانیاییها نتوانستندی بسوی شرق پیچند و در آفریقا یا در جای دیگری زمین بدست آورند. همچنین پرتغالیها نتوانستندی رو بغرب آورده در آنسو زمین تصاحب نمایند. اکنون جای گفتگوست که چگونه گابارال رو بغرب نهاده برازیل را تصاحب کرده؟..

باید دانست که آن مرزی که پاپ پدید آورد چندان نشاندار نبود و جای شلتاق و بهانه برای کسی که میخواست بازداشت. آنگاه چنانکه نوشته‌اند سپس تغییری در آن مرز داده صد ساعت راه را دویست و هفتاد ساعت راه گردانیده بودند که با اینحال کشتیرانی در آبهای اقیانوس غربی و دست گزاردن به برازیل بی‌عنوان نبوده.

در همان زمان در اسپانیا نیز در میان مردم جنبشی برای رفتن بسفرهای کشف و جستجو پدید آمده بود. زیرا بدخواهان کلمبوس که از هر راه به بر انداختن او می‌کوشیدند یکراه تازه اندیشیده بدولت پیشنهاد کرده بودند که بمردم اجازه دهد خودشان کشتی راه اندازند و برای جستجو از جزیره‌ها و زمینها سفر کنند. در نهان مقصودشان از میان بردن پیمانی بود که ایزابل و فردیناند با کلمبوس بسته بودند. ولی در بیرون بهانه آورده می‌گفتند: «از آگاهی‌هایی که می‌رسد پیداست که سرزمین کشف شده بسیار بزرگست و باید جستجو رود و همه‌ی گوشه‌هایش شناخته گردد، و چون گنجینه‌ی دولت تهیست و نمی‌تواند پیایی کشتیها راه اندازد بهتر است اجازه دهد سرمایه‌داران کشور خودشان کشتیها تهیه کنند و به هرسو سفر کنند که هم داد و ستد و بازرگانی در میان باشد و سودش بکشور رسد و هم جای تازه‌ای شناخته گردد.

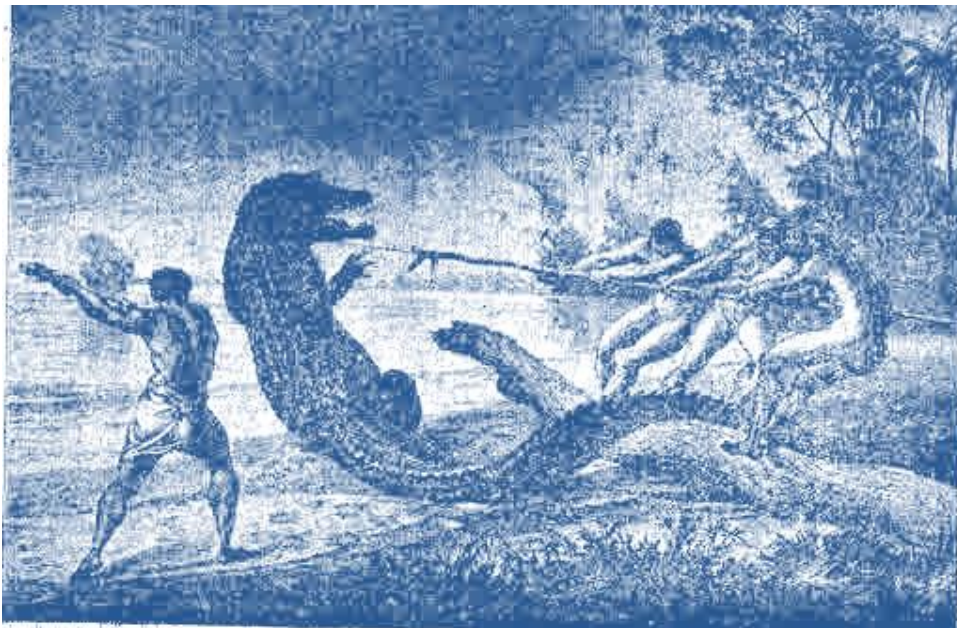
این پیشنهاد بدخواهانه شده و ایزابل و فردیناند هم پروایی بپیمان خود با کلمبوس ننموده اجازه داده بودند. از اینرو کشتیهایی از خود مردم برای سفر جستجو آماده می‌گردیدند.

نخست چند تن از بازرگانان شهر سیویل چهار کشتی بسیجیده و آنها را با مسافر و کالا انباشته با آلونسو نامی که در سفر دوم کلمبوس همراهی کرده و خود مرد دانا و توانایی بود روانه گردانیدند. فونسگای کشیش بنام بدخواهی با کلمبوس باین کشتیها دستگیری و یآوری دریغ نمی‌داشت و از جمله نقشه‌های سفر اخیر کلمبوس را که تا پاریا و گمانا سفر کرده بخود تکه‌ی آمریکا رسیده بود بدست آلونسو سپرد. از روی آن نقشه‌ها آلونسو تا پاریا پیش رفت و زمانی در آنجا درنگ نمود با بومیان بداد و ستد پرداخت. سپس بسوی غرب پیش رفته و از تنگه‌ی ویلا گذشته زمینهایی را که کلمبوس ندیده بود دید و در هر کجا بازرگانی کرد و با یکرشته سودهایی بازگشت.

از کسانی که با کشتیهای آلونسو بسفر رفتند یکی آمریکو ویسپوکسی نام بود. این مرد با همراهی بنام مانوئل بگردش خود دامنه داده در کناره‌های آمریکای جنوبی بدریایپیمایی و جستجو پرداخته ، و از جمله در کناره‌های برازیل ببندری رسیدند که پنداشتند دهانه‌ی رود بزرگیست و چون روز نخست جنوری سال ۱۵۰۱ بانجا رسیده بودند که روز عید بود آنجا را «ریو دجانورو» نامیدند که بمعنی «رود جنوری» است و اکنون در همانجا شهری باین نام برپاست.

این امریکو ویسپوکسی چون باروفا بازگشت درباره‌ی سفر خود کتابی تالیف کرد و آنچه دیده و دانسته بود با زبان شیرین برشته‌ی نوشتن کشید ، و چون از ده سال پیش آوازه‌ی پیدا شدن جهان نوی در غرب اقیانوس بزبانها افتاده ولی کسی آگاهیهای درستی از آنجا نمی‌داد و امریکو نخست کسی بود که چنین کاری کرد ، آنگاه این مرد در کتاب خود بودن تکه‌ی خشکی بسیار بزرگی را (جز آسیا و اروپا و آفریقا) نشان داد - اینها نتیجه‌اش آن بود که کتاب او در همه جا رواج بی‌اندازه یافت ، و مردم آن سرزمین یا جهان نو را بنام او «آمریکا» خواندند. این نام که تا کنون بازمانده نتیجه‌ی آن کتابست. سرزمینی که می‌بایست بنام پیدا کننده‌اش «کلمبیا» خوانده شود بنام یک گردش کننده ، «آمریکا» خوانده شده. از

آن همه زمینهای بیکران تنها تکه‌ی کوچکیست که نام کلمبوس بروی آن می‌باشد^۱ بگفته‌ی تاریخ‌نویسان این یکی از ستم‌هایست که بکلمبوس رفته است.



چند تن از بومیان آلیگاتور را که از جانوران آمریکاست شکار کرده‌اند.

شاید کسانی پندارند : «کلمبوس تنها جزیره‌ها را پیدا کرد» ولی این راست نیست. چنانکه گفتیم بخود آمریکا نیز پیش از دیگران کلمبوس رسید ، و این از روی نقشه‌های سفر او بود که آلونسو و دیگران آهنگ آنجا کردند و جاهایی را کشف نمودند.

به هر حال اسپانیاییها بتکان آمده کشتیها دسته دسته بسفر می‌رفتند و بداد و ستد می‌پرداختند و زمینهایی پیدا کرده باز می‌گشتند. از جمله باستیداس نامی که دو سفر با کلمبوس همراهی کرده و خود مردی دانا و توانایی بود بهمراهی جوان دولاگوسا نامی دو کشتی بسیجیده ، پیروی از کلمبوس و آلونسو راه دریا را پیش گرفتند و در آنجا داد و ستد کردند. سپس بسوی غرب پیش رفته از دماغه‌ی ویلا گرفته تا خلیج دارین همه‌ی کناره‌ها را گردیدند و آگاهیهای سودمند بسیار اندوخته بازگشتند.

۱- کشوری در شمال غربی آمریکای جنوبی

این سفرها رخ می‌داد و فیرویه‌ها پیش می‌آمد. ولی اسپانیاییها ناخرسند بودند. زیرا خود را بسیار پستر از پرتغالیها می‌دیدند. پرتغالیها از راهی که از جنوب آفریقا بسوی هند باز کرده بودند و پیایی کشتی‌هاشان می‌رفت و می‌آمد سود بسیار بدست می‌آوردند. لیسبون پایتخت پرتغال یکی از کانه‌های^۱ بازرگانی گردیده پر از کالاهای هندوستان شده بود.

اسپانیاییها پس آن همه آمدنها و رفتنها هنوز راهی بهندوستان پیدا نکرده و آن جزیره‌ها و زمینها را که کشف کرده بودند مردمانش جز وحشیان نبودند و جز داد و ستد بسیار بی‌ارجی با آنان نمی‌شد کرد. بدخواهان کلمبوس همین را دستاویز دیگری کرده زبان بریشخند و بدگویی باز می‌داشتند. این بکلمبوس گران افتاد. مرد غیرتمند با آن نیکی ناشناسی و بدرفتاری که از دولت و از مردم اسپانیا دیده بود و با آن فرسودگی و پیری که داشت نمی‌خواست از مقصد خود درباره‌ی راه یافتن بهندوستان چشم پوشد آن را شکستی برای خود می‌شمرد.

از اینرو پس از دو سال درنگ و خانه‌نشینی در اسپانیا خواست بار دیگر سفری کند و این بار نقشه‌ی دیگری در اندیشه داشت. چگونگی آنکه تا این زمان با همه‌ی سفرهایی که شده و جزیره‌ها و زمینها که بدست آمده بود هنوز کسی نمی‌دانست که آمریکا با همه‌ی بزرگی و پهناوری که دارد در پشت سر آن اقیانوس دیگری هست و آن اقیانوسست که بدریای هند می‌پیوندد. پاریا و آن پیرامونها تا خلیج دارین کشف شده بود. ولی کسی نمی‌دانست که در نزدیکی آن خلیج خشکی بسیار باریکست و اگر مسافری بخواهد پس از چند روز راهپیمایی خود را بآن اقیانوس دیگر تواند رسانید.

اینها را کسی نمی‌دانست. ولی کلمبوس چه از روی برخی اشاره‌ها که بهنگام سفر باروپا از بومیان آنجا دیده بود ، و چه از روی مفهومی که آگاهیهای باستیداس در بر می‌داشت ، بآن پی برده بودن چنان اقیانوس گمان بسیار می‌برد و پیش خود چنین می‌پنداشت که از آن اقیانوس باسانی خواهد

۱- «گویا» «کانون» درست است و «کان» لغزش چاپیست.

توانست راه بهندوستان پدید آورد. این اندیشه و نقشه‌ی او بود و می‌خواست برای دنبال کردن آن بار دیگر بسفیری پردازد. می‌باید گفت: این از خود گذشتگی بود که مرد نیکخواه نشان می‌داد.

ایزابل و فردیناند، یا از روی هم‌چشمی که با پرتغال می‌داشتند و فیروزبهای او را نمی‌توانستند برتافت و یا بنام دلجویی از کلمبوس این نقشه‌ی او را پسندیده کشتیهایی که می‌خواست از دریغ نداشتند. چهار کشتی که یکی بزرگ و سه تا بسیار کوچک بود در اختیار او گزاردند.

بدینسان زمینه برای سفر چهارم پیدا کننده‌ی آمریکا که آخرین سفر او بود آماده گردید. کلمبوس برادرش بارتولومو و پسر دوم خود فردیناند را^۱ همراه برداشته روز نهم می ۱۵۰۲ از بندر گادیس بادبان گشاده راه افتاد.

۱- این پسر کلمبوس تاریخی برای آمریکا نوشته است.

گفتار دهم

چه کارهایی کلمبوس در آخرین سفرش کرد؟..

دژخویی با کلمبوس در هیسپانیولا - توفان و فرو رفتن کشتیهای بدخواهان - کشفهای تازه‌ی

کلمبوس - شکستن کشتیهای او - پناهندن به جامائیکا - کار شگفتی که کلمبوس کرد - جنگ با

همراهان خود - رسیدن به هیسپانولا - بازگشت باروفا و پایان زندگی او.

این سفر کلمبوس و همراهانش اندوه‌انگیزتر از سفرهای دیگر او بود. بشیوه‌ی همیشگی تا جزیره‌های کاناری پیش رفته از آنجا رو بغرب گردانیدند و بی‌آنکه حادثه‌ای رخ دهد بآبهای هند غربی رسیدند. چون کشتی بزرگشان بدساخت و برای سفر در اقیانوس ناسازگار بود کلمبوس خواست در هیسپانیولا آن را با کشتی دیگری عوض کند و باین آهنگ روانه‌ی سانت دومینکو شد ، و چون بانجا رسید برادر خود بارتولومو را بنزد آواندا فرمانروای آنجا فرستاده درخواست عوض کردن کشتی کرد ، و چون هوا توفانی بود اجازه خواست که کشتیهای خود را بدرون بندر رساند. نیز چون آواندا هجده کشتی آماده گردانیده با مسافران روانه‌ی اروپا می‌ساخت کلمبوس از روی آزمایشهایی که داشت نیکخواهانه پیام فرستاد که در این هنگام سال سفر باروفا بیم‌آور است و آسیبهایی تواند بود.

آواندا بدنهادی و خیره‌رویی را از اندازه گذرانیده با هیچیک از دو درخواست کلمبوس همداستانی نمود و پیام دلسوزانه‌ی او را نیز پیشگویی و پیغمبری شماره‌ده پاسخهای ریشخندآمیز داد. بیچاره کلمبوس در سرزمینی که خود پیدا کرده بود این سختگیریها را می‌دید و از درآمدن به بندری که خود بنیاد نهاده بود ممنوع می‌شد. راستی را اسپانیاییها در آن روز مردم دژخوی [ای] بوده‌اند.

دریا دو روز و دو شب دچار باد و باران سختی بود. کلمبوس پناهگاهی جسته کشتیهای کم و کوچک خود را از آسیب ایمن گردانید. اما آن کشتیها که روانه‌ی اروپا بودند در میان اقیانوس دچار توفان و تلاطم گردیده و چون فرمانده آنها مردی خودبین و نآزموده بود چاره‌ای نتوانست و از هجده کشتی تنها دو تای آنها آسوده جست. شانزده کشتی دیگر با هرکه و هرچه در آن بود به ته دریا رفت.



نقشه‌ی سفر چهارم کلمبوس - نقشه از ویراینده

مسافران این کشتیها بیشترشان کسانی بودند که بآرزوی زر اندوزی بهند غربی آمده و چند سال مانده و ستمگرانه بومیان بیچاره را در کانه‌ها بکار واداشته و جانهای آنها را از توان انداخته ، و هر کدام باندازه‌ی آز خود زر و کالاهای بهادار دیگر اندوخته بودند که با خود باروپا می‌بردند که هم خودشان و هم آن زرها و کالاها به ته دریا رفتند. چنانکه نوشته‌اند رویهمرفته باندازه‌ی دویست هزار لیره‌ی انگلیس زر و کالا غرق شد که نسبت بآن زمان دارایی هنگفتی بوده.

از کسانی که در این کشتیها غرق شدند یکی دوادیلای دژخوی و دیگری رولدان بدنهاد بود که از چگونگی رفتار هر یکی با کلمبوس آگاهیم. گروهی نیز از پیروان رولدان در کشتیها بودند که جان بدر نبردند. توگویی آن توفان برای جستن کینه‌ی کلمبوس از بدخواهان و ستمگران او برخاسته بود.

شنیدنیتر آنست که کاجالها و افزارها و نقشه‌های کلمبوس که دوادایلا بهنگام بازداشت کلمبوس ازو تاراج کرده و ستمگرانه از آن خود گردانیده بود در یکی از کشتیها آسوده و بی‌آسیب باسپانیا رسید و این مایه‌ی عبرتی برای مردم گردید.

پس از فرو نشستن توفان کلمبوس آهنگ سوی غرب کرده پیش رفت و نزدیک بکناره‌های هوندوراس (در آمریکای مرکزی) جزیره‌ای پیدا کرد که آن را «کوانیا» نامید مردم این جزیره دارای کمی تمدن و از هنرها آگاه و از همه‌ی بومیانی که تا آنروز دیده بود برتر بودند. کلمبوس درشگفت شد و چون در گردنهای آنها زینت افزارهای فراوان از زر می‌دید پرسید: «این از کجاست؟». آنها در پاسخ فهمانیدند که در غرب سرزمینشان کشور بزرگیست که زر در آنجا بسیار فراوانست چندانکه ظروف و کاجالهای خانه را هم از آن می‌سازند. خواستشان کشور مکزیک بود که سرزمین بسیار آباد و توانگر بشمار می‌رفت. اگر کلمبوس بسخن بومیان گوش داده و کناره‌های یوکاتان را گرفته پیش می‌رفت بآن سرزمین توانگر می‌رسید و آنجا را کشف می‌کرد. ولی او چون همچنان در جستجوی راهی بسوی هند بود بگفته‌ی بومیان ارجی نگذاشت و از آنجا که بود رو بسوی شرق روانه گردید.

سرگذشت او دراز است. اگر کوتاهش خواهی باید گفت: از دماغه‌ای که بنام سپاسگزاری بخدا «گراسیازادیوز» (یا مهر خدا) خواند تا بندری که از بس قشنگ و دلربا بود «پورتوبلو» (یا بندر قشنگ) نامید همه‌ی کناره‌های دریا را گردید و جاهای بسیاری را پیدا کرد و در خشکیها پیاده شده با بومیان بآمیزش و داد و ستد پرداخته و شگفتیهای بسیار دید. ولی به آنچه مقصد او بود دست نیافت. اگر بخشی باریکی که دریای شمالی آتلانتیک را از دریای جنوب پاسفیک جدا می‌کند (و امروز کانال پاناما در آنجاست) درآمد پیش می‌رفت آنچه را که خواسته بود می‌یافت. ولی او این کار را نکرد و سرانجام بسرزمینی که «وراکوا» نامیده می‌شود رسیده چون آنجا را بسیار دلکش و بارده و تکه‌های زر را در آنجا فراوان دید برادر خود بارتولومو را با دسته‌ای از کشتی‌نشینان در آنجا پیاده گردانید که گیرند و بزندگی

پردازند و می‌خواست خود او باروپا بازگردد و با گروهی از کوچ‌نشینان دیگر آمده آنجا را آباد گرداند و بازمانده‌ی زندگی را در آنجا بسر برد.

افسوس که بدنهادی اسپانیاییها در اینجا نیز جلو اندیشه‌های او را گرفت. کسانی که بخشی پیاده شدند از آغاز کار دست ستم بدارایی و خانوادگی بومیان دراز کردند و آزمندانه بتاراجگری پرداختند ، چندانکه بومیان تاب نیاورده بایستادگی برخاستند و از آن کسان بسیاری را کشته بازمانده را بکوهها گریزانیدند. کلمبوس از یکسو از بدنهادی اسپانیاییها دلگیر گردیده و از یکسو پی برد که این بومیان جنگجو و سرسختند و مانده‌ی بومیان هیتی و دیگر جزیره‌ها نمی‌باشند. این بود از اندیشه‌هایی که داشت درگذشت.

در همان روزها از یکسو هم هوا تیره و تار گردیده باران و رعد و برق بسیار پیدا شد و در دریا توفان سختی برخاست. کلمبوس نه تنها از سفر بازماند کشتیهایش که فرسوده بودند همه آسیب دیدند و کشتی بزرگی که خودش سوار می‌شد شکسته از کار افتاد ، چنانکه ناچار شد آن را گزارده با کشتیهای دیگر آهنگ هیسپانیولا کند. ولی از بس دریا توفانی بود نه تنها بانجا نرسید ، ناچار شد از نیمه‌ی راه باز پس گردد و با هزار رنج و سختی روز بیست و چهارم ماه جون بجزیره‌ی جامائیکا پناهنده گردید و کشتیهایش چون از کار افتاده بود آنها را بخشی کشید.

اکنون کلمبوس با همراهان خود در این جزیره زندانی شده بودند. زیرا کشتی [ای] که ایشان را به هیسپانیولا یا بجای دیگر رساند در دست ایشان نبود. بدتر از این آنکه خواربار و همچنان کالاهایی که بومیان فروشنده کم داشتند و از رهگذر زندگی هم در تنگی بودند. کلمبوس راهی ندید جز آنکه با بومیان مهربانی کند و از آنها یآوری جوید. خوشبختی در آن بود که اسپانیاییها در این جزیره نشیمن نگرفته نهاد بد خود را بمردم نشان نداده بودند. هنوز باور مردم بفرزند خورشید بودن ایشان استواری خود را داشت. هنوز اینجا بحال هیسپانیولا نیفتاده بود.

چنانکه گفته‌ایم بومیان این جزیره‌ها در شاهراه شهرگیری (یا تمدن) گامی برنداشته همچنان در وحشیگری بسیار باستان بازمانده بودند.

هنرهای آنها بسیار ناشیانه بود. از جمله قایقی می‌ساختند و بکار می‌بردند که می‌توان آن را باستانی‌ترین نمونه‌ی کشتی‌سازی نژاد آدمی شمرد. بدینسان که تنه‌ی درختی بزرگ را می‌بریدند و با ریختن آتش بروی آن و با سوزانیدن گودی در آن پدید می‌آوردند که یک یا چند تن جا توانستندی گرفت. این کشتی آنها بود که با پارو راه می‌بردند.

این قایقها برای آن بود که از رودی بگذرند و یا در کناره‌های خشکی گردش کنند. سفر کردن با آنها جز خود را بدست مرگ سپاردن نبود. ناچاری کلمبوس را واداشت که دو تا از آن قایقها را خرید و دو تن از یاران جانفشان خود را یکی بنام مندیز و دیگری بنام فیسچی در آنها نشاند و دستور داد که خود را به هیسپانیولا رسانند و پیشامد را بازگویند و از فرمانروای آنجا کشتی گرفته برای بردن آنها بازگردند.

مسافت میانه‌ی جامائیکا و هیسپانیولا چندانست که کشتیهای آن روز در سی ساعت می‌پیمودند. ولی این دو تن با قایقهای آنچنانی ده روز در روی دریا بودند و با هزار رنج و آسیب خود را به هیسپانیولا رسانیدند و راستی هم هنری نمودند. اکنون سخن در آنست که اواندا فرمانده هند غربی بجای آنکه بجانفشانی و دلیری آن دوتن ارج گزارد و از گرفتاری همشهریان خود در جامائیکا بتکان آید، از بدنهادی و پستی پروای آنها نموده هشت ماه نگاهشان داشت.

در آن هشت ماه چه سختیها که کلمبوس نکشید. همراهان او پس از رفتن مندیز و فیسچی چشم براه دوخته رسیدن کشتی را می‌بیوسیدند، و چون دیر کرد با خود گفتند شاید راه را گم کرده‌اند. چند روز هم با این گمان گذرانیدند. چون باز هم خبری نشد بیگمان گردیدند که هر دو غرق شده به ته دریا فرو رفته‌اند و امیدشان بریده شد و این غائله‌ای برای کلمبوس پدید آورد.

کسانی که بآرزوی زر و سیم اندوختن سفر برخاسته بودند اکنون خود را در یک جزیره در میان وحشیان زندانی می‌یافتند و روزنه‌ی امیدی بروی خود گشاده نمی‌دیدند، و چون گروهی ناسپاس و

بدنهاد بودند گناه را بگردن کلمبوس انداخته با او بدشمنی برخاسته بودند ، و در همان هنگام آسوده ننشسته دست از ستمگری بر نمی داشتند. بسیاری از آنها از قایقهای بومیان خریداری کرده بدستکاری آنها در کناره‌های جزیره می گردیدند و بشیوهی خود دست ستم و تاراج بدارایی مردم می یازیدند.

بومیان که از آغاز رسیدن اینان از در مهربانی درآمد روزانه خواربار برایشان می آوردند چون این آز و ستم را از آنان دیدند و از آنسو از پرخواری آنها از نخست درشگفت بودند کم کم تغییری در رفتار خود دادند و از خوردنیها که روزانه می آوردند پیاپی می کاستند.

کلمبوس دانست که اگر بچاره برنخیزد کم کم بآنجا خواهد رسید که هیچی نیاورند و آنها را بدست گرسنگی سپارند. قضا را در آن روزها خسوفی رخ خواستی داد. کلمبوس که در ستاره شناسی از استادان بود حساب کرده آن را از پیش دانسته بود و این هنگام باندیشه اش رسید که سودی از آن جوید و بزرگان و پیشروان بومیان را نزد خود خوانده با آنان بدینسان سخن آغاز کرد :

«اسپانیاییها گروه برگزیدهی خدایند. خدا آنان را برای انجام کارهای بزرگی باینسو فرستاده که شما باید بآنها پذیرایی کنید و خواربار برسانید. ولی در این روزهای آخر شما بدرفتاری کردید و از خواربار که روزانه می آوردید کاستید و این خدا را بشما خشمناک گردانیده که بلای جانگزایی خواهد فرستاد. نشانهی آن اینست که امشب که می آید نیمشب ماه تابناک را همچون تشت خون خواهید دید.»

در این زمینه سخنانی رانده بومیان برخی اندک باوری کردند و برخی آن را بیپا شناخته پروایی نمودند. ولی هنگام خسوف رسید و ماه نخست زرد گردید و سپس همچون تشت خون سرخ شد. بومیان پیشگویی کلمبوس را انجام گرفته دیدند و در راستی سخنان او جای تردید نیافته بیگمان گردیدند که خدا بآنان خشم گرفته است که اگر بازنگردند و پشیمانی ننمایند دچار بلاها خواهند شد. از اینرو بدست و پا افتاده بنزد کلمبوس شتافتند و از در لابه درآمد خواهش کردند که دعا کند خدا از گناه آنان درگذرد و ماه را (که در باورهای آنها خدای کوچک بود) از آن گرفتاری بازراند و نوید دادند که از آن

پس هرچه توانند از آوردن خواربار و یاوریهای دیگر بکلمبوس باز نخواهند ایستاد. کلمبوس خواهش آنان را پذیرفته نوید سخت داد که خشم خدا را فرو نشاند. این یکی از کارهای شیرین آن مرد دانشمند بود.

از آن روز بومیان دلسوزی و فروتنی بسیار با کلمبوس می نمودند. ولی همراهان او سر فروتنی نداشتند و رام نمیشدند. بسیاری از ایشان می خواستند دل بدریا زده با همان قایقها آهنگ سوی هیسپانیولا کنند. ولی هیچیکی نتوانستند و از نیمه‌ی راه بازگشته بار دیگر با کلمبوس بیفرهنگی و دژرفتاری آغاز کردند و در آن میان داستانی رخداد که رشته بیکباره از هم گسیخت.

چگونگی آن بود که آواندا که فرستادگان کلمبوس را در هیسپانیولا نگاهداشته از فرستادن کشتی با آنها خودداری می نمود ، پس از چند ماهی اسکبار نامی را با یک کشتی نهانی روانه گردانیده باو دستور داد که به جامائیکا رفته از حال کلمبوس و همراهانش آگاه شده بازگردد. شاید امید می بست که اسکبار خبر نابودی کلمبوس و همراهانش را خواهد آورد.

اسکبار کشتی را در جای دوری نگه داشته خود در قایقی نشسته بخشی درآمد و بنزد کلمبوس رسیده حال پرسپها کرد و پس از آنکه از همه چیز آگاه شد بدستاویز آنکه من می روم و خبر می رسانم و کشتی باندازه‌ی کفایت هم آورده شما را همراه می برم بازگردید.

پیداست که این رفتار چه آتشی بدل کلمبوس زد. جای حیرتست که این مرد دانشمند از دست مردم بیدانش و بیفرهنگ چه‌ها می کشید. تاکنون پنداشته می شد که مندیز و فیسچی به هیسپانیولا نتوانسته‌اند رسید و خبر نتوانسته‌اند رسانید. اکنون دانسته شد آنها رسیده و خبر رسانیده‌اند. ولی کینه‌ی اسپانیاییها با او تا حدیست که بخود حق می دهند او را در چنان گرفتاری بازگزارند و بیاریش نشتابند. این اندوه بزرگی برای او بود.

از اینسو هنگامی که اسکبار با کشتی در دریا پدیدار گردید همراهان کلمبوس برستگاری خود امید بسته شادمانی بسیار نمودند و آماده‌ی سفر می گردیدند. ولی چون اسکبار بدانسان بازگشت درشگفت

شده نزد کلمبوس آمدند و چگونگی را پرسیدند. کلمبوس دانست که اگر راستش گوید از نومیدی بغوغا خواهند برخاست و چنین عنوان سخن کرد :

«اسکبار با یک کشتی آمده بود که تنها مرا ببرد. من خرسندی ندادم. این بود رفت که باندازه‌ی کفایت کشتی بیاورد و همه با هم روانه گردیم».

این سخن از نومیدی آنها کاست و تا چند روز آرامشان گردانید. ولی چون روزهایی گذشت و نشانی از کشتیها پدیدار نگردید بار دیگر بمب غوغا ترکیب و رشته بیکبار از هم گسیخت.

کلمبوس چاره جز در جنگ و خونریزی ندید و چون خود او ناتندرست بود برادرش بارتولومو را بجای خود گماشت. در جنگی که روز بیستم ماه می ۱۵۰۴ رخداد چند تن از پیشگامان آشوب کشته گردیده و یکتن که فرمانده کشتیها بود دستگیر افتاد بازمانده شکست خورده بکوهها و بیابانها گریختند. ولی چون مهربانی کلمبوس را می‌دانستند پس از چند روزی از در پشیمانی درآمده بار دیگر بجای خود بازگشتند. در آن میان کشتیها نیز از هیسپانیولا رسیده همه سوار شدند و براه افتادند. بومیان از بس دل بستگی بکلمبوس داشتند از جدایی او بگریه افتادند.

اواندا از ترس رسوایی ناچار شده کشتیهایی برای کلمبوس و همراهانش فرستاده بود و چون کشتیها به هیسپانیولا رسید از در پاسداری درآمده او را در خانه‌ی خود فرود آورد و بمیزبانی برخاست. لیکن در همان هنگام بدنهادی کار خود را می‌کرد. فرمانده کشتیها که کلمبوس بازداشته و تا هیسپانیولا همراه آورده بود او را آزاد گردانید و کلمبوس را بنام آنکه با همشهریان خود جنگ کرده و کسانی را از آنها کشته بمحاکمه خواند.

کلمبوس خاموشی گزیده بی‌پروایی می‌نمود ، و چون دید بدنهادی از اندازه می‌گذرد درنگ کردن در آنجا را روا نشمارده با یک کشتی ناستوار و آسیب دیده‌ای آهنگ اروپا کرد و چون در ماه دسمبر با دلی شکسته و تنی فرسوده باسپانیا رسید در آنجا آگاه شد که ملکه ایزابل که پشتیبان او بود در گذشته است.

این اندوه دیگری برای او بود. دولت اندک پاسداری نشانداد و پذیرایی بکار رفت. ولی چون کلمبوس باستناد پیمان‌نامه‌ی سال ۱۴۹۲ کیفر برای بدخواهان خود خواست پروایی ندید، و چون در این هنگام از هرباره دلسوخته و فرسوده بود خود را بکناری کشیده بخاموشی گرایید و سرانجام روز بیستم ماه می ۱۵۰۶ در پنجاه و نه سالگی بدرود جهان گفته درگذشت.

چنین پیداست که مرد نیکوکار با آنهمه زرها و کالاهای گرانبها که بدست آورده بود چیزی برای خود نگاه نداشته و دارایی نیندوخته بوده و سالهای آخر با سختی زندگی بسر می‌برده.

بدینسان زندگانی پیدا کننده‌ی آمریکا بسر آمد ولی نام نیکش همیشه هست و خواهد بود. تن کلمبوس را در اسپانیا بخاک سپردند. ولی سپس بآمریکا برده‌اند که اکنون گور او با گور پسرش در کلیسای شهر سانت دومینگو پدیدار است و مسافران بدیدن آنها می‌روند.

پس از کلمبوس پسرش دون دییگو بدستاویز پیمان‌نامه‌ی پدرش کوشید و فرمانروایی هند غربی را گرفت و سالیانی در آنجا فرمانروایی می‌داشت. ولی چون داستانش از زمینه‌ی این بخش بیرونست در اینجا بآن نخواهیم پرداخت.

گفتار یازدهم

اسپانیاییها با بومیان چه رفتاری کردند؟..

بدنامی اسپانیاییها در تاریخ آمریکا - رفتار ستمگرانه ایشان با بومیان - نیرنگ شگفت که بکار بردند

- لاس گاساس - کیش مسیحی و رفتار کشیشان.

باید دانست که پیدا کردن آمریکا اگرچه کاری بزرگ و تاریخی بود و این کار با پشتیبانی دولت اسپانیا انجام گرفت ، ولی رویهمرفته اسپانیاییها از این کار تاریخی جز بدنامی بهره نبردند. آن رفتارشان با کلمبوس بوده که بازنمودیم و راستی را مایه‌ی روسیاهیست. از آن بدتر رفتاریست که با بومیان بیچاره هیسپانیولا و دیگر جزیره‌های هند غربی (و همچنان با بومیان پرو و مکزیک) کرده‌اند و این داستان دلگداز دیگریست. پیدایش آمریکا برای این بیچارگان مایه‌ی ستمکشی و بردگی و نابودی بود.

آن جزیره‌ها را که پیدا کرده بودند راهش این بود که ارجش دانند و کوچها بآنجا فرستند و آباد گردانند و بومیان را نیز کم‌کم ، بشهریگری (یا تمدن) برسانند که هم سود برند و هم نیکی بجهان کرده نام خوشی از خود در تاریخ بیادگار گزارند. ولی آنها از نادانی و دژخویی نه آن کردند و نه این. تنها جستجوی زر کردند ، در پی پول و دارایی بودند ، بومیان بدبخت را برده گردانیده زیردست انداختند ، چندان بآنها سخت گرفتند و بکارهای تن‌فرسا واداشتند که در زمان کمی نژادشان را از میان بردند. بگفته‌ی یکی از تاریخ‌نویسان گروهی تاراجگر هجوم بر سرشان برده کشورهاشان تصاحب کردند ، اندوخته‌های هزارساله‌شان بر بودند ، خودشان^۱ را برده گردانیدند ، پس از همه نژادشان را برانداختند.

^۱ [اصل : خودهاشان ، که لغزش چاپی است.]

تاریخ‌نویسان بجستجو پرداخته‌اند که اسپانیاییها در امریکا چه اندازه از بومیان آنجا را ستمگرانه نابود گردانیده‌اند. آنها که کمتر گرفته‌اند ده میلیون نوشته‌اند. دیگران این شماره را نابجا دانسته آن را تا چهل میلیون رسانیده‌اند.

در جزیره‌های هند غربی که پیشتر کشف کردند نزدیک بشش میلیون از بومیان بودند که همه را نابود ساختند. در همان هیتی یا هیسپانیولا که کلمبوس کوچگاه گردانیده و شهر بنیاد نهاد یک میلیون هندی بود که خود کلمبوس هنگامی که با اسپانیا بازگشت در بزم دولتی در نزد ایزابل و فردیناند ستایش از آنها کرده چنین گفت :

«به اعلیحضرتا سوگند می‌خورم که در جهان سرزمینی بهتر از آنجا و مردمی بهتر از مردم آنجا نیست. آنان همسایگان خود را دوست می‌دارند بدانسان که خودشان را دوست می‌دارند. سخن گفتن آنها بسیار شیرینست و هر جمله‌ای با لبخندی توأم می‌باشد. راستست که تنهانشان لخت است ولی رفتارشان آراسته و درخور ستایش می‌باشد».

اینها چندان گزاف نبوده. ما هم در میان سرگذشتها سادگی رفتار ایشان را دیدیم. با این حال اسپانیاییها چندان بد رفتاری و ستمگری با آنان کردند که بستودن نیاید. همانکه چیره شدند دست بدارایی و زندهای ایشان دراز کردند و از بزرگان و فرمانروایان ایشان هر کدام را به بهانه‌ی دیگری گرفته بدار کشیدند و یا آتش زدند. یکی از سران ایشان که سرگذشت دلگدازی از خود بیادگار گزارده آناکونا نام زنی بوده که با اسپانیاییها رفتار بسیار نیکی داشت و باج بانان می‌پرداخت. او اندای بدنهاد که گفتیم پس از کلمبوس فرمانروا بود بنام میهمانی بخاک او رفت و چند روزی خودش و پیرامونیانش میهمان آن زن ساده‌ی وحشی بودند و جشنها و رقصها می‌رفت ، و پس از پایان جشن و شادی تنها برای آنکه بدارایی او دست اندازد دستور داد دستگیرش گردانیدند و با بهانه‌هایی بپای دارش برده در برابر چشم زبردستانش نابود گردانیدند.

بدتر از همه‌ی اینها برده گرفتن بومیان بود. چون چیره شده بودند، چه زن و چه مرد، همه را برده گرفتند که در میان خود تقسیم کردند و آنها را بکارهای توانفرسای سختی در کانها و کشتزارها واداشتند و چند برابر توانایشان کار از ایشان خواستند. اگر یکی سرپیچی کرد زدند و شکنجه دادند و کشتند. چنانکه گفتیم این بومیان کم‌خوار و کم‌توان بودند و در زندگانی آزاد بکار سخت خو نداشتند. اکنون که گرفتار شده بودند این بانان بسیار دشوار می‌افتاد و پیایی بیمار گردیده می‌مردند. بسیاری از ایشان خود را می‌کشتند. در این باره بیماریهای تازه که اسپانیاییها از اروپا آورده بودند - از جمله بیماری آبله - کمک بسیاری می‌کرد و همچون داس درویده بخاکشان می‌ریخت.

در نتیجه‌ی اینها بود که سر پانزده سال چون رسیدگی شد از یک ملیون بومیان آن جزیره تنها شصت هزار مانده بودند. اینها نیز بنابودی می‌رفتند و پیش از آنکه پنجاه سال از آغاز پیدایش امریکا بگذرد همه‌ی آنها درگذشتند و نژادشان برافتاد که اکنون یکتن از آنها نیست و جزیره‌ی هیتی چنانکه گفتیم امروز نشیمن سیاهپوستان آفریقااست.

این برده‌گیری بومیان تاریخچه‌ی درازی دارد و داستانهای بسیاری در آنباره رخ داده چنانکه گفتیم این از زمان کلمبوس آغاز یافت و چنانکه نوشته‌اند ایزابل ملکه‌ی اسپانیا از دینداری و پارسایی که داشت بآن خرسندی نمی‌داد و دستورهایی می‌فرستاد که بومیان را آزاد گزارند. کشیشان که بآمریکا رفته در آنجا برای یاد دادن مسیحیگری ببومیان درنگ داشتند نیز زبان بخردگیری می‌گشادند ولی یک دشواری پیش آمده بود که نه دستورهای ملکه و نه این خردگیریهای کشیشان به نتیجه نمی‌انجامید.

چنانکه گفتیم اسپانیاییها از پیدا کردن آمریکا جز در پی سود جستن و زر و سیم اندوختن نبودند. کسانیکه بآنجا می‌رفتند در این آرزو بودند که تا توانند دارایی بیندوزند و باروپا بازگردند خود دولت سالانه از آنجا درآمد هنگفتی می‌خواست و جز دربند زر و سیم آنجا نبود.

کسانیکه بآمریکا می‌رفتند بایستی درآمد سرشاری پیدا کنند که هم خود دارایی اندوزند و هم بحکومت مالیات سنگین پردازند و برای این کار هم ، یگانه وسیله برده گردانیدن بومیان بدبخت و بتلاشهای توانفرسا واداشتن آنها بود.

از اینرو هر زمان که دولت اسپانیا بهواداری از بومیان برخاسته ، بیش یا کم ، آزادی بآنها می‌داد ، کوچ‌نشینان بزبان درآمد غوغا برمی‌انگیختند و بدولت بیم می‌دادند که آن جزیره‌ها و زمینها را گزارده بمیهن خود باز خواهند گشت و این دولت را ناچار می‌گردانید که از قانون خود درگذرد و بار دیگر بومیان بدبخت را بدست آن دژخیمان سپارد.

آنچه باندیشه‌ی دولت نمی‌رسید این بود که سالها چشم سود از آمریکا ندارد و پولهایی ریخته و خرجهایی کرده بآباد گردانیدن آن زمینها و متمدن ساختن بومیان کوشد و پس از چند سال بسود بزرگی رسد. دولت اسپانیا در آن روز این اندازه فهم و هوش نداشت آنگاه در سایه‌ی جنگهای دراز با عربها گنجینه‌اش نیز تهی بود. نتیجه‌ی اینها آن می‌شد که بومیان از بردگی رهایی نیافته قربانی از اسپانیاییها گردند.

این آزمندان بهانه‌هایی نیز می‌داشتند. زیرا می‌گفتند : این جزیره‌ها در نزدیکی خط استوا افتاده و گرمایش سوزنده است و جز بومیان خود آنها دیگران در اینجا تاب کار کردن نخواهند داشت ، و اگر اینها نیز آزاد باشند و بشیوه‌ی تنبلی و تن‌پروری خود بکاری پردازند اینجاها باید ویران بماند و هیچگاه آباد نگردد. آنگاه اینها که وحشینه در زیر دست ماست که چیزهایی از تمدن یاد می‌گیرند که اگر آزاد باشند همچنان در وحشیگری باز خواهند ماند.

اینها بیکبار بی‌پایه نبود. چنانکه گفته‌ایم بومیان هند غربی چندان برتری بچهارپایان نافهم نداشتند که اگر بحال خود ماندندی همان بودندی که می‌بودند ، بیگفتگو بود که اروپاییان باید بآنها سرپرستی کنند و راهشان برند. چیزی که هست اسپانیاییها اینها را بهانه ساخته تنها آن می‌خواستند که بدبختان را

در زیر دست خود بکار وادارند و تا توانند سود از آنها جویند و در این باره چندان تیره‌دلی نشان می‌دادند که جانهای ایشان را هم نگاه نمی‌داشتند.

در این باره گاهی داستانهایی از ایشان رخ داده که شگفت‌تر است و ما اینک داستانی را می‌نویسیم. چنانکه گفتیم بومیان جزیره‌ها چون بکار عادت نداشتند از آن سختگیریها ناتوان می‌شدند و دسته دسته افتاده می‌مردند. اسپانیاییها دیدند روزبروز شماره‌ی آنها کمتر می‌شود در حالیکه نیاز اینها روزافزون است. چاره چنین اندیشیدند که بفرستند و از جزیره‌های دوردست بومیان را به هیسپانیولا آورند و در میان خود تقسیم کنند. در این باره نامه به فردیناند پادشاه خود نوشته بعنوان آنکه می‌خواهیم باینجا بیاوریم و مسیحیگری یادشان دهیم و فرهنگ و تمدن بیاموزیم اجازه تلبدند. فردیناند یا از آنکه مقصود آنها را نمی‌دانست و یا از اینکه سود کشور خود را در آن می‌دید اجازه داد. ولی چگونه می‌توانستند آن بومیان را باینجا آورند؟ اسپانیاییها یک راه شگفت‌آور و آسانی برگزیدند.

بدینسان که کشتی‌های بزرگی بسوی آن جزیره‌ها فرستادند. این کشتی‌ها در برابر هر یک از جزیره‌ها لنگر انداخته می‌ایستاد ، و چون بومیان آگاه شده برای تماشا بچیزهایی که تا آن روز ندیده بودند در کنار دریا انبوه می‌شدند یکی از مسافران پا پیش گزارده بدینسان سخن می‌راند :

«ای بزرگان این جزیره ، آگاه باشید که پدران و نیاکان شما که پیش از این مرده و درگذشته‌اند در یک سرزمین بسیار دلکش و زیبایی گرد همند و از خوشیهای بسیار که شما هرگز ندیده و نشنیده‌اید برخوردار می‌باشند و آنان آرزومندند که شما بنزد آنان بروید که هم پدران و نیاکانتان را دیدار کنید و هم از آن خوشیها بهره‌مند گردید و ما را باینجا فرستاند که شما را ببریم.»



یک خانواده‌ی هندی

(پیکره از توردموند برداشته شده ، از آن هشتاد سال پیش است.)

بومیان ساده‌ی نافهم که از دیدن چهره‌های سفید و تابان و رختهای درخشان رنگارنگ اسپانیاییها خیره مانده با فهمهای بسیار کوتاه خود آنان را فرزندان خورشید می‌پنداشتند و از هنرنامه‌یهای آنها در راندن کشتی خود را باخته بودند این سخنان را راست پنداشته بیگمان می‌شدند که پدران و نیاکانشان آنها را فرستاده‌اند ، و انبوهی از آنان بتکان آمده خود را بکشتی می‌انداختند اسپانیاییها فرصت نداده بادبان می‌گشادند و راه می‌افتادند ، و بدبختان را به هیسپانیولا آورده در دوزخهای کانه‌ها بکار و جانکنی برمی‌انگیختند.

چنانکه گفتیم برخی کشیشان نیکخواه هواداری باین بومیان بدبخت نشان می‌دادند. یکی از ایشان بنام بارتولومودولاس گاساس از بس کوشیده و رنج برده که در تاریخها لقب «رسول هندیان» پیدا کرده و نامی بیادگار گزارده. این مرد نیک چون می‌دید همشهریانش بومیان بدبخت را همچون گوسفند در میان خود قسمت می‌کنند و در بازارها می‌خرند و می‌فروشند و در برابر چشمهای زنان و فرزندانشان می‌زنند و می‌کوبند دلش آتش می‌گرفت ، و چون پندها که می‌داد نتیجه نمی‌بخشید بر آن شد که دامن مردانگی بکمر زده بکوششهای مؤثری برخیزد ، و باین آهنگ روانه‌ی اسپانیا گردید. در آنجا فردیناند را که در

بستر مرگ بود دیدار کرده گفتنیها را گفت و چون پس از مرگ فردیناند تاج و تخت اسپانیا به شارل پنجم می‌رسید که هنوز با اسپانیا نیامده بود با همدستی برخی از بزرگان اسپانیا ترتیبی فراهم آورده با فرستادگانی برای دفع ستم از هندیان روانه‌ی آمریکا گردید. ولی چون نتیجه‌ای نبود و اسپانیاییها بدانسان که گفتیم با شوب برخاستند و با لاس‌گاساس بدزبانی و بیفرهنگی بسیار نمودند کشیش نیکخواه دوباره آهنگ اسپانیا کرد و این بار شارل و دربارانش را دیدار کرده درباره‌ی هندیان بدادخواهی برخاست و زمان درازی آمد و رفت تا دولت را ناچار گردانید که فیگورو نامی را همراه او فرستاند که در هیسپانیولا در پیرامون حال هندیان و رفتار اسپانیاییها بازرسی کند و آنچه را که دادگرانه می‌داند بکار بندد. لیکن از این نیز سودی بدست نیامد و لاس‌گاساس با همه‌ی پیروان و هوادارانی که پیدا کرده بود در برابر غوغا و کوشش آزمندان اسپانیا ایستادگی نتوانستند.

لاس‌گاساس آماده شده بود که بخشی از زمینهای آمریکای جنوبی را (از دهانه‌ی پاریا تا خلیج دارین) از دولت بگیرد که خود با پیروانش بآبادی آنجا پردازد و کسانی از آزمندان را که تنها برای سودجویی و پول‌اندوزی بآمریکا می‌رفتند بآنجا راه ندهد و خود بتربیت بومیان پرداخته با آنان رفتار دادگرانه پیش گیرد، که بدینسان «مودل» بدست دولت دهد. ولی در سایه‌ی همراه نبودن دیگران بآن نیز دست نیافت، و چون پس از سالیان دراز بخواستی که داشت نرسیده و پس از آنهمه دادخواهیها و تلاشها هنوز بومیان بدبخت را در زیر یوغ بردگی یافته و حال آنها را روزبروز بدتر می‌دید، از بس دلسوخته شده بود در سال ۱۵۲۱ بیکبار از میان مردم کناره جسته در دیری بگوشه‌نشینی پرداخت.

یک کار شگفت که از لاس‌گاساس سرزده و خود ایرادی باوست آنست که چون اسپانیاییها بکار زشت خود درباره‌ی زیردست گردانیدن هندیان بهانه آورده می‌گفتند: اگر آنها را بکوشش و اندازیم همه‌ی کارهای کشاورزی و کان‌کنی و مروارید درآوری خواهد خوابید، و او می‌دید پاسخی باین ایراد ندارد پیشنهاد کرد که غلامان سیاه آفریقایی بسیار از پرتغالیها خریده بهند غربی فرستاده شود که کارها نخواستند.

در آن زمان یکی از بازرگانیهای بسیار پرسود که پرتغالیها آن را پیش گرفته بودند آوردن برده‌های سیاه آفریقایی و فروختن آنها در بازارهای اروپا بود که اسپانیاییها باسانی می‌توانستند گروهی از آنها را خریده به هیسپانیولا فرستند. چنانکه در نتیجه‌ی همین پیشنهاد لاس گاساس دولت اسپانیا به یکی از بازرگانان جنوا پول داده او را واداشت که چهارهزار سیاه آفریقایی خریده برای فروش بهند غربی فرستد و بدینسان راه آمدن سیاهان را بآمریکا گشاده گردانید.

این از یکسو بسود اسپانیاییها بود. زیرا چنانکه آزموده شد یکتن آفریقایی باندازه‌ی چندتن از هندیان آمریکا کار می‌کرد.

چیزی که هست چون برده‌های آفریقایی با پول خریداری شده و از راه دور بآمریکا آورده می‌شد ببهای گران بانجا می‌رسید. در حالی که برده‌های آمریکایی یا بومیان جزیره‌ها بهایش بسیار ارزان بود. و چنانکه دیدیم بجزیره‌های دوردست رفته کشتی کشتی می‌آوردند از اینرو بسیاری از اسپانیاییها بلکه بیشتر آنها، بخریدن برده‌های آفریقایی گرایش نشان نمی‌دادند.

به هر حال پای سیاهان بآمریکا باز شده هر سال گروه تازه‌ی دیگری آورده می‌شد. هرچه از شماره‌های بومیان می‌کاست جاهای آنها باینها پر می‌شد. در نتیجه‌ی همانست که امروز در شهرهای آمریکا، در شمال و جنوب، گروه انبوهی از سیاهان می‌باشند که چون در نتیجه‌ی از میان رفتن برده‌فروشی همه آزاد گردیده‌اند خود دسته‌هایی می‌باشند و داستانهایی دارند، و چنانکه گفتیم در هیتی دو جمهوری از آنها برپاست که پرزیدنتها و وزیران و سرلشکران و روزنامه‌نویسان همه از سیاهانند. یک جمهوری دیگر از ایشان در لیبرال آفریقا برپاست.^۱

اسپانیاییها جدایی میانه‌ی اینها با برده‌های بومی نگزارده با اینان ستمگری و دژخویی کم نمی‌کردند چیزی که بود اینها توانایی تنیشان بیشتر بوده ایستادگی توانسته نابود نگردیده‌اند.

۱- گروهی از سیاهان تمدن یافته‌ی آمریکا کوشیده آن کشور را در آفریقا پدید آورده‌اند.

این سخنان برای آنست که بگوییم لاس گاساس کشیش نیکخواه چنین کاری شگفت‌آور کرده که بنام هواداری از بومیان بدبخت آمریکا بدولت اسپانیا راه نمود که بجای آنها از سیاهان آفریقا برده گیرند و جای ایراد است که چه جدایی میانه آفریقایی و آمریکایی بوده؟!.. راستست که بومیان آمریکا با همهی وحشیگری ستوده‌خو بوده‌اند و آدمخواری و جنگ‌دوستی سیاهان آفریقا را نداشته باندازه‌ی آنها ناپاکیزه نبوده‌اند. لیکن اینها دستاویز برده گردانیدن و نگردانیدن گروهی نتواند بود. گفته شده که لاس گاساس پس از سالهایی باین اشتباه خود پی برده پشیمانی نشان می‌داده است.

یک موضوع دیگر که با این سخن همبسته است و باید در پایان گفتار یادی هم از آن کنیم داستان کیش است. چنانکه می‌دانیم اسپانیاییها بکیش مسیحی دلبستگی بسیار داشتند و در این پیشامد کشیشها نیز پا بجلو گزارده بخود بایا می‌شماردند که کیش مسیحی را در میان بومیان رواج دهند و دیدیم که پاپ در اجازه‌ی خود به ایزابل و فردیناند این را شرطی گردانید.

بدبخت آمریکاییان بجای اینکه بکشاورزی آشنایشان گردانند ، رخت پوشیدن یادشان دهند ، افزارسازیشان بیاموزند ، همه‌ی اینها را بکنار گزارده تنها آن خواسته بودند که با هر فشاری باشد مسیحی‌شان سازند.

چنانکه گفته‌ایم این بومیان آفتاب‌پرست بودند - باین معنی چون آفتاب را روشن کننده‌ی جهان و رویاننده‌ی درختها و گیاهها می‌دیدند آفرنده و گرداننده‌ی جهانش هم پنداشته فروتنی در برابر آن داشتند و شاید برخی عبادتها نیز بجا می‌آورده‌اند.

به هر حال یک باور ساده‌ای درباره‌ی جهان داشتند که تا آنجا که ما دانسته‌ایم بسیار بی‌زیان بوده. باین معنی که در ردیف بت‌پرستیهای زیانمند وحشیان آفریقا و دیگران نبوده.

ولی مسیحیان با آن تعصبی که داشتند آنان را بت‌پرست و بی‌دین می‌شناختند و پافشاری داشتند که بکیش مسیحیشان بیاورند. و بهمین دستاویز فشار و آزار از آنان دریغ نمی‌داشتند.

کیش مسیحی که سراپا معماست : «آدم و حوا در بهشت گندم خوردند و گناهکار شدند ، فرزندان ایشان گناهکار زاییده می‌شوند ، خدا یگانه فرزند خود عیسا را فرستاد که کفاره‌ی گناههای ایشان باشد و بالای دار رود ، عیسا چون کشته شد پس از سه روز بمرگ فیروز درآمده از میان مردگان برخاست ، باسماں رفته در دست راست پدر خود نشست ، همه باید باو ایمان آورند ، پاپ جانشین عیسا است ، زمینها همه از آن اوست ...».

اینها همه چیستانست : یک گندم خوردن آدم و حوا چه بوده که خدا اینهمه دنبال کند؟! اگر آدم و حوا گناه کردند بفرزندانشان چه؟ عیسا پسر یوسف درودگر بود چرا دیگر فرزند خدا باشد؟ کفاره دادن خدا چه معنی توانستی داشت؟ از این جیب درآوردن و بآن جیب در انداختن چسودی توانستی داد؟ بهتر بود خدا بجای کفاره از گناه آدم و حوا درگذرد و یک گندم خوردن را آنهمه دنبال نکند. عیسا اگر فرزند خدا بود چگونه زبون یهودیان گردید؟ - هی پرسشی است که آدم باید از خود کند و پاسخی هم نیابد.

چنان کیش گیج‌کننده‌ای ، بدبخت بومیان نافهم گرفتارش گردیده بودند که می‌بایست هر روز سخنان کشیشان را بشنوند و بی‌هیچ فهمیدن بپذیرند می‌بایست بجای آن باورهای ساده و بی‌زیان خود این پندارهای سراپا زیان را در مغزهای خود جا دهند.

بخش دوم

گشادن کورتیز مکزیک را

در این بخش گفتگو خواهد شد :

از کشفهایی که پس از مرگ کلمبوس با دست دیگران در آمریکا رخداد.
از تعصب مذهبی اسپانیاییها و بدرفتاریهایی که از این باره با مردم
می نمودند.

از سفر تاریخی بالبوا بکنار پاسیفیک و پیدا کردن او آن اقیانوس را.

از سفر تاریخی غریچالوا و پیدا کردن او مکزیک را.

از سفر تاریخی ماجلان در اقیانوس پاسیفیک و گردیدن او بگرد زمین.

از آهنگ کورتیز بکشور مکزیک و رسیدنش بآنجا.

از جنگهای دراز و توانفرسای او و فیروزیهایش.

از اندازه تمدن مکزیکیان و از تاریخچه اینگاهای آنجا.

از کیش مکزیکیان و از پرستشگاههای ایشان.

گفتار یکم

چگونه کشفهای تازه‌ای رخداد؟..

کوچ نشاندن در پورتوریکو - کشف یوکاتان - سفر اوجیداو دونیگوسا - کوچ‌نشانی در کوبا - ستمگری

با بومیان - جستجوی آب زندگی - کشف فلوریدا.

کشفهایی که تا زمان مرگ کلمبوس (در سال ۱۵۰۶) در آمریکا یا در جهان نو شده بود در بخش گذشته باز نمودیم. آنها کشفهایی بود که چنانکه گفتیم کلمبوس یا دیگری از اسپانیا می‌رفت و بانجام می‌رسانید. ولی چون کم‌کم کوچ‌نشینان در هیسپانیولا فزونتر شده فرمانروایان آنجا توانایی و دارایی پیدا کرده بودند این بار خود آنها بسفرهای کشفی می‌پرداختند و یکرشته فیروزیهای دیگری رخداد که باید آن را «دوره‌ی دوم پیدایشها» نامیم.

این کشفها بسیار بوده و بزرگ و کوچک داشته و ما در اینجا برخی از آنها را که در تاریخ تاثیر آشکار داشته یاد خواهیم کرد و سپس باید بپیدا کردن و گشادن مکزیک پردازیم که موضوع گفتگو در این بخش است.

تا زمان مرگ کلمبوس اسپانیاییها بیشتری از جزیره‌های هند غربی را شناخته به هر کدام نامی گزارده بودند، جزیره‌های ترینیداد و مارگاریتا و مانند اینها را از جزیره‌های آمریکای میانه پیدا کرده بودند، از خود تکه‌ی آمریکا از زبانه‌ی پاریا گرفته تا دماغه‌ی گراسیاز آدیوز که مسافت بسیار دراز است همه‌ی کناره‌های دریا را گردیده و شناخته و آگاهی‌هایی یافته بودند. چنانکه گفتیم کشتیها برای داد و

ستد با بومیان بآنجا می‌رفتند و می‌آمدند. از آنسو پرتغالیها نیز برازیل را پیدا کرده دست بروی آن گزارده بودند.

اینها کشفهایی بود که تا آن زمان شده بود. هنوز حال آمریکا روشن نگردیده کسی نمی‌دانست که بهند پیوسته است یا از آن جداست. از اقیانوس پاسیفیک در آنور خشکی کسی آگاهی نداشت. از آمریکای شمالی هنوز جایی کشف نشده بود.^۱ از آنسو از جزیره‌هایی که کشف شده بود اسپانیاییها تنها در هیسپانیولا کوچها نشانده ، در آنجا جز سانت دومینگو شهر بزرگی نداشتند.

ولی چون دوره‌ی دوم پیدایشها آغاز یافت یکی از کارها که فرمانروایان هند غربی پیش گرفتند کوچ نشاندن در جزیره‌ها و زمینهای کشف شده بود که از این زمینه هم سخن خواهیم راند.

چنانکه گفتیم پس از کلمبوس دوادیلای فرمانده هند غربی گردیده پس از نوبت به آواندا رسید. این مرد با سی و دو کشتی از اسپانیا بیرون آمده گروه انبوهی برای کوچ‌نشینی در هند غربی همراه آورده بود. دولت اسپانیا آن یآوری و پشتیبانی را که از کلمبوس پیدا کننده‌ی آمریکا دریغ داشته بود از این مرد دریغ نمی‌داشت. این بود در زمان او کارهای آمریکا سامانی گرفت. مسافران نیز فراوانتر می‌آمدند.

آواندا فرصت بدست آورده بکوششهایی برخاست. از جمله جوان پونس دولیون نامی را بجزیره‌ی سانت جوان که کلمبوس آن را با جزیره‌های دیگری در سفر دومش پیدا کرد فرستاد. جوان پونس آن جزیره را سبز و خرم و بارده یافته بودن کانه‌های زر در آنجا اطمینان پیدا کرد و کوچهایی نشانده شهر زیبایی در آنجا بنیاد نهاد که «پورتوریکو» نامید.^۲ در اینجا نیز اسپانیاییها بشیوه‌ی ستمگری خود بومیان را زیردست گردانیدند و بکارهای توانفرسا واداشتند و مایه‌ی نابودی آنها را تهیه دیدند.

پس از آن دوسولیس نامی با یکی از سه تن برادران پنسون که در سفر نخست کلمبوس با وی همراهی کرده بودند شریک شد و راهی را که کلمبوس در سفر سوم خود رفته بود پیش گرفته سرزمین

۱- در همان هنگامها گابوت نامی از کشتیرانان با دستور هنری هفتم پادشاه انگلیس سفرهایی بآمریکای شمالی کرده و جاهایی را از آنجا شناخته بود ، ولی اسپانیاییها از آنها آگاهی نداشتند و به هر حال آنها از این سخن بیرونست.
۳- اکنون بوآرونه‌ی آنزمان خود جزیره را «پورتوریکو» و شهر پایتخت آن را «سانت جوان» می‌نامند.

پهناور «یوکاتان» را پیدا کردند و پا بخشی نهاده برخی از کناره‌های آن را گردیدند و با آگاهی‌هایی بازگشتند.

در این میان دون دیگو پسر کلمبوس که حق ارثی خود را درباره‌ی فرمانروایی آمریکا طلب کرد و چون زنی هم از خویشان فردیناند پادشاه اسپانیا گرفته نیرویی پیدا کرده بود در سال ۱۵۰۹ بفرمانروایی هند غربی گمارده شده بجای آواندا رهسپار آنجا گردید.

در زمان این ، دو تن از اسپانیاییها ، یکی بنام اوجیدا و دیگری بنام دونیگوسا که پیش از آن سفرهایی کرده و آگاهی‌هایی از گوشه‌ها و کناره‌ها یافته بودند بآرزوی سفر بزرگی افتادند ، و چون فردیناند پادشاه اسپانیا از آهنگ ایشان آگاه گردید برای تشویق ، از دماغه‌ی ویلا گرفته تا خلیج دارین باوجیدا و از خلیج دارین تا دماغه‌ی گراسیازادیوز به دونیکوسا واگذاشت که زمینها را کشف کنند و کوچها نشانند و هر یکی در سهم خود بفرمانروایی پردازد.

از این تشویق دو شریک بتلاش افزودند. اوجیدا سه کشتی با سیصد مسافر و دونیگوسا هفت کشتی با هفتصد و هشتاد تن همراه راه انداختند و با چنین بسیج شایا از سانت دومینکو روبراه آوردند. از روی پافشاری که در کیش خود داشتند چند تن کشیش همراه برداشتند که بومیان را مسیحی گردانند.

این بود چون بجایی رسیدند و از کشتیها پیاده شده نشیمن گرفتند پیش از همه تعصب مذهب را پیش کشیدند. بدینسان که بومیان را گرد آورده آغاز سخن کردند. نخست کیش مسیحی را برای آنان شرح داده سپس چنین گفتند : «پاپ که جانشین مسیح است و اختیار سراسر جهان در دست اوست زمینهای آمریکا را بپادشاه اسپانیا واگزارده و آن پادشاه ما را باینجاها فرستاده که شما را به دین مسیحی خوانیم که اگر پذیرفتید زیردستان آن پادشاه خواهید بود و همیشه ایمنی خواهید داشت ، و اگر نپذیرفتید کار بشمشیر خواهد افتاد و شما را چه زن و چه مرد خواهیم کشت و کسی را زنده نخواهیم گذاشت - این سخنان را بدستیاری ترجمان بایشان گفتند.

بومیان که مردم ناتراشیده و دلیری بودند و دانسته نیست از معماهای کیش مسیحی چه فهمیدند و چه دریافتند با زبان ساده‌ی خود چنین پاسخ دادند : «آن پاپ که ما ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم به چه حقی دخالت در زمینهای ما می‌کند و آن را بدیگری وامی‌گزارد؟! پادشاه اسپانیا که ما را هیچ نشناخته چگونه می‌خواهد زیردستان گرداند؟! آمدیم بخدا : خورشید که پرورنده‌ی همه جهانیاست شما چگونه از خدایی جز او سخن می‌رانید؟! چنان خدایی کجاست؟! چگونه است؟! ما که اینها را نمی‌دانیم چگونه آن را بپذیریم؟! ما هیچگاه بسخنان شما گردن نخواهیم گذاشت؟!».

اوجیدا و نیگوسا دانستند کار با آنها بجنگ خواهد کشید و هرچه خواستند با نرمخویی رامشان گردانند نتوانستند و در جنگی که رخداد بومیان برخلاف دیگر هندیان آمریکا جنگجویی و دلیری از خود نمودند. نوکهای افزارهاشان زهردار بود که به هر که می‌رسید می‌کشت. در یک جنگ سبک هفتاد تن از اسپانیاییها کشته شدند. از سوی دیگر در نتیجه‌ی ناسازگاری آب و هوا بیماریهای بسیار در میان ایشان پدید آمده بود که پیایی می‌مردند. از جهت خواربار هم سختی در میان بود. گذشته از همه‌ی اینها اسپانیاییها چنانکه شیوه‌ی همیشگیشان بود با هم دشمنی می‌نمودند و بهمدیگر زیانها می‌رسانیدند. از هر باره زندگی برایشان سخت شده بود و با آنکه دوبار کمک از هیسپانیولا برای آنها فرستاده شد نتوانستند بمانند و پس از یک سال رنجکشی و گزند دیدگی بازماندگانشان کوچیده در نزدیکی خلیج دارین جایی بنام سانت ماریا برگزیدند و نشیمن گرفتند.

در همان هنگام در سال ۱۵۱۱ دون دییگو آهنگ کوچ‌نشانی در جزیره‌ی کوبا کرد. کوبا بزرگترین جزیره‌ی هند غربیست و چنانکه نوشته‌اند در آن هنگام دارای چند صد هزار بومی بود که در زیر فرمانروایی نه گاسیک زندگی می‌کردند و خود مردم بی‌آزار و مهربانی بودند. کلمبوس در سفر نخست این جزیره را دید و سپس در سال ۱۵۰۸ کسان دیگر بانجا رفته کشفهایی کردند. چون جزیره گذشته از بزرگی خود خاک بسیار باردهی دارد دون دییگو ، والاسکویس نامی را با سیصد تن فرستاد که با این گروه کم آنجا را گرفت و همه را زیردست گردانید.

اسپانیاییها در اینجا نیز دست ستم باز کردند و بومیان آزار و چیرگی بسیار نمودند. مردم را برده گردانیده بزرگانشان ستم بسیار کردند. هوتوی نامی از گاسیگها که برخلاف دیگران فرمانبرداری ننموده و از ترس جان بسوی شرقی جزیره گریخته بود اسپانیاییها بر سرش رفتند و دستگیرش کردند و پس از شکنجه‌های نامردانه‌ی بسیار آتش افروخته تن زنده‌اش را سوزانیدند.

یکداستان شگفت در این باره رخ داده که باید بنویسیم : چنانکه گفتیم ستمگران اسپانیا در همه جا بومیان را بمسیحیگری می‌خواندند و ناچارشان می‌گردانیدند. در اینجا نیز کشیش همراه داشتند و هنگامی که هوتوی بیچاره را بپای شکنجه و دار آوردند نخست کشیش پا پیش گزارده او را بمسیحیگری خواند و پس از شرح آن کیش چنین گفت : «بیگمان تو با این شکنجه‌ها خواهی مرد. پس بهتر است که بمسیح ایمان بیاوری تا در آن جهان در بهشت باشی» و سپس ستایشهایی از بهشت سرود.

هوتوی با زبان ساده‌ی خود پرسید : «آن بهشت که می‌گویی آیا اسپانیاییها در آنجا خواهند بود؟..». کشیش گفت : «این چه پرسشیست؟! البته هر کسی که نیکوکار است به بهشت خواهد رفت و از اسپانیاییها نیز در آنجا خواهند بود».

هوتوی گفت : «جایی که از این مردم ستمگر بدنهاد باشند ، هر چند دلکش و خوش باشد من نخواهم پا گذاشت. آن بهشت شما را نیز نمی‌خواهم». این را گفت و تن بشکنجه سپرد.

این پاسخ او عامیانه بوده. ولی رفتار کشیش از آن عامیانه‌تر است. بجای آنکه همشهریان خود را از آن جنایتها بازدارد به هوتوی ایمان یاد می‌داده.

والاسکوئیس با همه‌ی ستمگری بسیار هوشیار و کاردان بود و چون در کوبا جا گرفته بود می‌خواست شایستگیهایی از خود نشان داده فرمانروایی آنجا را باستقلال بچنگ آورد و از زیردستی دون دییگو بیرون آید. یکی از کارهایش این بود که در کوبا ایمنی برپا گردانید و قانونهای سودمندی روان ساخت که چون اشتهار یافت از هر سو اسپانیاییها رو بآنجا آوردند و در زمان کمی شهری در آنجا پدید آمد و بزرگترین بندر بازرگانی هند غرب گردید. خواهیم دید که این مرد انگیزه‌ی برخی سفرهای کشفی تاریخی هم شد.

پس از آن در سال ۱۵۱۲ جوان پونس دولیون که در نتیجه‌ی کوچ‌نشین گردانیدن جزیره‌ی سانت جوان بنام شده و پیروانی بگرد سر خود می‌داشت آهنگ سفر کرده بیکرشته گردشهایی پرداخت. داستان این مرد شگفت‌آور است. زیرا چنانکه نوشته‌اند در آرزوی جوانی و در جستجوی آب زندگانی بوده است. این افسانه در آمریکا در میان بومیان وحشی آنجا انتشار داشته که چشمه‌ای هست و هر کسی از آب آن بخورد اگر جوانست پیر نشود و اگر پیر است بجوانی بازگردد و به هر حال زندگانی جاوید یابد. جوان پونس در جستجوی این چشمه بوده است که نخست در جزیره‌های باهاما و سپس در جزیره‌های لوگایور می‌گردیده.

سفرهای اسپانیاییها در آنهنگام همه شگفت‌آور بوده. در دریا‌های موج‌خیز و در جزیره‌ها در میان مردمان وحشی ناشناس با ندانستن زبان و آشنا نبودن بعهده‌های ایشان می‌گردیده‌اند. آنچه در تاریخ پیدایش آمریکا از بدنامی اسپانیاییها کاسته این بیباکی و دلیری ایشانست. بگفته‌ی یکی از تاریخ‌نویسان سرگذشتهای ایشان به زمان مانده‌تر است تا بسرگذشت راست تاریخی. بویژه این گردشهای بیباکانه‌ی جوان پونس که بآرزوی چشمه‌ی زندگانی می‌کرده و در پی یک پندار خود را به بیمها می‌انداخته است. به هر حال جوان پونس با همراهان خود جزیره‌های باهاما و لوگایور را گردیده از آنجا رو بسوی غرب نهادند و به یک سرزمین پهناور دلگشایی رسیدند که تا آن زمان کسی از اروپاییان ندیده و شناخته بود و آنجا را «فلوریدا» نام نهادند (که اکنون به همان نامست).

در اینجا هم جوان پونس بخشی درآمد گردشهایی کرد. ولی چون بومیان را سرسخت و جنگجو دید دانست که با همراهان کمی که دارد در آنجا زندگی نتواند کرد و با همه‌ی دلبستگی که از دیدن باردهی و توانگری آن سرزمین بزیستن در آنجا پیدا کرده بودند ناخواهان بکشتیها نشستند و از راه دریا به سانت جوان بازگشتند.

گفتار دوم

چگونه بالبوآ اقیانوس جنوبی را پیدا کرد؟..

آنچه بالبوآ را بسفر واداشت - دشواریهایی که در سفر پدید آمد - رسیدن باقیانوس جنوبی - بازگشت

- سرگذشت دلسوز بالبوآ - پاناما.

پس از آن در سال ۱۵۱۳ یک کشف بزرگتر دیگر رخداد ، و آن پیدایش اقیانوس جنوبی (دریای پاسیفیک) بود. سانت ماریا که نامش برده گفتیم در نزدیکی خلیج دارین یکی از کوچ‌نشینها گردید ، در این زمان حکمران آنجا جوانی بنام واسکونونیز بالبوآ بود. این جوان هوشیار و کوشا و خود آزرومند نام و آوازه بوده می‌خواست کاری انجام دهد که در نزد دولت اسپانیا اعتباری پیدا کند و یکدسته پیروانی داشت که با آرزوهای او همداستان بودند.

از اینرو بالبوآ از سانت ماریا هر زمان بسوی دیگر هجوم برده با بومیان جنگ می‌کرد. سران آنها را گرفته بازمانده را زیردست می‌گردانید و از هر سفر با زر و کالای بسیار انبوه بازمی‌گشت. خودش و پیروانش دارایی بسیار اندوخته بودند و بالبوآ گاهی از اندوخته‌های خود با اسپانیا فرستاده از پادشاه و پیرامونیانش دلجویی می‌کرد.

بدینسان می‌گذشت ، روزی بهنگامی که از یکی از بومیان زرهایی گرفته و آن را با ترازو می‌کشیدند ، چون بر سر آن با هم بکشاکش می‌پرداختند و از دست هم می‌ربودند ، آن بومی که از روی فهم ساده‌ی خود برای زر بهایی جز بهای فلزی آن نمی‌شناخت (و حقیقت همانست) ، از رفتار اسپانیاییها بتکان آمده از روی شگفتی ترازو را برگردانیده زرها را بزمین پراکند و با زبان پرخاش و خشم چنین گفت : «پس

بخاطر این چیز بی‌بهاست که کشور و خانه‌ی خود را رها ساخته خود را آوارهی دریاها و بیابانها گردانیده‌اید؟! اگر چنین است من شما را بکشوری راه نمایم که این چیز در آنجا چندان فراوانست که نه تنها آرایش افزارها، کاجالهای خانه‌ی خود را نیز از زر می‌سازند!». خواست او کشور پرو بود (که در بخش دیگر سخن از آن خواهیم راند).

بالبوا از این سخن تکان خورده پرسید: «آن کشور در کدام سوست؟. از چه راهی می‌توان بآنجا رفت؟». مرد بومی دوباره بسخن آمده چنین گفت: «آن کشور در جنوب و شش روز راه از اینجا دور است. بآنجا باید از راه دریایی رفت که جز این دریا و چندان پهناور است که کسی پایان آنرا ندیده».

بالبوا از این گفته‌ها بسیار شاد شد. زیرا دانست بودن اقیانوس دیگر در جنوب آنجا که گمان می‌رفت راست است و خود نزدیک می‌باشد و چون با خود می‌اندیشید که اگر بتواند آن دریا را پیدا کند و چنانکه آرزوی کلمبوس بود راهی از روی آن به هندوستان بگشاید کار بسیار بزرگی را انجام داده است و در نزد دولت اسپانیا اعتبار بزرگی خواهد یافت. آنگاه اگر پرو را که سرزمین زر است بگشاید چه خود او و چه پیروانش دارایی بی‌اندازه پیدا خواهند کرد.

این اندیشه‌ها و آرزوها او را نآسوده گردانید و برای آنکه زمینه‌ی سفر را آماده گرداند نمایندگان بمیان بومیان آن پیرامونها فرستاده با سران آنها پیمانهای دوستی بست و از سوی دیگر چند کسی را با زر و کالاهای بسیار به هیسپانیولا بنزد دون دیکو فرستاده اندیشه‌های خود را آگاهی داد و ازو سپاهی و برخی افزارهای جنگی تلید. دون دیکو خواهشهای او را پذیرفته آنچه خواسته بود فرستاد.

پس از این زمینه‌سازی بالبوا یکصد و نود تن از مردان ورزیده و جنگجوی اسپانیایی برگزیده و خواروبار و دیگر دربايستها را بدوش هزار تن از بومیان بار کرده و چند تا از سگهای بزرگ درنده همراه برداشته روز یکم سپتمبر ۱۵۱۳ از سانت ماریا روانه گردیدند.

خشکی یا زمین که در خلیج دارین در میان دو اقیانوس شمالی و جنوبی (اتلانتیک و پاسیفیک) نهاده شده.^۱ بیش از شصت میل مسافت ندارد و اکنون با راه آهن آن را در چند [ساعت] در می‌نوردند. ولی از آنجا که سرزمینی بود کوهستانی و دارای جنگلهای انبوه بسیار، و آنگاه بارانهای بسیار تند در آنجا باریده هوا همیشه نمدار بود و دریاچه و باتلاقهای بسیار داشت زیستن در آنجا و یا سفر کردن و گذشتن دشوار بود. گذشته از بدیهای دیگر جانوران خزنده و گزنده در آنجا چندان بود که در برخی جاها بومیان کمی که داشت ناچار بودند همچون مرغان پرنده بروی درختها آشیانه سازند و در آنها زندگی کنند.

بالبوا و همراهانش در یک چنین سرزمینی با پای پیاده سفر می‌کردند. راهنمایان و باربران ایشان از بومیان بودند که دانسته نبود از درون دل دوستند یا دشمن، و اگر در یکجا جنگ پیش آید اینان با کدامسو خواهند بود - با چنین حالی بیم‌انگیز تاریک کوههای بلند و دره‌های گود را زیر پا گزارده می‌رفتند و از جنگلها و باتلاقها درمی‌گذشتند.

در آغاز سفر به تیره‌هایی برمی‌خوردند که بالبوا با سران آنها دوستی انداخته بود و از در مهربانی می‌آمدند و خواربار می‌آوردند. سپس به تیره‌هایی رسیدند که همانکه اینان را می‌دیدند بکوهها و جنگلها گریخته ناپدید می‌شدند و اینها از خواربار به تنگی می‌افتادند - یکی نیز گروهی دلیری بیشتر از دیگران داشت و در تنگه‌ای سر راه را بایشان گرفت. بالبوا و همراهانش ناچار بودند با آن فرسودگی بجنگ پردازند و راه را بروی خود باز کنند. در آن میان تب و بیماری نیز کار خود را می‌کرد.

بدینسان پیش می‌رفتند و چون بالبوا جوانی کاردان و دلیر و همراهانش باو دلبسته بودند بدشواریها و بیماریها پروا نمی‌نمودند.

راهنمایان راه را شش روز گفته بودند. در حالی که اینان بیست و پنج روز راه رفتند بی‌آنکه بجایی رسند، و اینزمان هنگامی بود که بیشتر ایشان نزدیک بودند از پا بیفتند.

۱- اکنون در همانجا کانال پاناما را کنده دو دریا را بهم رسانیده‌اند.

همان روز دلیلها^۱ کوهی را نشان داده گفتند : «اگر ببالای این کوه رسیم آن دریا پیدا است.» از این مژده همه نیرو یافته کوه را به بالا رفتن آغازیدند ، و چون به نیمه‌ی راه رسیدند بالبوآ که می‌خواست پیدا کننده‌ی آن دریا خودش تنها باشد دستور داد همراهان در آنجا ایستاده بیاسایند ، و خود دامن مردانگی بکمر زد با تنهایی کوه را بالا رفت ، و چون ببالای آن رسیده نگاه کرد دریایی دید بیکران ، و از بس شادمان و خرسند بود بی‌اختیار زانو بزمین نهاده بخدا سپاسها گزارد. همراهانش از دور چون حال او را دیدند تاب شکیبایی نیاورده بالا شتافتند و دریا را تماشا کرده شادمانی و سپاسگزاری نمودند.

پس از آن چهار روز دیگر گذشت تا از کوه پایین رفته خود را بکنار دریا رسانیدند. بالبوآ به یک دست شمشیر و بدست دیگر سپر گرفته تا سینه بدرون آب رفت و آن دریا را با هرچه در آنست بنام پادشاه اسپانیا تصرف کرد. آن نقطه از دریا در شرق پاناما است که بالبوآ «سانت میچل» نام نهاد (و تا کنون با همان نام بازمانده).



گوزن آمریکایی - پیکره از ویراینده

^۱ [دلیلها = راهنمایان]

بدینسان پس از بیست و نه روز، سفر پایان پذیرفت. بومیان که تیره به تیره در آن نزدیکیها بودند برخی بدلخواه و برخی بازور و فشار گردن بزیردستی گزاردند و خوردنی و نوشیدنی آوردند. بسیاری هم زرینه افزار و مروارید ارمان می آوردند.

البوآ مروارید را نشان داده پرسید: «اینها را از کجا می آورند؟!». گفتند: «از جایی نمی آورند. از خود همینجا بدست می آید. در همین دریا فراوانست».

درباره ی کشور زرخیز (پرو) پرسشهایی کرد. همه یکزبان گفتند: «در جنوب شرقی اینجا کشوری هست بسیار توانگر و توانا و در آن کشور چهارپایان خانگی هست که بار می برد».

البوآ گفته ی ایشان را باسانی نپذیرفت. برای اثبات آن بروی زمین صورت دو چهارپا کشیدند که بشتر شباهت بسیار داشت (خواستشان لاما بود که در بخش دیگر یاد خواهیم کرد) و چون شتر ویژه ی کشورهای شرقیست البوآ همچون کلمبوس فریب پندار خود را خورده آن را دلیل گرفت که بهندوستان و کشورهای شرقی نزدیک شده است.

البوآ آرزومند بود که در آنجا بماند و در کنار دریا کوچ نشینی پدید آورد و برای سفر بکشور زرخیز (پرو) آماده گردد. ولی چون همراهانش باندازه ی نیاز نبودند و فرسودگی و درماندگی بانان چیره شده بود آهنگ بازگشت کرد، و برای آنکه جاهای تازه ای بیند و آگاهیهای بیشتری بدست آورد این بار راه دیگری پیش گرفت که باز دچار آسیبها و سختیها شد و پس از آنکه چهارماه سفر کرده بود به سانت ماریا بازگشت.

این سفر البوآ بسیار ارجدار بود. در سایه ی آن البوآ جایی در تاریخ برای خود باز گردانیده است. زیرا در نتیجه ی این سفر دریای جنوبی (که سپس پاسیفیک نامیده شد) شناخته شده راه بکناره های آن گشاده گردید و خواهیم دید که چه نتیجه هایی از آن پدید آمد. از آنسو البوآ و همراهانش از این سفر چندان سود برده و زر و مروارید اندوخته بودند که تا آنروز بهره ی کسی از اسپانیاییها نشده بود.

بیچاره بالبوا از آن کشفی که کرده و دارایی بسیار که اندوخته بود امیدهایی بدرخشانی آینده‌ی خود می‌داشت. افسوس که فردیناند پادشاه اسپانیا نیش بدنهادی خود را باو نیز فرو برد و سرگذشت این جوان بدبخت ، دلسوزتر از سرگذشت کلمبوس گردید.

چگونگی آنکه بالبوا چون به سانت ماریا بازگشت داستان سفر خود و کشف اقیانوس جنوبی را در نامه‌ای شرح داده و با ارمغانهایی از زر و مروارید و کالاهای گرانبها با اسپانیا بدربار فردیناند فرستاد و برای آنکه بتواند سفرهایی را که در اندیشه دارد بانجام رساند خواهش فرستادن هزار تن سرباز کرد.

این خبر چون با اسپانیا رسید ارزشی بسیار بآن دادند و شادمانی بیش از اندازه کردند. فیروزیهایی که پرتغالیان از چند سال پیش در رفتن و آمدن بهندوستان و هند شرقی^۱ پیدا کرده و از آوردن کالاهای آنجا باروفا سودهای بسیار می‌بردند پادشاه اسپانیا گران افتاده در جهان همچشمی او را نآسوده می‌گردانید. این یکی از آرزوهای بزرگ او بود که چنانکه پرتغالیها از راه شرق (از راه دماغه‌ی امید نیک) بجزیره‌های هند شرقی ، بویژه بجزیره‌های بهارها (جزیره‌های مولوگا)^۲ ، می‌روند و می‌آیند اسپانیاییها نیز راهی از سوی غرب باز کرده بآنجاها بروند و بیایند و کالاها باروفا آورند. این بود چون خبر پیدایش اقیانوس جنوبی (اقیانوس پاسیفیک) را شنید بامید آنکه راهی از آنجا بدانسان که خواست او بود ، باز خواهد شد بسیار خرسند گردید.

ولی مرد بدنهاد تو گویی بکسانی که کاردانی از خود نشان داده جاهایی را کشف می‌کردند رشک می‌برد و نابودی آنان را می‌خواست. چنانکه درباره‌ی کلمبوس کرده بود از بالبوا پشتیبانی دریغ داشته خواهش او را نپذیرفت ، و بجای او داویلا نامی را که مردی ناشایسته [او] بدنهادی بود بفرمانروایی سانت ماریا برگزیده با پیشنهادهای فونسکای کشیش هزار و دویست تن سرباز همراه او گردانیده پانزده کشتی در

۱- یک رشته از جزیره‌های اقیانوسیا از جاوه و بورنیو و مانند آن با این نام خوانده می‌شد (اکنون هم خوانده می‌شود).
 ۲- جزیره‌ی مولوگا را که بهار یا ادویه یا چیزهای خوشبو از آنجاها به اروپا می‌رفت بنام «جزیره‌های بهارها» می‌خواندند و آنزمان دادوستد این چیزها در اروپا سود هنگفتی داشت این بود اسپانیا و پرتغال همچشمی بسیار بر سر آن جزیره‌ها با هم داشتند.

اختیارش گذاشت ، و چون خبر سفرهای پرسود بالبوآ باروفا رسیده انبوهی از مردم آرزومند رفتن به سانت ماریا شده بودند هزار و پانصد تن هم از اینان آماده‌ی سفر گردیدند.

البوآ هنگامی که چشم براه خبرهای خوش از اسپانیا بود این خبر ناخوش را شنید. ولی از نیکنهادی بروی خود نیامد و با داویلا از راه گردنگزاری و فروتنی پیش آمد. داستان دراز است و باید کوتاه گردانیم : داویلا از هر راه بازار او می‌کوشید و هر زمان بهانه‌ی دیگر می‌جست و بالبوآ با شکیبایی بسر می‌برد. تا سرانجام در نتیجه‌ی بدرفتاری و کارندانی داویلا رشته‌ی آسایش در آن پیرامونها از هم گسیخته گردید و بسیاری از تیره‌های بومیان سر بنافرمانی افراشتند.

در نتیجه‌ی آن نیکخواهانی پامبمیان نهاده در میان دو تن آشتی پدید آوردند. داویلا دختر خود را به بالبوآ داد و او را در فرمانفرمایی دستیار خود گردانید. بالبوآ دوباره بکارها سامانی داد و چون سفر بکشور زرخیر پرو آرزوی دیرین او بود از پول خود چهارده کشتی آماده گردانیده در سال ۱۵۱۷ باهنگ سفر بانجا از سانت ماریا روانه گردید. ولی جوان بدبخت کمی نرفته بود که داویلای بدنهاد رگ خشم و رشکش بجنبش آمده ببهانه‌ای او را بازگردانید و همانکه رسید فرصت نداده ببهانه‌ی اینکه اندیشه‌ی نافرمانی با دولت اسپانیا دارد بدست دژخیمش سپرد که سرش را از تن جدا کردند. این بود پایان زندگانی آن جوان کوشا و نیکنهاد که باید گفت لکه‌ی ننگ دیگری در تاریخ اسپانیاست.

پس از این کار زشت داویلا با دستور فردیناند کوچ‌نشینان اسپانیایی را از سانت ماریا (در کنار دریای شمالی) کوچانیده به پاناما (در کنار دریای جنوبی) برد و اینجا را شهری آباد گردانید.

این برای آن بود که بدریای جنوبی نزدیک گردند و برای بهره‌جویی از آن دریا آماده‌تر باشند.

گفتار سوم

چگونه غریچالوا مکزیک را پیدا کرد؟..

سفر گوردوا به یوکاتان - گزندی که باو و همراهانش در پوتونجان رسید - باز گشت گوردوا - سفر غریچالوا - اسپانیای نو - فیروزیهای غریچالوا - بازگشت او و همراهانش - اندیشه‌های والاسکز.

چنانکه گفتیم والاسکوئیس (یا والاسکز) حکمران کوبا در آن جزیره بکار بازرگانی رواج داده هاوانا پایتخت آنجا را یکی از بندرهای بازرگانی گردانید. در این شهر گوردوا نامی نشیمن گرفته چون مردی سفرکرده و آزموده بود با همراهانی می‌خواست سفری کند و بکشفهایی برخیزد. والاسکز از آهنگ او آگاهی یافته برای تشویق در خرج آن شرکت کرد. دو تن با هم پولی گزارده سه کشتی خریدند که همه را پر از کالاهای بازرگانی و افزارهای جنگی ساختند. مسافرانی هم آماده گردانیدند. در سال ۱۵۱۷ گوردوا با آن کشتیها از بندر سانت جاکودو کوبا روانه گردیده براهنمایی و پیشوایی آلامانیوس نام از کشتیرانان که در سفر نخست کلمبوس با او همراهی کرده بود رو بسوی غرب نهادند.

پس از بیست و یک روز دریانوردی بسرزمین یوکاتان (که بخشی از مکزیک بود) رسیده چون بخشی نزدیک شدند چند تن از بومیان در قایقی نشسته بسوی ایشان آمدند. گوردوا درشگفت شد. زیرا اینان برخلاف دیگر آمریکاییهایی که تا آنروز دیده بود رخت از پارچه‌ی پنبه‌ای بتن خود کرده بودند و رفتارشان هم جز رفتار دیگران بود.

آنان چون با مهربانی پیش آمده بودند گوردوا نیز مهربانی نموده ارمغانها بآنها داد. بومیان بسیار خشنود شده آنان را بخشی خواندند.

گوردوا و همراهانش پیاده شده بگردش پرداختند و از دیدن خانه‌های بزرگ که از سنگ ساخته شده بود بشگفت افتادند. پیدا بود که اینجا مردم بهره از تمدن دارند. حکمران آنجا بمیهمانان پذیرایی دریغ نداشت. ولی نیرنگی بکار زده یکدسته از بومیان را در جنگلی بکمین نشانده که چون گوردوا و همراهانش خواستند از جلو آن گذرند ، ناگهان بیرون آمده بآنها حمله بردند و همچون سربازان جنگ آزموده بپیکار پرداختند. یکتن از اسپانیاییها کشته گردیده پانزده تن زخم برداشتند. با اینحال خود را نباختند و افزارهای آهنی و آتشی کار خود را کرد و بومیان با همه‌ی انبوهی تاب ایستادن نیاورده ناپدید گردیدند. گوردوا و یارانش فرصت را از دست نداده پرستشگاه ایشان را که پر از آرایش افزارهای زرین بود تاراج کردند و دو تن از بومیان را اسیر گرفته بسوی کشتیهای خود شتافتند و در آنها نشسته لنگر برداشتند و بار دیگر رو بسوی غرب پیش رفتند.

پس از شانزده روز که از نزدیکیهای خشکی راه می‌پیمودند بجایی که «گامیچی» خوانده می‌شود رسیده از مردم آنجا پذیرایی و مهربانی بسیار دیدند. گوردوا در شگفت بود که آنها کناره‌ها را گردیده و در هیچ جا برودی برنخورده‌اند ، و چون آبهاشان در کشتی گمشده و گندیده بود در جستجوی آب دوباره بسوی غرب رفتند و در جایی که «پوتونجان» نامیده می‌شد بآبی رسیده دل‌آسوده شدند.

ولی حادثه‌ی ناگواری در آنجا در انتظار آنها بود. بدنیشان که چون کارکنان کشتی برای گرفتن آب بیرون آمدند و گوردوا دوراندیشانه دیگر همراهان را برای یآوری و پشتیبانی ایشان بیرون فرستاد ، ناگهان بومیان همه با هم بر آنان تاختند و در جنگ بزرگی که رخداد چهل و هفت تن از اسپانیاییها کشته شده بازمانده همگی زخمی گردیدند. تنها یکتن آسوده ماند. خود گوردوا از دوازده جا زخم برداشته با آن حال سستی بخود راه نداده برهاندن یاران خود کوشید و با صد رنج و سختی آنها را بازگردانیده بکشتیها رسانید.

چون با آن حال پیشرفت در سفر معنی نداشت رو بسوی کوبا آهنگ بازگشت کردند. در راه نیز از کمی آب و فزونی باران رنجها دیدند و چون در کشتیها برای زخمیان جای آسایش نبود بیشتر آنها در راه درگذشتند.

بدینسان سفر با گزند و زیان پایان یافت. ولی اسپانیاییها دلسرد نگردیده برای جبران آن اندیشه‌ی سفر دیگر کردند. آزمندی و بیباکی ، این پیشامد را در چشم آنها کوچک می‌نمود. والاسکز از دارایی خود چهار کشتی بسیج کرد و مسافرانی که بیشتر آنها مردان آزموده و بافهمی بودند برای همراهی آماده گردیدند.

اختیار این کشتیها بجوانی آزموده و دانا بنام جوان غریچالوا سپرده شده در این سفر نیز راهنمایی با آلامانیوس بود. والاسکز می‌خواست اینها گذشته از گردیدن و آگاهی یافتن و داد و ستد کردن ، اگر جاهایی را شایسته دیدند کوچها در آنها بنشانند.

در سال ۱۵۱۸ این کشتیها راه افتاده رو بسوی غرب روانه گردیدند ، جریان دریا کشتیها را بجنوب رانده پس از روزهایی بجزیره‌ی «گوزومیل» در کنار شرقی یوکاتان رسیدند.

مردم اینجا اسپانیاییها را دیده رو بکوهها و جنگلها نهادند. غریچالوا پروایی بآنها ننموده چون خواستش بیش از همه رسیدن به پوتونجان و جستن کینه‌ی همشهریان کشته شده‌ی خود بود بسفر خود بسوی غرب ادامه داد و در هیچ جا نایستاده خود را به پوتونجان رسانیده و سپاهیان خود را ناگهان پیاده گردانیده با بومیان بجنگ برخاست و پس از کوشش و کشتار بآنها فیروز درآمده کینه‌ی کشتگان را جست.

با اینحال در آنجا نایستاده برای پیدا کردن جاهای بهتری همچنان بسفر پرداختند. چون خواستشان دیدن آنجاها بود از کنار دریا دور نمی‌شدند و روزها سفر کرده شبها لنگر می‌انداختند. سرسبزی زمین بی‌اندازه خوشحالشان می‌گردانید ، و چون آنجاها را مانده‌ی دیگر زمینهای آمریکا ندیده پیاپی بآبادیها

برمی‌خوردند و خانه‌ها می‌دیدند یکی از مسافران از روی شگفتی گفت : «اینجا باسپانیا شبیه است» بهمین جهت آنجا را «اسپانیای نو» نامیدند که سپس باین نام بسیار خواهیم برخورد.^۱

در ماه جون بدهانه‌ی رودی که تاباسکو نامیده می‌شد (و اکنون هم نامیده می‌شود) رسیدند. چون جنگی که در پوتونجان کرده بومیان گوشمال نیک داده بودند ، آوازه‌اش تا باینجاها رسیده بود بومیان از در مهربانی و میزبانی درآمدند و بیش از آنکه انتظار می‌رفت زر و کالاهای بهادار ارمغان آوردند. چون از آنجا هم گذشتند در غرب تاباسکو بسرزمینی بنام «گوازاگو» رسیدند. بومیان اینجا آنان را فرشتگان پایین آمده از آسمان پنداشتند و نوازش و پذیرایی بیش از اندازه نمودند. چون از چهره‌های سفید و تابان ایشان درشگفت بودند همانا برای دفع چشم زخم کندر و صمغ و دیگر چیزهای خوشبو می‌سوزانیدند.

در اینجا مسافران بازرگانی پرداختند. بومیان زرینه افزارها و دیگر ساخته‌های دستی خود را می‌آوردند و با شیشه و مهره و زنگوله و اینگونه چیزها که خوش می‌داشتند عوض می‌کردند. اسپانیاییها سود بی‌اندازه می‌بردند و شش روز که در آنجا ماندند بارهای خود را بستند.

دو تن اسیر که از یوکاتان داشته برای ترجمانی همراه آورده بودند زبان اینجا را نمی‌دانستند. از اینرو کار گفتگو بسختی افتاده غریجالوا و همراهانش آگاهیهایی که می‌خواستند بدست آوردن نمی‌توانستند. با اشاره‌ی تنها این اندازه فهمیدند که آنجا که هستند با سرزمینهای پهناور دیگر ، یک کشور است و در زیر فرمان پادشاهی بنام «مونتیزوما» می‌باشد ، و این بایشان تازگی داشت. زیرا تا آن زمان در آمریکا سراغ کشوری با یک پادشاه توانا نگرفته بودند.

۱- سپس که کورتیز بمکزیک رفته آنجا را بگشاد چنانکه خواهیم دید اسپانیاییها آن را با این نام می‌خواندند. ولی گویا نام «مکزیک» از میان نرفته بود که دوباره بازگشت و اکنون جز با آن نام کهن خوانده نمی‌شود.

چون از آنجا هم کوچیدند همچنان بسوی غرب رفته بجزیره‌ای رسیدند که بومیان بشیوهی مذهبی خود برای بتها آدمی قربان می‌کردند و آنجا را «جزیره‌ی قربانی» نام نهاده دور شدند. سپس بجزیره‌ی دیگری رسیده آنجا را «سانت جوان دوالوا» خواندند.

غریچالوا اینجا را خوش داشته نشیمن گرفت و یکی از همراهان خود را بکوبا بازگردانیده سرگذشتهای خود و یارانش را با داستان کشور پیدا شده بوالاسکز پیام فرستاد و از زرینه افزارها و کالاها که بدست آورده بود ارمغان گردانید. سپس خود با همراهانش در آن پیرامونها بگردش پرداخت و جاهای بسیاری را کشف کرد.

همراهان او می‌خواستند در آنجا بمانند و کوچ‌نشین پدید آورند و امید می‌بستند که از کوبا دسته‌های دیگری بیاری ایشان فرستاده خواهد شد. ولی غریچالوا که خود مردی دوراندیش و باریک‌بین بود از یکسو فرسودگی کشتیهای خود را بدیده گرفته از سوی دیگر چون از اندازه‌ی توانایی مونتیزوما آگاه شده بود با خود می‌اندیشید اگر او گروه انبوهی گرد آورده بر سر اینها فرستد کار بسختی خواهد کشید. بویژه که برخی همراهان او مرده بسیاری نیز بیمار بودند. از اینرو ماندن بیشتر را در آنجا روا نشمرد و ببازگشتن فرستاده‌ای که بکوبا فرستاده بود منتظر نگردیده با همراهان خود در کشتیها نشستند و پس از چندی بکوبا رسیدند.

این سفر غریچالوا درازترین سفری بود که تا آن هنگام کرده بودند در نتیجه‌ی این سفر اسپانیاییها مکزیک (یا بگفته‌ی خودشان : اسپانیای نو) را پیدا کردند. پیش از آن کسانی تا یوکاتان رفته ولی آنجا را جزیره‌ای پنداشته بودند. این زمان دانسته شد جزیره نبوده بخشی از کشور بزرگیست که گمان ببودن چنان کشوری در آمریکا نبرده بودند.

تاکنون اسپانیاییها هرچه در آمریکا دیده بودند دسته‌های پراکنده و وحشی بودند که از حکومت بآن معنی که در اروپا و دیگر جاها بوده آگاهی نداشتند ، و این هنگام برای نخست بار بمردم انبوهی برمی‌خوردند که می‌دیدند حکومت توانایی داشته و از رخت پوشیدن و افزار ساختن و دیگر نشانه‌های

تمدن بهره‌مند می‌باشند و این مایه‌ی شگفت آنها می‌شد. گذشته از آنکه سرسبزی و باردهی زمینهای مکزیک بآنها خوش افتاده بسیار آرزو می‌کردند که آنجا را بگشایند. از اینرو غریچالوا یکی از کشف‌کنندگان بزرگ بشمار رفته است.

پیش از آنکه اینها بکوبا بازگردند چون فرستاده‌ی غریچالوا رسیده و آگاهیها آورد ، والاسکز همان هنگام یکی از نزدیکان خود را با ارمغانهایی باسپانیا بدربار فرستاده پیدا شدن چنان سرزمین توانگر و پهناوری را که پس از کشفهای کلمبوس و بالبوا ارجدارترین کشفی بود آگاهی داد و اجازه خواست که برای گشادن مکزیک بکار برخیزد. نیز خواستار شد که بیاداش این کوششهایش در حکومت خود در کوبا مستقل بوده از زیردستی دون دیگو بیرون آید.

فرستاده را فرستاده از آنسو خود بیکار ننشسته به بسیج افزارهای سفر پرداخت. چنین می‌اندیشید که خود بآن سفر برود و یا کسی را از زیردستان معتمد خود فرستد. هنوز غریچالوا بازنگشته بود که او باین بسیجها می‌کوشید ، و اینها مقدمه‌ی آن بود که در سال ۱۵۱۹ کورتیز بسفر مکزیک رفته آن کشور را بگشاد که از ارجدارترین و شیرینترین داستهای تاریخ پیدایش آمریکا است.

ولی چون در همان سال ۱۵۱۹ ماجلان نیز بسفر پرداخته و سفر او یکی از پیشامدهای بزرگ تاریخ و در ردیف پیدا کردن آمریکا است و ما ناچاریم در اینجا بکوتهای یادی از آن کنیم اینست سخن خود را از مکزیک و کورتیز بریده نخست بداستان سفر ماجلان خواهیم پرداخت که سپس با فرصت بیشتر بگفتگو از کورتیز و مکزیک پردازیم.

گفتار چهارم

چگونه ماجلان گرد جهان گردید؟..

جزیره‌های اقیانوسیا - اندیشه‌ی ماجلان - بدرفتاری امانوییل پادشاه پرتغال - خوشرفتاری شارل پنجم - سفر ماجلان - تنگه‌ی ماجلان - رسیدن باقیانوس پاسیفیک - جزیره‌های فیلیپین - کشته شدن ماجلان - بازگشتن همراهان او - ارجی که کار ماجلان داشت.

چنانکه گفته‌ایم اروپاییها توانگری طبیعی هندوستان و فزونی زر و سیم را در آنجا شنیده در آرزوی یافتن یکره نزدیک دریایی بآن سرزمین بودند که پرتغالیها پیشگام شده راه دماغه‌ی امید نیک را گشادند. از آنسو کلمبوس به همان آرزو سفر غرب را پیش گرفت.

پرتغالیها که پس از پیدا کردن راه دماغه‌ی امید نیک آهنگ هندوستان کرده در اقیانوس هند بدریانوردی پرداختند ، گذشته از کشور پهناور هندوستان با جزیره‌های اقیانوسیا که ارجدارترین رشته از چند رشته جزیره‌های روی کره است ارتباط پیدا کرده آنجاها را بهتر از هندوستان دیدند.

چون در آن زمان بهار یا چیزهای خوشبو - از میخک (قرنفل) و دارچین و فلفل و جوز هندی و مانند اینها - در اروپا کم و بسیار ارجمند بود و اروپاییان آنها را کالاهای هندوستان می‌شماردند ، یکی از انگیزه‌های دلبستگی‌شان بآن سرزمین همین بود. ولی پرتغالیان چون باقیانوس هند راه پیدا کردند کانون بهار جزیره‌های مولوکا را یافتند و آنها را «جزیره‌های بهار» خواندند.^۱ از هر باره این جزیره‌ها بچشم آنها ارجدار آمد.

۱- بانگیسی Spice Islands

راستی هم این جزیره‌ها از هر باره ارجدار است : جزیره‌هاییست با شماره‌ی فزون ، در میان آنها جزیره‌های بزرگی همچون سوماترا و جاوه و برنئو و سلیبس و نیوگینئا هست. سرزمین‌هاییست سبز و خرم ، رویاننده و بارده ، هوایش با همه‌ی نزدیکی بخط استوا خوش و ناتوانفرسا ، دارای درختهای دلکش گوناگون و سودمند ، میوه‌های جان‌پرور خوشمزه‌ی فراوان ، گل‌های خوب و دلگشای بسیار ، جانوران شگفت از هر جنس ، مرغهای رنگارنگ زیبا از هر گونه. بگفته‌ی یکی از نویسندگان طبیعت در آنجا به‌نرمایی برخاسته است.

یکی از جانوران این سرزمین اورانگ‌اوتان (یک گونه از بوزینه‌های بزرگ) است که اگر فلسفه‌ی داروین را باور کنیم خویشی بسیار نزدیک با ما داشته است.

از همه قشنگتر مرغهای این جزیره‌هاست. مرغها که از میان همه‌ی جانوران از قشنگی بهره‌ی بیشتر برده‌اند در این جزیره‌ها دیگر قشنگ‌ترند. هوای این جزیره‌ها با پدید آوردن رنگهای گوناگون بسیار سازگار است. در اینجا طوطی‌هایی هست با رنگ سفید همچون برف ، گونه‌ی دیگری هست با رنگ سرخ درخشان و با بالهای سبز. ماهی‌خواری هست با رنگ سرخ ، رنگ درخشان و با بالهای آبی رنگ. از همه قشنگتر چند گونه مرغهای کوچکیست که از بس دارای رنگهای گوناگون دلکش و پره‌های فزونی زیباست «مرغان بهشتی» خوانده می‌شوند.

این مرغهای قشنگ از بس گریزان و رمانند زنده‌هاشان باسانی بدست نمی‌افتد. بومیان با تیر کشته پوستهای قشنگ آنها را می‌فروشد. پرتغالیها نخست بار که پوستهایی از آنها دیدند بسیار در شگفت شدند و آنها را خریده باروپا ارمغان بردند.

کوتاه سخن : پرتغالیها با این جزیره‌ها ارتباط انداختند که کشتیهایشان می‌رفتند و می‌آمدند و از کالاهای آنجا بار کرده باروپا می‌بردند. گویا از همان زمانها بوده که اینجا را در برابر «هند غربی» اسپانیاییها «هند شرقی»^۱ نامیده‌اند که هنوز آن نام بازمانده.

چنانکه گفتیم پرتغالیها از بازرگانی با هندوستان و با این جزیرهها سود بسیار می یافتند. چندانکه اسپانیاییها رشک بانان می بردند و از داشتن هند غربی که باندازهی اینجا سود نمی داد ناخرسند بودند. شهر لیسبون پایتخت پرتغال جانشین اسکندریه و ونیس و جنوا گردیده بازرگانیهای بزرگ در آنجا پدید آمده بود.

چیزی که هست پرتغالیان راه بسیار دور و پررنجی را تا این جزیرهها می پیمودند. از اینرو یکی از کشتیرانان ایشان بنام ماجلان که باین جزیرهها سفر کرده بود چنین می اندیشید که چنانکه کلمبوس دربارهی هندوستان در اندیشه داشت ، اگر از سوی غرب کشتیرانی شود راه باین جزیرهها نزدیکتر و آسانتر خواهد گردید.

چنانکه گفتم تا این هنگام اقیانوس پاسیفیک شناخته گردیده بود. ولی مسافت آن را از کنارههای آمریکا تا هندوستان و یا تا این جزیرهها کسی نمی دانست. کسی از روی آن سفری نکرده و آگاهی بدست نیاورده بود. ماجلان هم در پندار خود آن را بسیار کمتر از آنچه هست می شمرد.

به هر حال مردی با سری پرشور و خونی گرم پا بمیان گزارده می خواست کاری را که کلمبوس آغاز کرده بود بانجام رساند و راهی از سوی غرب بجزیرههای بهار باز کند. چیزی که بود این هم خود را پشتیبانی دولتی نیازمند می دانست.

همچون کلمبوس این هم نخست بدولت پرتغال رو آورده خود را بدربار امانوئیل پادشاه دانش دوست آنجا رسانید و اندیشهی خود را در جلو او بازنمود و دلیلهای خود را گفت. دانسته نیست برای چه امانوئیل باو روی خوشی ننموده پیشنهادش را نپذیرفت. بلکه از در بدرفتاری نیز آمده او را از کارهای دولتی پرتغال بیرون گردانید. در اینجا نیز کشور پرتغال خود را از یک نیکنامی تاریخی که باو رو آورده بود بی بهره ساخت.

ماجلان بی‌اندازه شرمنده و خشمناک گردیده در سال ۱۵۱۷ با چند تن از کشتیرانان زیردست خود از پرتغال بیرون رفته آهنگ اسپانیا کرد ، و در آنجا پیشگاه شارل (نوهی ایزابل)^۱ که این زمان جوان بوده تازه پادشاهی یافته بود رسانید و نقشه‌ی خود را باو باز نمود.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان پرتغال و اسپانیا دو دولت بزرگ دریایی بودند که با یکدیگر همچشمیها داشتند. اسپانیاییها سفر کردن پرتغالیها بهندوستان و جزیره‌های هند شرقی با دیده‌ی رشک می‌نگریستند ، و چون از روی مرزگزاری پاپ که یادش کرده‌ایم دریانوردی از راه جنوب آفریقا بکشتیهای اسپانیا نامشروع بود شارل پادشاه آن کشور پیدا شدن راهی از سوی غرب دلبستگی بسیار می‌داشت. از اینرو پیشنهاد را باسانی پذیرفت و برای بسیج افزار سفر زیمنس نام کشیش را برگزید که برخلاف فونسکا مردی نیکخواه بود و دلسوزانه به تهیه‌ی زمینه برای مسافرت ماجلان کوشید.

نزدیک به دو سال ماجلان در اسپانیا بود که افزارهای سفر تهیه گردید : کشتیها که پنج تا خواستی بود بسیجیده شده مسافران که با ماجلان و زیردستانش رویهمرفته دویست و سی تن بودند آماده گردیدند. در ماه اگوست سال ۱۵۱۹ کشتیها از بندر سیویل براه افتاده روانه گردیدند.

بشیوه‌ی کشتیرانان اسپانیایی تا جزیره‌های کاناری رفته از آنجا رو بجنوب غربی گردانیده و در نزدیکیهای خط استوا بکنار آمریکای جنوبی رسیده از آنجا رو بجنوب روانه شدند. چون هوا آرام بوده بادهای راننده نمی‌وزید کشتیها کم راه می‌رفتند و تنها در دوازدهم جنوری ۱۵۲۰ بود که توانستند خود را بدهانه‌ی رود پلاتا رسانند.

ماجلان چون در جستجوی راهی بود که خود را بدریای غربی رساند کشتیها را بدرون آن رود راند. ولی چون ژرفای آب کمتر بود پس از چند روز ناچار شده بازگشت و دوباره راه جنوب را پیش گرفته در بندری بنام سانت جولیا برای گذرانیدن زمستان درنگ کرد. در اینجا یکی از کشتیهایش در آب فرو رفته رنجهای بسیار پدید آمد.

۱- همانست که بنام شارل کن یا شارل پنجم شناخته گردیده.

چون بدینسان دیر می‌کرد یکدسته از همراهانش از سفر بستوه آمده باندیشه‌ی نافرمانی افتادند. چنان نهادند که با سه کشتی باسپانیا بازگردند. ماجلان چون چگونگی را دانست بمران آنها گوشمالی داد و یکدسته از آنها را باسپانیا بازگردانیده خود با دیگران راه سفر را از سرگرفت.

پس از گردشهای بسیار در دریاهاى ناشناخته و در زیر آسمان ناشناخته که جز دلیری و بیباکی راهنمای آن نتوانستی بود، و پس از رنجهای بیشمار که هر کسی تاب نتوانستی آورد سرانجام در نقطه‌ی جنوبی خشکی به تنگه‌ای رسید که آن را بنام خود «تنگه‌ی ماجلان» خواند (و اکنون بهمین نام است) و بامید رسیدن باقیانوس غربی کشتیها را بآن تنگه راند.

چون پس از سرگردانیهای بسیار دریای غربی از دور پدیدار گردید مسافران بشادمانی بسیار برخاستند. برخی از ایشان از خوشدلی اشک از دیده می‌باریدند.

در دریای اتلانتیک از فزونی بادها و ناآرامی دریاها رنجهای بسیار برده و بیشتر مسافران بیمار شده بودند. ولی چون باین دریا رسیدند هوا را خاموش و دریا را آرام دیدند و از وزیدن نسیمهای خنک حال بیماران رو بهبود نهاد. از اینرو ماجلان بسیار خشنود گردیده آن اقیانوس را «پاسیفیک» نامید که بمعنی سازگار و آرام است. بالبوآ که چند سال پیش این اقیانوس را دید آن را «دریای جنوبی» خواند. نام «پاسیفیک» که تا کنون بازمانده چنانکه گفتیم یادگار ماجلان می‌باشد.

به هر حال کشتیرانان چون بخواست خود دست یافته بودند با خشنودی در آن اقیانوس براهپیمایی پرداختند. بسوی شمال غربی پیش می‌رفتند تا پس از چندگاه در ششم ماه مارچ ۱۵۲۱ برشته جزیره‌های لادرونس (که جزیره‌ی گوام از آنهاست) رسیده در آنجا در جزیره‌ی کوچکی لنگر انداختند و از فزونی آب و خواربار بسیار شاد شدند.

چون از آنجا روانه گردیدند در شانزدهم مارچ برشته جزیره‌های بسیاری که اکنون بنام فیلیپین نامیده می‌شود رسیده در برابر یکی از آنها بنام سیبو لنگر انداختند. در اینجا ماجلان بکوششهایی

برخاست باینمعنی که جزیره را بنام دولت اسپانیا تصرف کرده پادشاه آنجا را بزیردستی ناچار گردانیده و او را با گروهی از پیروانش بکیش مسیحی آورد.

پس از چندی رو بجزیره‌ی دیگری بنام «ماکتان» نهاده خواست آنجا را هم بگیرد. ولی در جنگی که رخداد تیری بماجلان خورده او را از زندگی بی‌بهره گردانید. کشتیران بدبخت آرزوی خود را بزیر خاک برد.

پس از وی یکی از زیردستانش بنام سباستیون دلگانو فرمانده کشتیها گردید. چون در این هنگام پادشاه سیبو نیز نافرمانی آشکار گردانیده بود کشتیها در آن پیرامونها ماندن نتوانستند و براه افتادند. برخی جزیره‌هایی را در آن نزدیکی دیده و بکنار جزیره‌ی بزرگ بورنئو رسیده درگذشتند.

چون بجزیره‌های مولوگا رسیدند در یکی از آنها بنام تیدور لنگر انداختند. این جزیره‌ها در دست پرتغالیها بود که از راه جنوب آفریقا بآنجا آمده بودند ، و چون دانسته شد این کشتیها از یکره مخالف راه آنها آمده‌اند همه درشگفت شدند.

سباستیون در اینجا یک کشتی را پر از بهار گردانیده و کالاهای دیگری خرید. سپس در سال ۱۵۲۲ از آنجا لنگر برداشته از راه جنوب آفریقا که شناخته‌ی کشتیرانان پرتغالی بود رو باروفا نهاد و پس از رنجهای بسیاری که در این راه نیز دچار گردیدند سرانجام به بندر سیویل که از آنجا راه افتاده بودند رسیده سفر خود را پایان رسانیدند.

در مدت سه سال و هجده روز کره‌ی زمین را گردیده بودند. هنگام رفتن پنج کشتی با دویست و سی تن مسافر و کشتیران بودند. هنگام بازگشتن تنها هجده تن بازمانده و کشتی نیز یکی بیشتر نبود.

این نخست گردش بگرد کره‌ی زمین بود و ارزش بسیار می‌داشت. پس از سفر کلمبوس سفری باین ارجداری و سودمندی نبوده است. بسیاری این را بسفر کلمبوس نیز ترجیح داده ارجدارترش شمرده‌اند. دریپیر نامی از مؤلفان اروپایی می‌نویسد : «در تاریخ کارهای نژاد آدمی اگر هم چیزهایی باشد که با این

کار ماجلان همسنگ درآید بیگمان چیزی نیست که از آن سنگینتر و فزونتر درآید. کار کلمبوس نیز در برابر این ارزش خود را از دست می‌دهد».

راستی هم این سفر ماجلان از دیده‌ی درازی سفر و دوری راه و فزونی رنج بسفر کلمبوس ترجیح داشته. ولی باید فراموش نکرد که کلمبوس در آن راه پیشگام بوده و ماجلان پیروی از آن نموده. نیز از سفر کلمبوس نتیجه‌ی بسیار بزرگتری بدست آمده.



مرغ بهشتی

به هر حال کار ماجلان بزرگ بود و جای افسوس است که خود نماند تا از شادمانیهای فیروزی بهره‌مند گردد. چنانکه پیدا شدن آمریکا تکانی در سراسر اروپا پدید آورده بود این گردش بگرد جهان همه‌ی مردمان اروپا را بتکان آورده و در گرد بودن زمین و اینکه هرسو و هر روی آن درخور نشستن و

زیستنست گمانی بازماند. پندارهای کهن همه از میان رفت. در هر کجا زمینه برای پیشرفت جغرافیا و دیگر دانشها آماده گردید.

در نتیجه‌ی این سفر ماجلان اسپانیاییها در جزیره‌های مولوگا جای پای برای خود باز کردند و برخی از آنها را بدست گرفتند. جزیره‌های فیلیپین را که در شماره بیشتر از هزار است بدستاوین همان سفر تصرف کردند. ماجلان این جزیره‌ها را بنام «سانت لازاروس» نامیده بود. ولی در زمان فیلیپ پسر شارل پنجم بنام آن پادشاه «فیلیپین» خواندند.

ولی دولت اسپانیا هیچیک از اینها را نگهداری نتوانست. در سایه‌ی ناتوانی نیروهای دریاییش همه‌ی اینها از دستش دررفت. جزیره‌های مولوگا را در برابر یکصد و پنجاه هزار دوگات پرتغال واگذاشت. جزیره‌های فیلیپین را هم پس از جنگ اسپانیا و آمریکا در میان آشتی در برابر بیست میلیون دلار بکشور آمریکا داد که اکنون هم در دست آنست.

سفرهایی که این کشتیرانان بنام کشفهای جغرافیایی می‌کردند گذشته از نتیجه‌های دیگر باعث می‌شد دولتها دست بجاهای دور اندازند و بنگاههایی در بیرون از کشور خود پدید آورند. چنانکه در نتیجه‌ی سفرهای کلمبوس و ماجلان و کشتیرانان پرتغالی در قرن شانزدهم چند دولت بزرگ پدید آمد که می‌بایست آنها را «دولتهای اقیانوسی» نامید. آن دولتها اسپانیا و پرتغال و هلند و فرانسه و انگلیس بودند که اکنون هم هستند و کم و بیش بنگاههای خود را دارند. سپس نیز آمریکا و آلمان و ژاپن پدید آمد که اینها نیز پیروی از آنها کرده‌اند.

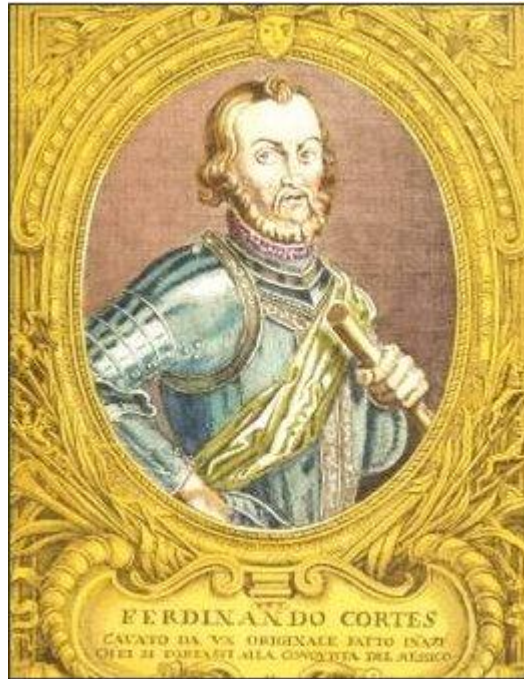
گفتار پنجم

چگونه کورتیز آهنگ مکزیک کرد؟ ...

برگزیدن والاسکز ، کورتیز را - روانه گردیدن او - سرگذشت او در تاباسکو - رسیدن بخاک مکزیک - پیامها که با مونتیروما آمد و رفت کرد - دوسخنی که میان مسافران پیش آمد.

در گفتار سوم تا بانجا رسیدیم که والاسکز بآرزوی گشادن کشور مکزیک افتاده بسیج کشتی و افزارهایی دیگر می‌کرد. این مرد از بس دلبستگی بآن کار داشت می‌خواست خود بسفر رود. ولی چون مرد جنگی و لشکری نبود و آن شایستگی را در خود نمی‌دید ناچار شد کسی را که بآن اعتماد کند برگزیند و بفرستد و پس از گفتگوها و جستجوها هرناندو کورتیز را برگزید.

کورتیز در سال ۱۴۸۵ در یک خاندان برجسته ولی کمچیز اسپانیایی بجهان آمده و پس از درس خواندن بکارهای سپاهیگری برخاسته در زمان فرمانروایی آواندا که از خویشانش شمرده می‌شد بهند غربی فرستاده شده بود. آواندا او را به والاسکز سپرده روانه‌ی کوبا گردانیده بود. در این هنگام که والاسکز در جستجوی کسی برای فرستادن بمکزیک بود دو تن از نزدیکان او که با کورتیز دوستی داشتند و او را بچابکی و کاردانی می‌شناختند یادآوریش کردند. والاسکز ، کورتیز را شناخته او را شایسته‌ی چنان سفری می‌دانست. با اینحال چون مرد بدگمان و رشکبری بود ، می‌ترسید مبادا که او را بفرستد و پس از گشادن مکزیک در آنجا بدعوی استقلال پردازد و باو ارجی نگذارد. از اینرو دودل بود تا پس از زمانی توانست از آن دودلی بیرون آید و کورتیز را بپیش خود خوانده رتبه‌ی فرماندهی سپاه باو بخشیده دستور داد که برای سفر آماده گردد.



کورتیز - پیکره از ویراینده

کورتیز بسیار خشنود گردیده بآمادگی پرداخت و زمین و کالا و دارایی خود را فروخته برای خود و کسانی که می‌خواستند همراهی نمایند رخت و افزارهای دیگر خرید.

از آنسو والاسکز یازده کشتی بسیج کرد که در بندر سانت جاکودو کوبا آماده بودند. هنوز سال ۱۵۱۸ بپایان نرسیده بود که کورتیز با کشتیها حرکت آمد. ولی چون بسیجش کامل نبود نخست در بندر تریناداد [ترینیداد] و سپس در هاوانا لنگر انداخت و در هر کدام دیر زمانی ماند تا خواربار و افزارهای دیگر بسیجید و در هر یکی از اینها کسانی از جهانگردان و بازرگانان باو پیوستند.

شگفت بود که در آن میان والاسکز از سپردن کشتیها بدست کورتیز پشیمان گردیده ، و چون هنوز از هاوانا بیرون نرفته بودند نامه‌ای بحکمران آنجا نوشته دستور فرستاد که کورتیز را گرفته بنزد او فرستد و کشتیها را از سفر بازدارد. این نامه هنوز بحکمران نرسیده کورتیز از مضمون آن آگاه گردید و مسافران همه را در یکجا گرد آورده داستان بانان بازگفت. مسافران چون بسفر شوق داشتند و هر یکی از ایشان کاجال و کالای خود را به نیمه بها فروخته آماده شده بودند از رفتار والاسکز که جز رشک و بدگمانی معنایی نداشت بخشم آمدند و همگی یکزبان از کورتیز خواستار شدند که پروایی بدستور والاسکز نکرده

پیش از آنکه آن نامه بحکمران برسد از هاوانا بیرون شتابند. کورتیز که خود خواهان چنان کاری بود خواهش آنها را پذیرفته بیش از آن در هاوانا درنگ نکرد ، و روز دهم فبروری ۱۵۱۹ بود که کشتیها بادبان گشاده باهنگ مکزیک از آنجا روانه گردیدند.

کشتیها که بسیجیده شده بود ، چنانکه گفتیم از بزرگ و کوچک یازده تا بود و در درون آنها ششصد و هفده تن مسافر از سپاهیان و کارکنان بودند. از سپاهیان سیزده تن تفنگ و سی و دو تن تیر و کمان و بازمانده شمشیر یا نیزه داشتند ، و چون در آن گرما نمی توانستند زره های آهنین پوشند برای نگهداری خود از نیزه ها و شمشیرهای چوبین بومیان جامه های پنبه دار پوشیده بودند. گذشته از اینها شانزده اسب و چهار توپ بزرگ و ده توپ کوچک همراه خود داشتند.

با چنین گروه کم و افزارهای اندک برای گشادن کشوری می رفتند که خاک آن بیش از همه ی خاکهای دولت اسپانیا بود ، و چون تعصب مذهبی در میانشان رواج بسیار داشت روی بیرقهای خود نشان خاچ نقش کرده در زیر آن این جمله را نوشته بودند : «برخیزید همه با هم بدنال این خاچ افتیم و کشور دشمن را بگشاییم».

چنانکه گفته ایم این سفرهای اسپانیاییها در این گوشه و آن گوشه ی آمریکا به رمانهای پنداری مانده تر است تا بسرگذشتهای تاریخی. این سفر کورتیز یکی از بیباکانه ترین آنهاست و خود بافسانه ی حسین گرد شباهت بسیار دارد.

کورتیز راهی را که غریچالوا رفته بود پیش گرفت. این بود پس از چند روزی بجزیره ی گوزومیل رسیده داکویلا نامی را از اسپانیاییها که از هشت سال پیش بدست هندویان افتاده در آنجا اسیر می زیست آزاد گردانید و چون زبان بومیان را یاد گرفته بود او را ترجمان خود گردانیده همراه برداشت.

روز چهاردهم ماه مارچ از آن جزیره روانه گردیده آهنگ کنار رود تاباسکو کردند. زیرا چنانکه گفتیم بومیان آنجا با غریچالوا از در گردنگزاری درآمده نوازش بسیار کرده بودند. لیکن شگفت بود که این بار رفتار دیگر گردانیده با کورتیز از در دشمنی درآمدند و کار بجنگ انجامید. بومیان چون انبوه بودند در

آغاز هجومهای سختی می‌کردند. ولی چون نیروی اسلحه‌ی اروپاییان را دریافتند ایستادگی نتوانستند. بسیاری از ایشان کشته گردیده بازمانده راه گریز را پیش گرفتند ، چون چاره نداشتند زبردستی اسپانیا را پذیرفته با کورتیز آشتی کردند و بیست دختر و مقداری پارچه‌های پنبه‌ای و کالاهای زرین بنزد او فرستادند.

کورتیز باین اندازه بس کرده از آنجا روانه شد ، و از کناره‌های خشکی کشتی رانده همچنان پیش می‌رفت تا روز دوم اپریل به بندرگاه سانت جوان دووالوا رسیده لنگر انداخت.

در اینجا بومیان همانکه ایشان را دیدند دسته‌ای در میان قایق بزرگی نشسته رو بسوی آنها آوردند و از دور با اشاره می‌فهمانیدند که خواستشان حمله یا دشمنی نیست ، و چون فرا رسیدند با سنگینی و آرامی بکشتی کورتیز درآمدند ، و پس از فروتنیها که با سر و اشاره فهمانیدند بسخن پرداختند. ترجمانی که بود زبان آنها را نمی‌فهمید. کورتیز درماند که چکار کند و شگفت بود که یکی از دخترانی که از تاباسکو همراه آورده بودند بزبان ایشان آشنا بود و پا پیش گذاشت و بترجمانی پرداخت و گفته‌های ایشان را چنین ترجمه کرد :

«مونتیزوما فرمانروای بزرگ که دارای این سرزمین و بسیار مانند اینهاست ، ما از سوی گماشتگان او ، حکمرانان اینجا ، توتیل و پیلپاتو ، آمده‌ایم که بدانیم مسافران ما برای چه آمده‌اند و آهنگ کجا را دارند و آیا به چه چیز نیازمندند ، و اگر بجای دوری خواهند رفت آیا در خواربارشان کمی هست؟».

کورتیز نام مونتیزوما را شنیده از اندازه‌ی توانایی او آگاهی داشت. با اینحال از رفتار ستوده‌ی این فرستادگان در شگفت شده چنین پاسخداد :

«اینکه آن همه دریاها را پیموده و زمینها را گذشته تا باینجا رسیده‌ایم جز بآهنگ دوستی نیست. ولی پیامی را که داریم جز بخود پادشاهتان نتوانیم گفت».

این را گفته فرستادگان را با مهربانی روانه گردانید. فردا هم بی آنکه منتظر اجازه از کسی باشد با همراهان خود بخشکی پیاده گردید و گوشه‌ای را برگزیده لشکرگاه ساخت. مردم ساده بجای آنکه از در جلوگیری بیایند بتماشاشان می آمدند و خشنودی می نمودند و خواریار برایشان می آوردند.

روز سوم دو حکمران خودشان بدیدن آمدند. کورتیز بآنها ارج گزارده و پذیرایی بسیار کرد، و چون درباره‌ی سفرش پرسیدند چنین پاسخ داد: «من از سوی پادشاه کاستیل شارل که بزرگترین پادشاهان شرقیست بعنوان نماینده بنزد پادشاه شما که دارای بزرگترین کشور غربی می باشد فرستاده شده‌ام و پیامی که دارم جز بخود پادشاهتان نتوانم گفت. پس بهتر است هرچه زودتر وسایل سفر ما را بسوی پایتخت فراهم گردانید».

آن دو حکمران از زبانی که درآمدن اسپانیاییها بکشورشان توانستی داشت آگاه بوده می دانستند که مونتیزوما از سفرهایی که اسپانیاییها پیش از آن بکشور مکزیک کرده بودند دلتنگی دارد و هرگز اجازه نخواهد داد که کورتیز با این سپاه و افزار خود رو بسوی پایتخت آورد. با اینحال از پیش خود پاسخ نومییدی باو ندادند و برای دلجویی ارمغانهای بسیاری از پارچه‌های پنبه‌ای و از زینت افزارهای زرین و سیمین بنزد او فرستادند.

از دیدن این ارمغانها اسپانیاییها درشگفت شده باندازه‌ی توانگری کشور نیک پی بردند و در کوشش بگشادن آنجا پافشارتر گردیدند.

پس از چند روز دوباره دو حکمران آمده چنین گفتند: «پادشاه اجازه برفتن شما و هیچ کس دیگری بسوی پایتخت نداده و بما دستور جلوگیری فرستاده است».

کورتیز چون این را شنید با آواز درشت و ترسانگیزی بسخن درآمد چنان گفت: «به هر حال من باید پادشاه شما را ببینم و تا او را نبینم از اینجا باز نخواهم گشت. بنویسید از پادشاهتان پاسخ خواهید». آن دو حکمران این را شنیده نقاشهایی با خود آوردند که بروی کرباسی صورت کشتیها و اسبها و توپها و سپاهیان را بکشند. کورتیز پرسید: «برای چیست؟». گفتند: «برای آنکه پادشاه خود بفرستیم».

کورتیز چون اندیشه‌ی ایشان دانست فرصت یافته دستور داد کوس و شیپور بنوازند و سپاهیان سواره و پیاده بمشق پردازند و هنرهای خود را نمایند و در همان هنگام اشاره کرد دهانه‌های توپها را بسوی درختستانی گردانیده آتش کردند.

آوای توپها ولوله بمیان بومیان انداخت. برخی گریخته خود را در جایی نهران گردانیدند. برخی سرنگون بزمین افتادند. هر یکی جز این نمی‌اندیشید که اینها از مرتبه‌ی آدمیگری برترند و فرستادگان خدایند. این بود در نامه‌ای که برای مونتیزوما می‌فرستادند گزاره‌ها نوشتند. این نامه آماده گردید. کورتیز هم برخی ارمغانها که در نزد آن مردم ارزش توانستی داشت همراه گردانیده فرستادند.

چنانکه گفته‌ایم مکزیکیها همچون دیگر هندیان آمریکا نبوده گامهایی در راه تمدن پیش رفته بودند. گذشته از آنکه حکومتی بآن بزرگی برپا گردانیده بودند خط داشتند که مانده‌ی هیروغلیف با صورتکشی و نقاشی مطلب را می‌فهمانیدند. گذشته از اینها چون کشورشان پهناور بود برای رسانیدن خبر از هر گوشه‌ی آن بیایتخت پُست برپا گردانیده بودند. پست آن زمان در اروپا شناخته نبود. ولی اینها آن را داشتند. باینمعنی در شاهراههای بزرگ که بسوی پایتخت کشیده بودند در هر فاصله‌ی معینی جایی ساخته و کسی را نشانده بودند که همانکه خبر یا نامه‌ای بود هر یکی هرچه تندتر و زودتر بآن دیگری می‌رسانید و بدینسان تا بمقصد می‌رسید.

از جایی که کورتیز لشکرگاه ساخته بود تا پایتخت یکصد و هشتاد میل بود با اینحال پیامها را در چند روز رسانیده پاسخ می‌گرفتند. ارمغانهای کورتیز را با نامه‌ی دو حکمران به همان ترتیب رسانیدند.

مونتیزوما بنامه پاسخ داده در برابر ارمغانها یکرشته چیزهای بسیار بهادار برای کورتیز فرستاد. توتیل و پیلپاتو ارمغانهای او را با دست صد باربر به نزد کورتیز آوردند یک بخش از آنها پارچه‌های پنبه‌ای و چندان نازک و خوشبافت بود که بپارچه‌های ابریشمی می‌مانست. یک بخش دیگر مجسمه‌های جانوران و درختها و دیگر چیزها بود که از زر ساخته بودند. در میان آنها طبقی از زر برای نماییدن خورشید و طبقی از سیم برای نماییدن ماه بود. یک بخش گردنبندها و النگوهای زرین بود. گذشته از

اینها در میان صندوقچه‌ها مروارید و سنگهای گرانبهای دیگر و همچنان زر و سیم خام بسیار فرستاده بودند.

اسپانیاییها از دیدن اینها چشمه‌اشان خیره شده بود. توتیل و پیلپاتو این ارمغانها را گذرانیده چنین گفتند: «پادشاه ما اینها را برای پادشاه شما فرستاده و خواهش کرده که از همینجا بازگردید رفتن بی‌پایتخت بماند اجازه نداده که بدرون کشور پا گزارید».

از این سخن کورتیز بخشم آمده این بار باواز ترس‌انگیزتری چنین گفت: «ما هیچگاه توهین بی‌پادشاه خود نکرده بی‌آنکه دستور او را بکار بندیم باز نخواهیم گشت. اگر پادشاه شما اجازه ندهد ما بی‌اجازه بسوی پایتخت رو خواهیم آورد».

توتیل و پیلپاتو که مانتیروما را بزرگترین کس در جهان شناخته و تا آن هنگام چنین گستاخی در برابر او از کسی ندیده بودند سخت در شگفت شدند و چون چاره‌ی دیگر نمی‌دیدند وعده دادند که دوباره از پادشاه خود دستور خواهند و خواستار شدند که تا رسیدن دستور، کورتیز و همراهانش بکاری برنخیزند.

این درخور شگفتست که مکزیکیان در برابر کورتیز و چند صد تن همراه او این زبونی را نشان می‌دادند. چنانکه سپس خواهیم دید آنان نه باین اندازه ترسو بودند و نه باین اندازه ناتوانی داشتند. کارهای دیگر بماند. اگر پیرامون لشکرگاه ایشان را گرفته از خواربار جلوگیری می‌کردند کورتیز و همراهانش راهی جز بازگشتن نداشتند.

چنانکه گفتیم توپها و کشتیها و دیگر افزارهای اسپانیاییها چشمه‌اشان ترسانیده آنها را مردان بالاتر از رتبه‌ی بشری می‌شناختند و این جلو فهم و اندیشه‌ی آنان را می‌گرفت. چنانکه برخی تاریخ‌نویسان گفته‌اند از زمانهای پیش پنداری در میان ایشان پراکنده بود که یکدسته از سوی شرق آمده آن کشور را خواهند گرفت و این پندار بیش از هر چیزی دیگر کارگر می‌افتاد. به هر حال رفتارشان حیرت‌آور است.

توتیل و پیلپاتو دوباره به مونتیزوما آگاهی فرستادند. مونتیزوما سخت خشمناک شده تصمیم گرفت که دستور جنگ دهد. ولی باز دودل گردیده انجمنی از پیرامونیان خود پدید آورد که موضوع در آنجا گفتگو شود در این انجمن بار دیگر تصمیم گرفته شد که باسپانیاییها اجازه‌ی درآمدن ندهند. ولی از جنگ نیز خودداری نموده بیخردانه بار دیگر ارمغانهای گرانبها بیشتر از بار پیش ، آماده گردانیده برای کورتیز فرستادند و بار دیگر خواهش رفتن کردند.

این بار توتیل بتنهایی ارمغانها را بنزد کورتیز آورده پیام را رسانید. کورتیز و همراهانش که از دیدن ارمغانها آتش از در دلهاشان بیشتر زبانه می‌زد پروایی بیپام مونتیزوما نکرده همان پاسخ پیش را دادند. توتیل و کسانش برخاسته رفتند و بومیان هرچه در آن پیرامونها بودند پراکنده شدند. فردا که کورتیز و همراهانش از خواب برخاستند در آن پیرامونها کسی را ندیده آبادیهای نزدیک را نیز تهی یافتند. این نشانه‌ی بریده شدن رابطه و آغاز یافتن دشمنی بود. فردای آن روز در میان خود اسپانیاییها نیز دشمنی پدید آمده دشواری را بیشتر گردانید.

چنانکه دیدیم والاسکز از فرستادن کورتیز پشیمان شده بود و می‌خواست او را بازگرداند و کورتیز بی‌رضایت او بیرون آمد. از این پیشامد دودستگی در میان پیروان کورتیز بود : یکدسته هواخواه او و دسته‌ی دیگر هواخواه والاسکز بودند.

در این هنگام این دسته‌ی دوم که از سفر ناخرسند بودند بهانه پیدا کرده بعنوان اینکه با یکدسته‌ی کم نمی‌توان کشور بزرگی همچون مکزیک را بگشاد خواستار بازگشت گردیدند. در حالی که دیگران کالاها و کاپالهای خود را فروخته و با امیدهای بزرگی باین سفر آمده بودند و هیچگاه ببازگشت خرسندی نداشتند. بویژه پس از آنکه از اندازه‌ی توانگری مکزیک آگاهی یافته بآزمندیشان افزوده بود.

گفتار ششم

یاورانی که کورتیز از میان بومیان پیدا کرد

تدبیری که کورتیز بکار برد - زیمپولاییان - نابود گردانیدن کشتیها - بت شکنی یا رفتار نابجای

کورتیز - تلاشگابیان و جنگهایی که با آنها رفت - باز رفتار نابجای کورتیز.

پیداست که خود کورتیز ببازگشت خرسندی نداشت زیرا بازگشت برای او جز بدنام گردیدن و آنگاه بدست کینه جویی والاسکز افتادن نتیجهی دیگر نداشت. با اینحال از روی تدبیری که اندیشیده بود نخواست خود سخن گوید ، و چون دستهی هواخواهان والاسکز خواهش بازگشت کرده پافشاری می نمودند دستور داد مسافران آمادهی بازگشت گردند.

ولی چون این سخن پراکنده شد انبوهی از مسافران رنجیدگی نمودند و همه فراهم شده بنزد کورتیز آمده زبان باعتراض باز کردند. سخن بجایی رسید که گفتند : ما هنوز کاری نکرده نباید بازگردیم. تو اگر شایندگی این کار را نداری خود را بکنار کشیده سررشته را بدیگری واگذار.

این سخنان با آنکه تند بود بکورتیز خوش افتاد و پاسخ داده گفت : «دستور بازگشت را بخواهش یکدسته دادم و اکنون که شما ناخشنودید من نیز خشنودی نمی دهم».

این را گفته برای جلوگیری از سخنان دیگر ، بعنوان آنکه جای بهتری برای نشستن پیدا کنند دستور کوچ داد. جایی را در آن نزدیکی برگزیده نشیمن خود ساختند و بعنوان تبرک نامش را «ویراکروز» یا شهر خاچ نهادند. (که اکنون هم به همان نامست).

کورتیز می‌دانست که حالی که او را با حکمران کوبا پیش آمده در کارها پایبند او بوده همیشه به همان عنوان دوتیرگی در میان سپاه خواهد بود. از اینرو برای تکمیل تدبیر خود چند تن از برجستگان همراهان خود را که بوفاداری آنها اطمینان داشت برگزیده انجمنی برپا گردانید ، و خود در برابر آن انجمن بپا برخاسته سخن درازی راند ، در این زمینه که حکمران کوبا او را برگزیده و فرمان سرداری باو داده و آنگاه پیشیمان گردیده و سرداری ازو بازگرفته. سپس از این سخنان خود نتیجه گرفته چنین گفت : «اکنون که کار باینجا رسیده من خودم را سردار نمی‌شمارم و اینک عصای سرداری را بوسیده بجلو شما می‌گزارم. از این پس مانده‌ی یک سرباز بکار و کوشش خواهیم پرداخت. ولی اکنون که ما باینجا آمده‌ایم و در میان دشمن می‌باشیم باید اندیشه‌ی کار خود کنیم. شما در اینجا نمایندگان پادشاه ما باشید و هر که را بسرداری شاینده می‌شناسید او را برگزینید و کارها را براه برید».

اینها را چنان گفت که در دل‌های آن چند تن تاثیر بسیار کرد و همه‌ی آنها یکدل و یکزبان سرداری را دوباره باو دادند و برای پشتیبانی ازو در پیشامدهای آینده آماده گردیدند.

چون این کارها کرده شد دنبال سپاهیان فرستادند. چون آمدند چگونگی را باآنان بازگفتند. سپاهیان که بیشترشان هواخواه کورتیز بودند شادمانی بسیار کردند و همه او را مانند سرداری که یکسره از سوی پادشاه فرستاده شده شناخته پیمان فرمانبرداری بستند. چند تن از هواداران والاسکز که آسوده نمی‌نشستند و در میان سپاه سخنانی می‌گفتند کورتیز آنها را دستگیر گردانیده بزنجیر کشید. ولی در همان حال از دلجویی بازنایستاده در نهان با آنها نیز مهربانی نشان می‌داد. یک کار نیک دیگرش این بود که آنچه از زر و سیم و کالاهای دیگر تا آن روز بدست آورده بود همه را بمیان آورد و بی‌آنکه جدایی در میانه‌ی هواداران خود با دیگران گزارد در میان همراهان یکسان قسمت کرد.

بدینسان نگرانی [ای] که از سوی سپاه بود از میان رفت. در همان روزها یک پیشامد شادی‌آور دیگری رخداد.

چگونگی آن بود که چند تن از مردم آن پیرامونها بنزد کورتیز آمده چنین عنوان کردند : «در این نزدیکی شهریست بنام زیمپولا ، حکمران آنجا که رئیس ماست با آنکه خود از فرمانروایان بزرگست و زیردستان بسیاری دارد فرمانبرداری از پادشاه مکزیک (مونتیزوما) می‌کند ، و چون آن پادشاه بسیار ستمگر و بدرفتار است رئیس ما از دست او بستوه آمده و از سالهاست که آرزوی نافرمانی داشته. ولی چون زورش نمی‌رسیده خودداری نموده. تا اکنون که شنیده شما از سوی پادشاه اسپانیا باینجا آمده‌اید بسیار شادمان گردیده. آرزومند است که بزیردستی پادشاه شما درآید و همیشه با شما یآوری کند و در آن راه جان و دارایی دریغ نکند.

این سخنان در این هنگام برای اسپانیاییها مژده‌ی بزرگی بود. کورتیز بفرستادگان نوازش بسیار نموده نوید داد که تا چند روز دیگر خود او بدیدن رئیس ایشان شتابد. با این نوید آنها را روانه گردانید. چون چند روز پیش از آن کسانی را از همراهان خود برای گردیدن در آن پیرامونها و آگاهی بدست آوردن فرستاده بود و این هنگام بازگشته آگاهی آوردند که در آن نزدیکیها دهی را در کنار دریا بنام «گویابیسلان» پیدا کرده‌اند که بندر استوار و نیکی تواند بود کورتیز با همراهان بحرکت آمد که نخست به زیمپولا رفته از آنجا بدیدن آن ده شتابد.

در زیمپولا حکمران آنجا پیشواز و پذیرایی بسیار کرد و اسپانیاییها را رها کننده‌ی خود پنداشته بسیار گرامی داشت. در پیش کورتیز از ستم مونتیزوما بگریه و ناله پرداخته چنین گفت : «پادشاه ستمگریست. فرزندان زیردستان را گرفته پسران را برای خدایان قربانی می‌کند ، دختران را در میان خود و پیرامونیانش قسمت می‌کند».

کورتیز باو دلداری داده پس از دو سه روز مهمانی باهنگ گویابیسلان روانه گردید و در آنجا بهممدستی بومیان دز استواری برای خودشان بنیاد نهاد.

بومیان این پیرامونها چون کارهای اسپانیاییها را می‌دیدند آنان را مردمی والاتر از آدمیان می‌پنداشتند و از بس درشگفت بودند همه بزیردستی آنها می‌شتافتند. در همان روزها چند تن

فرستادگانی از سوی مونتیزوما بآنجا رسیدند. اینها آمده بودند که مالیات سالانه را از حکمرانان زیمپولا و گویابیسلان بگیرند ، و آنگاه چون اینها بی‌اجازه از مونتیزوما باسپانیاییها راه بشهرهای خود داده بودند بکفاره‌ی آن گناه چند تن قربانی بگیرند که ببرند و در زیر پای خدایان سر ببرند.

مردم زیمپولا و گویابیسلان نافرمانی آشکار گردانیده نه تنها از دادن مالیات سالانه و قربانی سر باز زدند چون در وحشیگری کمتر از مونتیزوما نبودند آن چند تن فرستاده را دستگیر کرده خواستند بخدایان قربانی کنند. کورتیز پا بمیان گزارده آن بدبختان را از دستشان گرفت و آسوده روانه‌شان گردانید.

در این میان باز نگرانی در دل کورتیز پیدا شده بود چه با خود می‌اندیشید که حکمران کوبا از رفتار او بدولت اسپانیا شکایت خواهد کرد ، و می‌ترسید که آن دولت سپاهی برای گرفتن او فرستد که همه‌ی رنجهایش بیهوده گردد. از اینرو بار دیگر انجمنی را که در ویراکورور برگزیده بود برپا گردانید و با اعضای آن به شور پرداخته چنین تصمیم گرفتند که از سوی انجمن نامه‌ای پادشاه اسپانیا نوشته شده اندازه‌ی بزرگی و توانگری مکزیکی ، و اینکه کورتیز با گروه کمی که همراه دارد بگشادن آنجا و زیردست دولت اسپانیا گردانیدن مردمش می‌کوشد ، باز نمایند و از رفتار بد والاسکز که با آنکه کورتیز را خودش برگزیده بود از روی رشک و خودخواهی او را از سفر بازمی‌داشت شکایت نمایند و از پادشاه خواستار گردند که خود او کورتیز را بحکمرانی مکزیکی یا اسپانیای نو برگمارد.

چنین نامه‌ای نوشته شد. خود کورتیز هم نامه‌ای نوشت و برای آنکه اندازه‌ی توانگری مکزیکی را بدربار اسپانیا نشان دهد ارمغانهای گرانبها از خودش و از سپاهیان - بسیجید - دو تن از اعضای انجمن آماده شدند که با یک کشتی آن نامه‌ها و ارمغانها را باسپانیا رسانند و در راه پیشرفت کار بکوشند.

ولی هنگامی که این کارها می‌رفت داستانی رخداد که بار دیگر مایه‌ی اندوه کورتیز گردید. چگونگی آنکه گروهی از سپاهیان ، یا بجهت هواداری بحکمران کوبا و یا از آنکه بفیروزی در مکزیکی با آن دسته‌ی کم امید نداشتند ، بر آن شدند که روز نهانی در یکی از کشتیها نشینند و راه دریا را پیش گرفته خود را

به کوبا رسانند که همه‌ی پیشامدها و از جمله داستان نماینده و ارمغان فرستادن باروپا را به والاسکز آگاهی دهند. چنین نقشه‌ای کشیدند. ولی پیش از آنکه بکار بندند یکی از میان ایشان بنزد کورتیز رفته رازشان بیرون ریخت.

کورتیز از آنکه هنوز در میان سپاه کسان دورو و بی‌وفا هستند دل‌افسوده گردیده با خود اندیشید که اگر آن کسان را چنانکه دلخواه خودشانست راه اندازد از شماره‌ی سپاهش خواهد کاست ، و اگر راه نیندازد خودشان هر زمان که فرصت یافتند خواهند گریخت و بدتر خواهد بود. پس از اندیشه بهتر آن دانست که بیباکی نماید و برای نومید گردانیدن سپاهیان از بازگشت همه‌ی کشتیها را از میان بردارد.

برای این کار کشتیرانان را بنزد خود خوانده بعنوان اینکه کشتیها فرسوده گردیده نیازمند تعمیر است دستور داد که همه‌ی آنها را بخشی کشانند از آنسو خود او با سپاهیان به شور نشسته چنین آغاز سخن کرد : «این کشتیها که در اینجا ما اگر بخواهیم بسوی درون کشور سفر کنیم ناچار خواهیم بود دستکم صد تن از همراهان خود را در اینجا برای نگهداری آنها بازگزاریم. در حالی که همه‌ی شماره‌ی ما پانصد تن است که از چهارصد تن بازمانده کاری ساخته نخواهد بود. من بهتر می‌دانم این کشتیها را نابود گردانیم که نیاز بگزاردن پاسبان برای آنها نباشد».

این سخن را که گفت بیشتری از سپاهیان که دل بستگی بسیار بدستورهای او داشتند بیدرنگ پیا برخاستند و کشتیها که بخشی کشیده شده بود بادبانها و ریسمانها و آهنها را جدا گردانیده بتخته‌های آنها آتش زدند و همه را سوزانیده نابود گردانیدند. این نتیجه‌اش آن بود که سپاهیان امیدشان از بازگشت بریده شده رهایی و آسودگی خود را جز در کوشش و جانفشانی ندانند.

این یک کار بیباکانه‌ی سودمندی بود که از کورتیز سر زد. لیکن در همان هنگام او به یک کار بیباکانه‌ی زیانمندی نیز برخاست. چنانکه گفته‌ایم کورتیز و همراهان او تعصب کیش مسیحی را بسیار داشتند و یکی از آرزوهایشان ترویج آن کیش در میان هندیان آمریکا بود از اینرو در این هنگام که از کارهای دیگر فراغت یافته کمی آسوده شده بودند باندیشه‌ی آن کار افتاد و چون زیمپولایان همچون

دیگر مکزیکیان بت می پرستیدند با دستور کورتیز سپاهیان به پرستشگاهها رفتند و بتها را پایین آورده بشکستند و بجای آنها تندیس مریم را گزاردند. اینکار که ناگهانی رخداد مردم را سخت بخشم آورد و کاهنان که در میانشان بودند بکار برخاسته آنان را بشوراندند. آشوب بزرگی پدید آمده بومیان آمادهی جنگ بودند. ولی چون از توپها و افزارهای آهنین اسپانیایها سخت می ترسیدند بی خونریزی از هم پراکندند و آشوب فرو نشست. اینکار کورتیز بسیار خام و سراپا زیانمند بود.

پس از این کارها کورتیز آمادهی سفر بسوی شهر مکزیک (پایتخت) گردید. اسگلانت نام افسری را با نیروی کمی در جایی بنام ولاریگا نشانده خود روز شانزدهم اگوست با پانصد تن سپاهی و پانزده اسب و شش توپ روانه گردید. فرمانروای زیمپولا گروه انبوهی از سپاهیان خود را همراه آنان گردانیده دویست تن هم باربر بآنها داد. در راه حادثه ای رخ نداد تا بخاک تالاسگالا رسیدند.

تالاسگالا بخش بزرگی از مکزیک بوده مردم آنجا تیره ی جدایی بودند که با مونتیزوما دشمنی بسیار داشتند و چند سال پیش بهمدستی مردم زیمپولا با او بجنگ برخاسته بودند.

اینان اگرچه در تمدن بپای مکزیکیان نمی رسیدند با آن حال بکشاورزی و بازرگانی علاقه ی بسیار داشتند ، شهرهای بزرگ پدید آورده بودند ، در میان خود فرمانروا نداشته بشکل جمهوری زندگی بسر می بردند ، قانونها گزارده ببدکرداران کیفر می دادند.

کورتیز چون دشمنی ایشان را با مونتیزوما می دانست بدوستی آنان امید بست و چند تن از زیمپولاییان را به پیامبری فرستاد که آنها را بزیردستی دولت اسپانیا و بهمدستی او خوانند. ولی آنان چون همیشه آزاد زیسته زیردستی را دشمن می داشتند و خود مردم جنگجو و دلیر بودند ، و آنگاه رفتار بد کورتیز را با پرستشگاههای زیمپولا شنیده سخت آزردهی داشتند ، پس از همه ی اینها درباره ی کورتیز بدگمان بوده آهنگ او را بگشادن مکزیک با آن گروه اندک جز نیرنگ نمی دانستند - اینها آنها را واداشت که از راه دشمنی درآمدند و فرستادگان کورتیز را گرفتند که می خواستند در برابر بتهای خود قربانی کنند.



مرغان بهشتی

کورتیز چند روزی نشسته چون فرستادگان بازنگشتند پا بخاک تلاسگالا گذاشت. تلاسگالیان آمادهی جنگ بودند و در یک حمله‌ای که کردند چند تن از سپاهیان را با دو تن اسب بخاک انداختند. کورتیز دانست که با تیره‌ای دلیر و جنگجویی روبرو گردیده و همه‌ی هوشیاری و بیداری خود را بکار انداخت.

چهارده روز پیایی جنگ می‌رفت. اسپانیاییها سخت فرسوده بودند بسیاری از آنها از جمله خود کورتیز گرفتار تب بوده چند تن نیز زخم برداشته بودند. از خوراک نیز سختی می‌کشیدند. روز پانزدهم گروه بیشماری گرد آمده بودند و چنان جنگی کردند که اسپانیاییها گمان آن را نبرده بودند. لیکن با همه‌ی بیشماری و پایداری در برابر توپها و افزارهای آهنین ایستادگی نتوانستند و شکست خورده

بازگشتند و چون دیگر امید فیروزی نداشتند به کورتیز پیام فرستاده آشتی خواستند و گردنگزاری و فرمانبرداری نمودند. کورتیز آن پیام را مژده‌ای شمرده با خشنودی بسیار پذیرفت.

در این پانزده روز جنگ برخی داستانهای شگفت رخ داده که چون نمونه‌هایی از سادگی بومیان آمریکا در اینجا بکوتاهی می‌آوریم.

نخست تلاسگالاییان چون پنداشته بودند اسپانیاییها از نداشتن خواربار و از گرسنگی است که بکشور ایشان آمده‌اند در پیش خود جنگ با مردم گرسنه و قربانی خدایان گردانیدن آنها را ننگ می‌شماردند. این بود پیش از آنکه جنگ آغازند مقدار بسیاری خواربار بدوشهای باربران گزارده برای ایشان فرستاده و یک تن همراهشان گردانیده با زبان او چنین پیام داده بودند : «این خوراکیها را بخورید تا از گرسنگی بیرون آید و فریه گردید تا شایسته‌ی قربانی شدن برای خدایان باشید».

دوم چون بمردگان خود احترام می‌گزارند و از آنسو اسپانیاییها را مانند خود ندانسته گمان می‌بردند که لاشه‌های آنها را خواهند خورد ، از اینرو روز نخست پس از جنگ ارمغانهایی فرستاده خواهش کرده بودند آنها را بپذیرند و مرده‌ها را بانان دهند.

سوم چون چند روزی جنگ کرده دیدند افزارهای اسپانیاییها آن گزندها را بتنهای اینان می‌رساند ولی افزارهای اینها از قباهای اسپانیاییها هم نمی‌گذرد در کار خود درماندند و برای چاره‌خواهی بکاهنان خود بازگشتند. کاهنان بموضوع اهمیت داده نیروهای روحانی خود را بکار انداخته چنین کشف کردند که این سفیدپوستان چون فرزندان خورشیدند روز که در جلو چشم پدرشان هستند نیروهای والاتری دارند و بانها دست یافتن دشوار است. ولی شب که پدرشان در میان نیست آنها نه تنها نیروهای والاتر ندارند ، از دیگران نیز ناتوانترند. از اینرو اگر جنگ در شب باشد می‌توان باسانی آنها را نابود گردانید.

در نتیجه‌ی این کشف نیمشب گروه بسیار انبوهی گرد آمده آهنگ جنگ کردند و با بی‌پروایی رو با اسپانیاییها نهادند و اینان که بیدار بودند ناگهان بتوپها آتش زدند که صد تن و دویست تن را در یکبار

بهوا پرانید. دیگران چون آن را دیدند رو بگریز نهادند و این بار عقیده‌شان آن شد که اسپانیاییها چنانکه روزها در پناه خورشیدند شبها نیز در پناه ماه می‌باشند.

شگفتست که کورتیز با آنکه اندازه‌ی جنگجویی تلاسگاییان را آزمود که می‌بایست تا تواند از رنجاندن آنها پرهیز کند باز تعصب مسیحیگریش گرفت ، و از فردای آن روز آغاز کرد با سران آنها سخن راندن و بمسیحیگریشان خواندن. مردان ساده‌دل چون گفته‌های او را می‌شنیدند رد نکرده پاسخ می‌دادند : «آن خدای شماست ، ما هم خدایان خودمان را داریم». کورتیز خشم گرفته خواست با آواز بلند سخن گوید به لابه درآمده چنین گفتند : «تو را بآن خدایی که داری ، دیگر در این باره سخنی نگو. زیرا می‌ترسیم خدایان از گوش دادن ما بسخنان شما خشم گیرند».

کورتیز چون پافشاری داشت می‌خواست دستور دهد که سپاهیان بیرستشگاهها ریخته چنانکه در زیمپولا کرده بودند همه‌ی بتها را بشکنند. دوالوادو نامی از کشیشان پا پیش گزارده چنین گفت : «ما باینجا دیروز آمدیم. هنوز در جای خود استوار نشده‌ایم. اگر این مردم را بشورانی زیمپولاییان که کینه‌ی شکستن خدایانشان را در دل دارند با آنها همدست خواهند بود و یکتن از ما زنده نخواهد ماند». این را گفته جلو گرفت. کورتیز خرسندی داده تنها از بومیان خواستار شد که از قربانی کردن آدمی خودداری نمایند. آنها نیز این را پذیرفتند.

گفتار هفتم

چگونه کورتیز بپایتخت رفت ؟ ..

شهر گلوسا - خونریزی [ای] که در آنجا رخداد - آهنگ پایتخت - پیشواز و پذیرایی مونتیزوما -

بیمه‌هایی که پدیدار شد - دستگیر گردانیدن مونتیزوما.

در تلاسگالا فرستاده‌ای از سوی مونتیزوما آمده اجازه آورد که اسپانیاییها بشهر گلوسا روند. گلوسا یکی از شهرهای بزرگ مکزیک بود. اگرچه از تلاسگالا بیش از چند ساعت راه دوری نداشت مردمش تیره‌ی جدایی بودند که در زمان پیش استقلال داشته سپس بزیردستی مونتیزوما رفته بودند. این شهر پرستشگاههای بسیار داشته یکی از خدایان بزرگ مکزیک در آنجا بود. از اینرو شهر در نزد مردم ارجمند بود که روزهای عید انبوهی در آنجا رخ می‌داد و در پرستشگاههای بزرگ قربانی آدمی با فراوانی گزارده می‌شد. مونتیزوما که کورتیز را بانجا خواند همانا می‌خواست خشم خدایان را بر او برانگیزاند.

کورتیز تلاسگاییان را در پیش و زیمبولاییان را در پس و اسپانیاییها را در میانه قرار داده با این سامان آهنگ گلوسا کرد و در این شهر بود که خونریزیهایی نابیوسان پیش آمد.

چگونگی آنکه چون تلاسگاییان با مردم اینجا دشمنی دیرین داشتند بدون شهر نیامده در بیرون لشکرگاه زده بودند. ولی در آن حال رفتار و کردار مردم را می‌پاییدند. روزی چند تن از ایشان بنزد کورتیز آمده چنین گفتند : چند روز است آمد و رفت بشهر بی‌اندازه شده که مایه‌ی نگرانیست. آنگاه عادت این مردم برآنست که هر زمان که خواستند بجنگی روند قربانی در زیر پای خداهاشان می‌برند. دیشب هم شش بچه را سر بریده‌اند و همانا که نقشه‌ی جنگی کشیده‌اند.

از آنسو مارینا نام ترجمان که در آن شهر با زنی رابطه پیدا کرده بود آن زن با افسوس باو آگاهی داد که گروه انبوهی از شهر مکزیک آمده در نزدیکیهای شهر کمین کرده‌اند و روز بشهر آمده بهمدستی مردم با اسپانیاییها جنگ خواهند کرد. در درون شهر در کوچه‌ها چاههایی کنده رویش را پوشانیده‌اند ، سنگ در روی پشت بامها انباشته‌اند ، از هر باره آماده گردیده‌اند.

این آگاهیها که دانسته نشده راست یا دروغ بود ، بکورتیز تکان سختی داد که بیدرنگ سه تن از کاهنان آنجا را دستگیر گردانیده ببازپرس کشانید و آنها پس از آزار و فشار ، راست یا دروغ ، بقصدی که گمان می‌رفت اعتراف کردند.

کورتیز دستور داد اسپانیاییها و زیمبولاییان خود را بیکسوی شهر کشیده بنگهداری خود پرداختند. تلاسگالاییان هم بشهر نزدیک شدند. چند تن از سران شهر که بنزد کورتیز آمده بودند دستور داد آنها را گرفتند ، و آنگاه سپاه بشهر ریخته در حالی که مردم ناآگاه بودند دست بکشتار باز کردند. از کوچه‌ها جوی خون راه انداختند. کاهنان که بیپرستشگاهها پناه برده بودند بانجاها آتش زده با کاهنان سوختند. دو روز و دو شب کشتار می‌کردند. هر که را می‌یافتند می‌کشتند. ده‌هزار تن بیشتر از مردم کشته شدند. از بازمانده نیز بسیاری را گرفته ببازپرس و جستجو کشیدند و نابود ساختند. جز کسانی که گریخته بودند رهایی نیافتند که پس از زمانی کورتیز امانشان داد و بشهر بازگشتند.

پس از این داستان کورتیز آهنگ پایتخت کرده روز بیست و نهم اکتبر با همه‌ی پیرامونیان خود پا براه نهاد. در میان راه انبوهی از مردم بتماشا می‌آمدند. آنانکه از ستمگری مونتیزوما دل‌آزرده بودند آنان را رها کننده‌ی خود دانسته شادمانی بسیار می‌نمودند.

بدینسان راه می‌پیمودند تا چون از کوههای چالکو سرازیر شدند شهر مکزیک با دشت بسیار خرم و بیمانند خود نمایان گردید. از هر سو که می‌نگریستند جز کشتزار و درخت نمی‌دیدند. خود شهر در میان دریاچه‌ای [پهناور نهاده از بزرگی و خوش‌نمودی مانده‌ی شهرهای اروپا بود. غلغله‌ی مردم انبوه آن از

یک ساعت راه بگوشها می خورد. تا اینجا چیزی که نشانه‌ی دشمنی یا کینه‌توزی باشد نمودار نشده ، بلکه کسانی که می آمدند پیامهای مهر و نوازش از مونتیزوما می آوردند.

در نزدیکی شهر نزدیک بهزار تن از مردان برگزیده‌ی شهر که از پارچه‌های زیبای پنبه‌ای رخت پوشیده و سرهای خود را با پرهای رنگارنگ مرغها آراسته بودند پیشواز آمدند ، و چون فرارسیدند پیش کورتیز آمده بشیوه‌ی خود فروتنی نمودند و پاسداری نشان دادند.

پس از دیری ناگهان کوبه‌ی مونتیزوما پدیدار شد. نخست دویست تن شاطر با رختهای ویژه که به تن داشتند و سرهای خود را با پرهای مرغ آراسته بودند با پاهای برهنه دو به دو راه می پیمودند و همه‌ی ایشان سرها را پایین انداخته بودند. در پشت سر آنها گروه انبوهی از درباریان که رختهای گوناگون دلکشی در تن کرده و سر و بر خود را با آرایش افزارهای گوناگون از زر و سیم آراسته بودند گام برمی داشتند. در میان آنها مونتیزوما بروی تختی زرین و جواهرنشان نمودار گردید. پیرامون تخت را با پرهای قشنگ مرغها آراسته و چهار تن از بزرگان درباری آن را بدوش گرفته بودند. چند تن چتری را که بشکل شگفتی ساخته شده بود بالای سر او می افراشتند. سه تن شاطر عصاهایی از زر بدست گرفته در پیشاپیش او گام برمی داشتند و در هر چندگامی عصاها را بلند می گردانیدند. این نشانه‌ی آن بود که پیرامونیان سری بتعظیم فرود آورند. این پیرامونیان چشمهای خود را پایین دوخته هیچیکی نگاه بروی مونتیزوما نمی انداخت. همانا آنها نیز (همچون چینیان و ژاپونیان) پادشاه خود را فرزند خدا می شناختند که نگاه کردن بروی او را گناه می شمردند.

بدینسان کوبه می گذشت و چون مونتیزوما نزدیک شد کورتیز از اسب پیاده گردیده بدانسان که سرداران در اروپا با پادشاهان کردند بنام تعظیم بسوی او شتافت. از اینسو مونتیزوما از تخت پایین آمده دو تن از خویشانش بغلهایش گرفتند و پارچه‌های پشمی زیر پایش گسترده که روی آنها چند گامی بسوی کورتیز برداشت ، و چون فرارسید ، بدانسان که رسم ایشان بود و کوچکها با بزرگها می کردند نیمه خم شده دست بروی خاک رسانید. اینگونه تعظیم نشان آن بود که مونتیزوما کورتیز را

والا تر از خود می‌شناسد. مردم که او را والاترین کسی می‌شماردند از این رفتارش درباره‌ی کورتیز بشگفت افتاده معنایی برای آن نمی‌یافتند، جز اینکه اسپانیاییها را فرزندان خدا شناسند. این بود اسپانیاییها در راه رفتن از میان کوچه‌ها بارها واژه‌ی «تول» را که در زبان ایشان به همان معنی «فرزند خدا» بود می‌شنیدند.

بدینسان پیشواز انجام گرفت. مونتیزوما، کورتیز و همراهانش را بسرایی که از پیش آماده کرده بودند رسانیده پس از نوازشها و مهربانیها که از بهترین توده‌های متمدن بالاتر از آن چشم نتوان داشت رو بسوی میهمانان گردانیده چنین گفت:

«اکنون در خانه‌ی خود بی‌آسایید. پس از آن همه رنجها که کشیده‌اید زمانی بی‌آرمید. من دوباره بدیدن شما خواهم آمد». این را گفته بیرون رفت.

این سرا خانه‌ی پدر مونتیزوما بوده باروی استواری از سنگ با برجهایی در پیرامون خود داشت و چندان بزرگ و جادار بود که همه‌ی اسپانیاییها با همراهان دیگر خودشان در آنجا گرفتند. کورتیز بیش از همه دریند نگهداری خودشان بود. از اینرو دستور داد توپها را بجایایی که شاینده بود گزاردند و سپاهیان بی‌اسداری گماردند. از هر باره دستور بیداری و هوشیاری داد.

هنگام غروب بار دیگر پادشاه با کوبه و شکوه بدیدن میهمانان رسید. این بار نه تنها برای کورتیز و سرکردگان، برای یکایک سپاهیان نیز، ارمغانها آورده بود.

مرد ساده‌دل خواستش نوازش و مهربانی بود که دلهای اسپانیاییها را نرم گرداند که باسانی آنها را از سر خود و کشورش دور سازد. ولی آزمندان اسپانیا که آن همه راهها را بارزوی زر و سیم پیموده و تا آنجا رسیده بودند از دیدن این ارمغانها آتش از در دلهاشان بیشتر زبانه می‌زد و آن را نمونه‌ای از اندازه‌ی توانگری کشور شناخته در نقشه‌ی خود درباره‌ی چیرگی بآن کشور و مردمش پافشارتر می‌گردیدند.

به هر حال مونتیزوما با کورتیز و همراهانش بگفتگو نشسته چنانکه نوشته‌ی برخی تاریخ‌نویسانست

چنین بسخن پرداخت:

«در همه‌ی مکزیک گفته می‌شود که پدران من از جای دوری در شرق آمده این کشور را گرفته بنیاد پادشاهی نهاده‌اند و پیشرو آنها که می‌خواستند بمیهن خود بازگردند بدیگران چنین آگاهی داده که در آینده گروهی از فرزندان او دوباره از شرق باین کشور آمده قانونهای کهن را خواهند برانداخت و قانونهای بهتری بجای آنها گزارده مردم را باسایش و خوشی خواهند رسانید.

از اینرو من هنگامی که آمدن شما را شنیدم آن آگاهی را که داده شده بود بیاد آوردم و چون همه‌ی نشانیها را در شما راست یافتم باور کردم که شما همانهایی که بایستی بیاید و شما را از خون و گوشت خود دانسته بیگانه نشماردم و بکشور خود راه دادم. اکنون شما خود را در میان خویشان و برادران خود شناسید و این سرزمین را کشور خود دانید».

باید گفت چنین افسانه‌ای در مکزیک انتشار داشته و بدبخت مونتیزوما که ناچار شده و به کورتیز و همراهانش راه بدرون کشور داده بود با آن افسانه دل خود را خنک می‌گردانیده ، و اکنون هم از خودباختگی و پریشان‌اندیشی این سخنان را نزد اسپانیاییها بزبان می‌آورده.

به هر حال کورتیز در پاسخ او مقداری سخن از بزرگی پادشاه اسپانیا و از فزونی نیروهای او راند و سپس مزورانه خود را بافسانه‌ی خویشاوندی با مونتیزوما معتقد نشان داده افسانه‌هایی هم او بهم بافت. بدینسان نشست پایان پذیرفت.

فردا کورتیز همراه سرکردگان خود در شهر بگردش پرداختند و از دیدن چیزهایی که گمان نبرده بودند درشگفت شدند.

این شهر با آنکه نزدیک بخط استواست هوایش سخت نبوده سازگار است. آبهایی که از کوههای پیرامون سرازیر می‌شود و بارانهایی که از آسمان می‌بارد دریاچه‌هایی در آن دشت پدید آورده. دو تا از این دریاچه‌ها بزرگست که یکی آبش شور و دیگری آبش شیرینست و در یکجا هم بهم می‌پیوندند. شهر در کنار دریاچه‌ی شور نهاده شده چند جزیره‌ی کوچک هم در پیرامون آنست.

این پایتخت مکزیک که بهترین نمونه از اندازه‌ی تمدن آن کشور بود از چند خیابان بزرگ به پهنای ده ذرع و بدرازای چند میل پدید می‌آمد که هر یکی از این خیابانها از سوی دیگری بیرون شهر پیوسته می‌گشت تنها در سوی شرقی ، چون بدریاچه می‌پیوست راهی بسوی بیرون باز نبود. این خیابانها با خیابانهای کوچک دیگر همدیگر را می‌بریدند و در بسیار جاها در سر چهارراهها میدانها ساخته شده بودند. یکی از آن میدانها بازار شهر و خود چندان بزرگ بود که پنجاه هزار تن در آن بکار توانستندی برخاست. بدرون شهر جویها کشیده شده و خانه‌های مردم از روی ترتیب در کنار این جویها بود.

این خانه‌ها ناشیانه ساخته شده ارجی نداشت. ولی سراهای بزرگی که برای پادشاهان و یا پرستشگاههایی که برای خدایان ساخته بودند مایه‌ی شگفت اسپانیاییها بود.

از مردمی که هنوز آهن را نشناخته افزارهای آهنی نداشتند و خانگی گردانیدن چهارپایان و در کارهای خود کمک گرفتن از آنها در میانشان دانسته نبود ساختن چنان سراهای بلند و بزرگ و پدید آوردن شهری با صد هزار مردم درخور شگفت هر کسی توانستی بود.

بدینسان کورتیز و همراهانش شهر پایتخت را می‌گردیدند. لیکن در همان روزها باز چیزهایی مایه‌ی بیم و پریشانی ایشان گردید. زیرا تلاسگالاییان که همراه ایشان آمده بودند چند تن از سرانشان بنزد کورتیز آمده بسخن پرداختند ، در این زمینه که مونتیزوما اگرچه ناچار گردیده و آنها را در پایتخت خود پذیرفته است از کینه‌جویی چشم‌نپوشیده و هر زمانی که فرصت بدست آورد بر سر ایشان تاخت همه را نابود خواهد گردانید. اینها را گفته به کورتیز دلسوزانه پند می‌دادند که در شهر استواری همچون مکزیک بی‌پروا ننشیند و بپادشاه خوش‌گمان نباشد و دلیلها بدگمانیهای خود می‌آوردند که فلان پل را خراب کرده‌اند و بفلان خیابان آب بسته‌اند.

این گفته‌های آنها در کورتیز درگرفت. بویژه که هنگامی که در راه بودند نامه‌ای از ویلاریکا رسیده شرح داده بود که در آنجا سرکردگان مکزیکی سپاه گرد آورده بسر تیره‌هایی که زیردستی دولت اسپانیا را پذیرفته بودند رفته با آنها جنگ کرده‌اند ، واسگالانت سرکرده‌ی اسپانیایی که در ویلاریکا مانده بود

بیاری آنها شتافته ولی اسب او کشته شده و خودش با چندتن دیگر زخم برداشته‌اند. یکتن از اسپانیاییها که اسیر افتاده کشته و سر بریده‌اش را با هاپهوی در آن پیرامونها گردانیده‌اند و این برای آن بوده که بمردم بنمایند اسپانیاییها فرزندان خورشید نیستند از آنها نیز توان کشت.

این نامه در میان راه رسیده مایه‌ی بدگمانی کورتیز شده بود و اکنون گفته‌های تلاسگالاییان آن بدگمانی را بیشتر می‌گردانید.

اساساً پایان این سفر کورتیز بپایتخت چه بایستی بود؟.. آیا بایستی بازگردد؟.. بکجا بازگردد؟.. آیا بایستی مونتیزوما را برداشته حکومت را بدست گیرد؟.. با چه نیرویی این کار را کند؟.. بیباکی کرده با پانصد تن تا درون کشوری بآن بزرگی آمده بود و اکنون نمی‌دانست چه کار کند. ولی چون بیم فزونتر گردیده بود ناچار شد تصمیمی بگیرد و پس از اندیشه چنین بدیده گرفت که مونتیزوما را دستگیر گردانیده در تصرف خود نگهدارد، که هم مکزیکیان از بیم آسیب رسیدن باو، از هرگونه شورش و آشوب بازایستند و هم با دست او کارهایی که دارد بانجام رساند.

این تصمیم بسیار بیباکانه را گرفته آن را با سران سپاه بمیان گذاشت. همه‌شان بترس افتادند. ولی چون راه دیگری باندیشه‌شان نمی‌رسید ناگزیر گردن گزاردند. کورتیز پنج تن از سران سپاه را با یکدسته از سپاهیان برگزیده با خود همراه ساخت و از بازمانده دسته‌هایی را در راهی که بسوی سرای مونتیزوما می‌رفت، در اینجا و آنجا گزارده، به تلاسگالاییان و زیمپولاییان هم دستور آمادگی داد - با این بسیج آهنگ سرای پادشاهی کرد.

مونتیزوما چون بدگمانی بکورتیز و همراهانش نداشت آنان را بنزد خود پذیرفت و پیرامونیان او بکورتیز پاس گزارده از نزدش بیرون رفتند. کورتیز چون مونتیزوما را تنها یافت با آواز درشت و لحن تند با او بسخن پرداخت و داستان جنگ سرکردگان مکزیکی با تیره‌های زبردست اسپانیا و کشتن اسپانیایی و بریدن سر او و گردانیدن آنسر را به رخ او کشیده نکوهشها کرد.

مونتیزوما که در همه‌ی عمر چنان درشتی و تندی از کسی ندیده بود رنگش پرید و تا چندی خیره مانده توانای سخن گفتن نبود ، و چون از خیرگی بیرون آمد چنین گفت که از آن داستان هرگز آگاهی نداشته و برای آنکه سخن خود را مدلل دارد بیدرنگ دستور داد که آن سرکردگان را بیایتخت خواهند. کورتیز چون این را ازو دید این بار از راه دیگر درآمده چنین گفت : «من بیگمان بودم که پادشاه اندیشه‌ی بدی درباره‌ی اسپانیاییها ندارد و اکنون هم بیگمانم. لیکن برای آنکه نیکخواهی پادشاه بهمه‌ی اسپانیاییها ثابت شود و آن بدگمانی که پیدا شده از میان رود من خواهش می‌کنم پادشاه نشیمن خود را در آن سرا قرار دهد که ما هستیم و پس از این در میان ما باشد.

مونتیزوما از شنیدن این سخن چندان متاثر گردید که تنش لرزیدن گرفت و تا زمانی توانای گفتگو نبود ، و چون کمی آرام یافت با آواز بلند و دلیرانه بسخن پرداخته چنین گفت : «پادشاهی همچو من هیچگاه اختیارش را بدست دیگری نسپارد ، خود را اسیر دیگری نگرداند. اگر هم من بچنان کاری رضایت دهم زبردستانم رضایت نخواهند داد و باشوب خواهند برخاست».

اینها را گفته ایستادگی سختی از خود نشان داد. کورتیز هرچه خواست با زبان نرم و سخنان فریبنده او را رام گرداند نتوانست. مونتیزوما زمان بزمان بخشم و تندی می‌افزود. سه ساعت درست گفتگو می‌رفت و سرانجام والاسکزدولیون نامی از همراهان کورتیز خشمناک گردیده شمشیر خود را کشید و رو به کورتیز گردانیده با آواز درشتی چنین گفت : «ای سردار ، دیگر جای ایستادن نیست. یا باید پادشاه را با زور برداشت و همراه برد و یا اجازه دهید من با این شمشیر او را ریز ریز گردانم». این را با زبانی گفت که بجان مونتیزوما ترس افتاده خود را ناچار دید درخواست اسپانیاییها را بپذیرد. وزیران را بنزد خود خواسته با آنان چنین گفت : «می‌خواهم پس از این در سرایی که اروپاییها هستند نشیمن گیرم».

وزیران که چگونگی را دریافته بودند سخت اندوهناک و خشمناک شدند. ولی نیارستند بالا سخن پادشاه سخن گویند و خاموش ایستادند. از آنسوی مردم که از چگونگی آگاه شده در بیرون انبوه گردیده

بودند ، بغوغا و آشوب پرداختند. مونتیزوما برای آرام گردانیدن آنها بیرون آمده با یک اشاره‌ی دست همه را خاموش گردانید و چنین وانمود که بدلخواه خودش است که بنشیمنگاه اروپاییها می‌رود.

کورتیز هم در بیباکی اندازه نگه داشته نرمیها با او می‌نمود و پاسداری بسیار نشان می‌داد ، و چون خواست آهنگ آن سرای کند همه‌ی خویشان و وزیرانش همراهی نمودند. در آنجا کورتیز خانه‌هایی را خاص او گردانیده آزاد گذاشت که وزیران و دیگران بنزدش بیایند و بروند.

گفتار هشتم

جنگی که با سپاه والاسکز رفت

نمونه‌ای از ستمگری اسپانیاییان - کشتیرانی بروی دریاچه - باجگزاری مونتیزوما - تعصب مسیحیگری - رسیدن کشتیها از کوبا - رفتن کورتیز بسوی آنها - جنگ کورتیز و فیروزی او.

چنانکه گفتیم این کار کورتیز بسیار بیباکانه بود. ولی نیک پیش رفت و نتیجه‌ی درستی داد. مکزیکیان در نتیجه‌ی کم‌بهرگی از تمدن، زبون مشتی اسپانیایی شده آنان را مردانی از جنس والاتر می‌شناختند.

از این پس کورتیز فرمانروای حقیقی مکزیک بود هرچه می‌خواست با دست مونتیزوما انجام می‌داد، و اگر خوی ستمگری و تعصب مذهب آسوده‌اش گزاردی هیچ دشواری پیش نیامدی.

پوکانا نام سرکرده‌ی مکزیکی که با اسگالانت و تیره‌های زیردست اسپانیا جنگ کرده و یکتن اسپانیایی را سر بریده بود، با پسرش و پنج سرکرده‌ی دیگر که بیایتخت خواسته شده بودند رسیدند. چون از آنان بازپرس رفت پاسخ دادند بازآزادی کشور خود می‌کوشیده‌اند، آنگاه دستور نهانی از پادشاه داشته‌اند. با اینحال که بایستی بآنها آزاری نرسانند بسوزانیدن محکومشان گردانیدند. همه‌ی افزارهای جنگی (از نیزه‌ها و شمشیرهای چوبین) که در دستگاه مونتیزوما بود که از سالیان دراز بسیجیده بودند گرد آورده تلی ساختند و بآنها آتش زدند که چون زبانه کشید، بدبختان را بدرون آن انداختند. این نمونه‌ی سنگدلی و بدنهادی اسپانیاییهاست.

از این بدتر آن بود که هنگامی که این بدبختان را بکیفرگاه می‌بردند کورتیز با زنجیرهایی در دست بنزد مونتیزوما آمده با درستی بسیار باو چنین گفت : «اینک گناهکاران بمیدان کیفر برده می‌شوند و چون انگیزه‌ی این کار تو بوده‌ای تو نیز سزاوار کیفری».

اینها را گفته دست و پای او را با زنجیر بست. بدبخت مونتیزوما که تا آن روز چنین رفتاری از کسی ندیده بود از بس ترسید که لبهایش ترکید و خون از آن چکیدن گرفت. بدبخت می‌پنداشت او را هم بکیفرگاه خواهند برد. خویشان او که در نزدش بودند برخی می‌گریستند. برخی زنجیرها را با دست بلند می‌کردند که سنگینیش باو کم باشد. برخی بدست و پای اسپانیاییها افتاده لابه می‌نمودند. با اینحال می‌ماند تا کورتیز از کیفرگاه بازگشت و دوباره بنزد او آمد و زنجیرها را گشاده با لبخند و مهربانی بدلجویی ازو پرداخت.

از این پس مونتیزوما سخت ترسیده همچون افزاری در دست کورتیز بود. همه‌ی کارها بدلخواه این می‌رفت. اسپانیاییها کم‌کم رشته‌ی کارها را بدست گرفته دستهای بومیان را کوتاه می‌گردانیدند. کسانی از آنان برای جستجو از زر و سیم و دیگر کانه‌ها بیرون فرستاده شده بودند. مردم نیز از اینکه پادشاهشان زنده است و کارها بنام او انجام می‌یابد خرسند بودند. بویژه که آمد و شد وزیران بنزد مونتیزوما آزاد بود. گاهی هم با کسانی از خویشان و پیرامونیان خود برای گردش در بیرون شهر و یا شکار در روی دریاچه بیرون می‌رفت.

کورتیز می‌اندیشید که اگر روزی مردم شهر بشورند و سر راهها را بگیرند و یا پلها را بشکنند کار بایشان سخت خواهد بود و برای چاره چنین می‌خواست که کشتیهایی ساخته در روی دریاچه بکار اندازد که اگر آشوبی پیش آمد باری راه دریاچه بروی ایشان باز باشد. لیکن می‌خواست این کار را هم با دست مونتیزوما بانجام رساند. از اینرو روزی در نزد مونتیزوما سخن کشتیهای بزرگ اروپایی راند. مونتیزوما درشگفت بوده باور نمی‌داشت که خانه‌های بزرگی را بی‌یاوری پارو در روی آب روان گردانند. کورتیز

فرصت بدست آورده چنین گفت : «اگر پادشاه اجازه دهد ما می‌توانیم کشتیهایی ساخته در همین دریاچه بکار اندازیم که با چشم خود ببیند».

مونتیزوما شادمان گردیده کسانی را فرستاد که افزارهای کشتی که اسپانیاییها در ویراکروز گزارده بودند بمکزیک آورند. نیز گروهی را برای بریدن درخت و آماده گردانیدن تخته بکار واداشت. درودگران اروپایی بکار پرداخته در زمان کمی دو کشتی ساختند و بروی دریاچه روان گردانیدند.

بدینسان کورتیز پناهگاهی برای خودشان آماده گردانید و بهمین پشتگرمی بود که یک گام بزرگ دیگر در راه چیرگیهای خود برداشته مونتیزوما را ناچار گردانید که رسمی زیردستی و باجگزاری پادشاه اسپانیا را پذیرفت و به همان نام زر و سیم بسیاری از او و از خویشان و پیرامونیانش بنام ارمغان - یا بهتر گویم : بنام باج - گرفت که در میان همراهان خود قسمت کرد.

بدبخت مکزیکیان باین هم تاب آوردند. چون می‌خواستند گزندی بپادشاهشان نرسد هرچه دلخواه اسپانیاییها بود می‌پذیرفتند. افسوس که بدرفتاری اسپانیاییها در این اندازه نایستاد. هنوز کورتیز وظیفه‌ی دینی خود را بکار نبسته تندیس‌ی مریم عذرا را بجای بت‌های بومیان نشانده بود و این او را نآسوده می‌گردانید.

از دیر زمان با مونتیزوما گفتگو از کیش مسیحی می‌رفت. ولی او ایستادگی نموده نمی‌پذیرفت. کار بجایی کشید که کورتیز خشمناک شده دستور داد سپاهیان بکلیسایها رفتند و بت‌ها را برانداخته تندیس‌ی مریم را بجای آنها گزاردند. ولی مردم با‌شوب سختی برخاسته کاهنان از هر سو تلاش آغاز کردند ، چندانکه کورتیز ناچار شد از اندیشه‌ی خود درگذرد و تندیس‌ی مریم را از جایی که گزارده بودند بازگرداند.

بدینسان آشوب فرو نشست. ولی رشته که گسیخته شده بود گره برنداشت. مکزیکیان از این پس دربند دستگیری مونتیزوما نبوده تصمیم گرفتند که با نیرو با اسپانیاییها بنبرد پردازند ، و در این باره با خود مونتیزوما گفتگو کردند او نیز همداستان گردید.

روزی مونتیزوما کورتیز را بنزد خود خواند و با لحنی که تصمیم و استواری او را می‌رسانید بسخن پرداخته گفت: «شما که کارهاتان در اینجا پایان یافته خواست خدایان ماست که دیگر نمانید و بازگردید. مکزیکیان نیز همه آن را خواستارند».

کورتیز از لحن سخن دانست که تدبیری بزیان آنها اندیشیده شده و سخت ترسیده و از راه چربزبانی و فروتنی درآمده چنین گفت: «ما که زمان درازست از خانه و از کشور خود بیرون آمده‌ایم بسیار آرزومندیم که بازگردیم. ولی چنانکه پادشاه می‌داند کشتیهای ما که فرسوده گردیده از کار افتاده بود درهم شکستیم و اکنون باید کشتیهایی از نو بسازیم که همانکه آماده گردید نایستاده آهنگ کشور خود کنیم».

می‌خواست با این زبان تا چندی رامش گرداند که در آن میان فرصت جسته کینه‌ها را از دل او بیرون آورد. چون نه ماه بود که آن دو تن را با نامه‌ها و ارمغانها باسپانیا فرستاده بود از آنسو هم امید برسیدن یاورها داشت.

مونتیزوما از ساده‌درونی سخن او را باور کرد و از خشم فرود آمده دستور داد یکدسته کارگرانی بسوی ویراکروز فرستند که در بریدن درختها و ساختن کشتیها به درودگران اسپانیایی کمک کنند. مردم نیز باین امید خاموش شدند.

در همان روزها کسی از کنار دریا آمده آگاهی آورد که کشتیهایی رسیده است. کورتیز آنها را کشتیهایی پنداشت که امید داشت و بسیار شاد گردید. لیکن چند روز نگذشت که از ساندوال که کورتیز او را در ویراکروز بجاننشینی گزارده بود نامه‌ای رسید که در آن نامه آگاهی می‌داد که کشتیهایی که رسیده از سوی والاسکز فرمانروای کوبا است و مقصودشان آنست که کورتیز را با همراهانش دستگیر کرده بکوبا بازگردانند.

چگونگی آن بود که والاسکز که از رفتار کورتیز رنجیدگی داشت او را خائن و نافرمان می‌شناخت در اندیشه‌ی راهی بود که باو گوشمال دهد و چون بدانسان که گفته‌ایم هنوز پیش از روانه ساختن کورتیز

آگاهی‌هایی را که غریچالوا از مکزیک فرستاده بود در نامه‌ای با ارمغانهایی از کالاهای آنجا باسپانیا فرستاده و از دولت درخواست اجازه برای گشادن و گرفتن آن کشور کرده و نیز برای خود استقلال در فرمانروایی کوبا تلبیده بود ، و در این هنگام نامه‌هایی از دولت اسپانیا رسید که باو مطابق درخواست خود استقلال بخشیده و آنگاه اجازه‌ی گشادن مکزیک را داد و او را در همه‌ی کشورهای که بگشاید فرمانروا گردانیده بودند ، رسیدن این نامه‌ها مایه‌ی پشتگرمی والاسکز گردیده بر آن شد که هر چه زودتر بگوشمال کورتیز برخیزد. این بود هجده کشتی آماده گردانید که هشتصد تن پیاده و هشتاد تن سواره با دوازده توپ در آنها جا داد و فرماندهی آنها را به نارویز نامی سپرده روانه گردانید که بمکزیک بیایند و از حال کورتیز جستجو کنند و او را گرفته بازگردانند. نارویز با همراهان بادبان گشاده راه افتادند و با هوای سازگار در زمان کمی بیندر سانت جوان دوالوا رسیده لنگر انداختند. این بود داستان آن کشتیها.

کورتیز از شنیدن این آگاهی سخت باندیشه فرو رفته ندانست چه کند. از آنسو نارویز که بخشی پیاده شده لشکرگاه ساخت سه تن از کسانی که کورتیز آنها را برای جستجو از کانهای زر و سیم فرستاده بود بنزد او رفتند و خاینانه هرچه از کارها و رازهای کورتیز می‌دانستند باو بازگفتند و چون زبان بومیان یاد گرفته بودند میانه‌ی او با مردم میانجی یا ترجمان گردیدند. نارویز فریب گفته‌های اینها را خورده می‌پنداشت که به هر کسی از همراهان کورتیز که پیام فرستد بنزد او خواهد شتافت. از اینرو کشیشی را بنام کویراوا با چندتن به ویراکروز بنزد ساندوال فرستاد که پندش داده پیش او بیاورند. ساندوال که سرکرده‌ای دلیر و خود به کورتیز وفادار بود نه تنها فریب پنندهای کشیش را نخورد او را با همراهانش دستگیر ساخته با بند و زنجیر نزد کورتیز فرستاد.

کورتیز از این پیشامد سود جسته دستور داد زنجیر از دست و پای آنها برداشتند و خود بمهربانی و دلجویی پرداخته ارمغانها بآنها داد. سپس درباره‌ی نارویز و سفر او پرسشها از آنها کرد ، و چون اندازه‌ی نیروی او و قصدی که از آمدن داشت دانست سخت اندوهناک شد. زیرا نیروی او دو برابر نیروی این بود.

از سوی دیگر چون نارویز برای گشادن مکزیک نیامده تنها دستگیری او را می خواست پیدا بود که بومیان را نیز باو خواهد شورانید.



یک گونه از گوزنهای آمریکایی

چنانکه در همان روزها میانه‌ی او با مونتیزوما نهانی پیامهایی آمد و رفت می کرد. نارویز به مونتیزوما دلسوزی نموده نوید می داد که آزادش گرداند و کورتیز را که ناپاسداری باو کرده بود گرفته برای کیفر دادن بکوبا فرستد. در میان مردم نیز در بسیار جاها نشانه‌های گردنکشی و نافرمانی آشکار می شد. کورتیز از همه‌ی اینها آگاه بود خود را در برابر دشواریهایی می دید. زیرا با آن پیشامد اگر پایتخت را از دست نداده در آنجا ماندی ناچار بودی که نارویز لشکر کشیده بسر او بیاید و می دانست که در آن حال مردم شهر فرصت یافته همه خواهند شورید و میدان را باو بسیار تنگ خواهند ساخت ، و اگر پایتخت را رها کرده خود بر سر نارویز رفتی ناچاری بودی که مونتیزوما را آزاد گرداند ، و می دانست که در آن حال همه‌ی رنج‌هایش هدر خواهد گردید ، که اگر هم به نارویز چیره درآید دوباره به مونتیزوما باسانی دست نخواهد یافت.

پس از اندیشه‌های بسیار بهتر دانست نیرنگهایی بکار بندد. برای این مقصود کشیشی را بنام اولمدو برگزیده با دستورهایی بلشکرگاه نارویز فرستاد. اولمدو با نارویز دیدار کرده سخنهایی از دوستی و آشتی

راند و زبانی که از جنگ به هر دو سو توانستی بود باز نمود. ولی نارویز از سرکشی پروایی بگفته‌های او نمود. اولمدو از اینراه کاری از پیش بردن نتوانست. لیکن با بسیاری از سرکردگان و سپاهیان نارویز آشنایی انداخته ارمغانهایی از کورتیز بایشان رسانید و دل‌های آنها را از نارویز بازگردانید.

بسیاری از اینان جنگ دو دسته‌ی هم‌میهن را در میان بیگانگان دور از خردمندی می‌شماردند و خواستار جنگ نبودند، بسیاری هم کاردانیهای کورتیز و دلیریهای او را شنیده جهتی برای جنگ با او در میانه نمی‌دیدند. اینها چیزهایی بود که بکوششهای اولمدو کمک می‌کرد.

کشیش زیرک پس از انجام کارهای خود بنزد کورتیز بازگشت و آنچه از سرکشی نارویز و از دودلی بسیاری از همراهان او دیده بود بازگفت. کورتیز چون چاره را جز در جنگ نمی‌دید آماده‌ی سفر گردید، و چون نمی‌خواست مکزیکی را تهی و مونتیزوما را آزاد گزارد الوارادو نامی را از سرکردگان با یکصد و پنجاه تن سپاه در آنجا نشانده به مونتیزوما چنین گفت: «آن اسپانیاییها که آمده‌اند از دوستان منند برای دیدار آنها می‌روم. شما را در اینجا به الوارادو می‌سپارم».

مرد ساده‌دل این سخن را باور کرد. با آن پیامی که از نارویز رسیده بود این را دروغ ندانست. با سادگی بسیار نوید داد که با الوارادو خوشرفتاری کند و تا بازگشت کورتیز شکیبنا باشد.

پس از این کارها کورتیز روانه گردید. همه‌ی سپاه او با آنکه از ویراکروز باو خواستندی پیوست بیش از دویست و پنجاه تن نبودند، و چون سپاهش بسیار کم بود تدبیرهایی بکار برد. سپاهیان همه سبک بوده بار و بینه نداشتند. برای آنکه بتوانند با سواران بجنگند نیزه‌های بلند همراه برداشته بودند. آنگاه کورتیز از میان راه نیز کسانی را بمیان سپاهیان نارویز فرستاده بفریفتن آنها می‌کوشید.

نارویز کورتیز و همراهانش را درخور جنگ نشمرده بعنوان آنکه بدولت خود نافرمانی نموده‌اند بها برای سرهای او تعیین کرده بود که هر کس بیاورد بگیرد، و چون آهنگ کورتیز را بجنگ او دانست خشمش بیشتر گردید. او نیز با سپاه خود بیرون آمد.

کورتیز دوراندیشانه در پشت رود کانوز لشکرگاه گرفته بود. نارویز نیز در اینسوی رود لشکرگاه ساخت. در آن میان بارانهای بسیار تند و سخت پیاپی می‌بارید. نارویز و لشکرهاش چون ورزیده نبودند تاب نیاورده به زیمپولا بازگشتند. کورتیز چون این را شنید فرصت نیکی بدست آورد. چون سپاهیان او به هرگونه جانفشانی آماده بودند نقشه‌ی شیخونی کشید. سپاه را بسه دسته گردانیده یکدسته را بفرماندهی ساندوال برای گرفتن برجی که توپ در آن گزارده بودند، و یکدسته را بفرماندهی داواید نامی برای هجوم بخوابگاه خود نارویز تعیین کرده بازمانده را بگرد سرخود نگاه داشت.

از فزونی باران رود کانوز بعمق افزوده آب تا گلوی آدم بالا می‌آمد. سپاهیان کورتیز پروا ننموده خود را بآب زدند و به هر سختی بود از آن گذشتند و در آن تاریکی شب خود را به زیمپولا رسانیدند و هر دسته‌ای پی کار خود رفت. سپاهیان نارویز گذشته از اینکه بیشترشان دودل بودند و جنگ نمی‌خواستند چون ناگه‌گیر شده بودند نمی‌دانستند چکار کنند. در آن تاریکی هر یکی بگوشه‌ای می‌خزیدند. بسیاری که بیابان می‌گریختند کرمهای شب‌تاب را آتش تفنگ دشمن پنداشته می‌ترسیدند. توپچیان از دستپاچگی توپ بسوی لشکرگاه خود می‌انداختند. غلغله‌ی بزرگی برخاسته بود.

داواید با همراهانش خود را بنشیمنگاه نارویز رسانیده گرد آنجا فرا گرفتند و بخانه آتش زدند. نارویز که با آواز جنگ از خواب جسته خواست بیرون آید با یک نیزه‌ای که بچشمش زدند بخاک افتاد، و چون این خبر پراکنده شد کسان او بیکبار از جنگ دست کشیدند و هر کسی تنها بنگهداری خود کوشید. کورتیز و سپاهیان هم خود را بکناری کشیده از جنگ بازایستادند. در این پیکار از سپاهیان کورتیز تنها دو تن کشته شدند. ولی از سوی دیگر دو تن سرکرده و پانزده سپاهی بخاک افتادند.

بدینسان کورتیز و همراهانش با یک جانفشانی دشمنی را که نیرویش بیشتر از دو برابر نیروی آنها بود از پا انداخته خود را از یک گرفتاری که پیش آمده بود آسوده گردانیدند. پیداست که در این فیروزی گذشته از هوشیاری کورتیز و جانفشانی همراهانش دودلی، بلکه خیانتکاری همراهان نارویز نیز کارگر بوده.

فردا بامدادان با دستور کورتیز همه‌ی سپاهیان چه از اینسو و چه از آنسو گرد آمدند. کورتیز رو به‌مراهان نارویز گردانیده چنین گفت: «من شما را دشمن نمی‌شمارم. شما همه برادران مایید. اکنون اگر کسانی از شما می‌خواهند به کوبا بازگردند بی‌هیچ شرم و ترس بگویند و من همه را بیدرنگ روانه خواهم گردانید. ولی اگر در اینجا در نزد من بمانید جدایی میانه‌ی شما با همراهان خود نخواهم گذاشت و همه را در برخورداریه‌ها از این کشوری که گشاده‌ایم شریک خواهم گردانید».

چون این سخن را با زبان بسیار ساده می‌گفت تنها چند تن از آنانکه دلبستگی بخود نارویز داشتند درخواست بازگشت نمودند. بازمانده پیوستن به‌مراهان او را برگزیده با دلخوشی و شادمانی پیمان کارگزاری و وفاداری با او بستند.

گفتار نهم

چگونه در پایتخت جنگ برخاست؟

پیشامدهای پایتخت - یک کار سنگدلانه و بیباکانه از آوارادو - بازگشت کورتیز بیپایتخت - پیشرفت جنگ - سختی کار - مرگ مونتیزوما - بیرون آمدن از پایتخت - جنگ سخت سر راه.

این فیروزی برای کورتیز گرانبها بود. زیرا گذشته از آنکه دشمنی را از سر خود باز کرد بشماره‌ی سوارگان و پیادگان و همچنان بمقدار توپها و تفنگهای خود افزوده از بیمهایی که از رهگذر کمی نیرو داشت بسیار کاست.

از اینرو از پیشامد بسیار شادمان بود. لیکن چند روز نگذشت که از پایتخت آگاهیهای اندوه‌آور رسید ، در این زمینه که مردم در آن شهر بپا برخاسته کشتیهایی را که بروی دریاچه بود شکسته‌اند ، با آوارادو جنگ کرده بانبارهای خواربار آتش زده‌اند ، اکنون هم آوارادو با نیروی کم خود در محاصره است.

این آگاهیها به کورتیز تکان داده ناچار گردانید که بیدرنگ بازگردد و دوهزار تن از تلاسگالایان بلشکر خود افزوده با شتاب رو بآنسو آورد.

داستان پیشامدها در پایتخت این بود که چون کورتیز بآهنگ جنگ با نارویز از آن شهر بیرون آمد مردم جسارتی یافتند و گاهی با هم نشسته گفتگو می‌کردند که «اکنون که اینها دوتیره شده با هم می‌جنگند بهتر است ما هم بکار برخیزیم و با این دسته‌ی اندک که در اینجا مانده‌اند جنگ کنیم ، که

هم پادشاه خود را آزاد گردانیم و هم آنان را گرفته در زیر پای خدایان قربانی سازیم». این گفتگوها می‌رفت و شاید برخی آمادگیها نیز کوشیده می‌شد.

آلوارادو چون از آنها آگاهی یافت بجای آنکه با تدبیر بخاموشی مردم کوشد بیک رفتار بیباکانه و سنگدلانه پرداخت. بدینسان که روزی که در شهر عید بود و مردم با انبوهی بسیار در پرستشگاهی گرد آمده بودند و رقص و شادی می‌نمودند، آلوارادو سپاهیان خود را برداشته بسراغ آنها رفت، و چون رسید درهای پرستشگاه را گرفت که کسی بیرون نتواند رفت و دستور تیراندازی و کشتار داد. بدبخت مردم که گمان گزندى نبرده با تنهای لخت در آنجا گرد آمده بودند خود را در زیر باران گلوله‌ها یا در برابر شمشیرهای بُرنده یافتند. سپاهیان بیباک و بی‌پروا می‌کشتند و آرایشهای آنها را می‌ربودند. چه کاهنان و چه دیگران، جز کسانی که خود را از پشت بام پیاپین انداختند از آن کشتار نرستند.

این رفتار اسپانیاییها که از هر باره زشت بود بدلهای مکزیکیان آتش زد که نه تنها مردم شهر بجنگ برخاستند، دیگران از هر گوشه‌ی کشور بیاری آنها شتافتند و با آلوارادو درافتادند و آن کارها که شرح دادیم رفت.

کورتیز با شتاب راه می‌پیمود. چون بمکزیک نزدیک می‌شد رفتار مردم را با خود دیگر دید. کسی بنوازش یا پاسداری بر نمی‌خاست. دیهها همه تهی گردیده مردمش گریخته و رفته بودند. با اینحال در میان راه حادثه‌ای رخ نداد. مردم نافهم ساده باری آن نکرده بودند که پلها را بشکنند و یا سر راهها را بگیرند. با همه‌ی جنگ و دشمنی راهها ایمن بود.

کورتیز و همراهانش باسانی خود را بشهر رسانیدند و آلوارادو و سپاهش را پس از آن فشار و سختی که کشیده بود تندرست و آسوده یافتند. مونتیزوما هنوز در چنگ آنها بود. مردم نیز دست از جنگ برداشته بآرامی گراییدند.

در اینجا از کورتیز بار دیگر رفتار زشت بیباکانه‌ای سرزد. بدینسان که چون سرمست فیروزیهای خود بود بهنگام رسیدن نه تنها رفتار پاسدارانه با مونتیزوما برنخاست و ازو دلجویی نکرد بروی او دشنامهای زشتی هم شمرد.

این رفتار او بومیان بسیار گران افتاد ، و چون چند تن از ایشان کمی زبان اسپانیایی آموخته بودند دشنامهایی را که کورتیز پادشاه و خدایان ایشان می‌داد می‌فهمیدند ، و از گفتارهای او پی براز درونش برده دانستند که آن نوید بازگشت که داده دروغست و هیچگاه نمی‌خواهد از مکزیک بیرون رود. اینها را که فهمیده بودند بدیگران نیز آگاهی دادند.

اینها مکزیکیان را دوباره برآغلانید که دیگر بودن مونتیزوما را در چنگ اسپانیاییها بدیده نگرفته بر آن شدند که با جنگ و کشتار گزند ایشان را از خود دور گردانند. آن پندارهایی که درباره‌ی فرزندی خورشید بودن اسپانیاییها داشتند همه از میان رفته این بار دلهاشان از کینه و دشمنی سرشار شده بود. بویژه که کاهنان پا بمیان نهاده بنام خدایان نویدهای فیروزی بآنها می‌دادند.

یک روز هنگامی که چند تن اسپانیایی بسوی چهارسو می‌رفتند ناگهان گروهی بر سر آنها ریختند و زخمیشان ساختند. فردای آن روز بهجوم بزرگی بر سر اسپانیاییها پرداختند. اینها هرچه توپ و تفنگ انداخته دسته دسته می‌کشتند جلو هجوم گرفته نمی‌شد.

کسانی که کشته می‌شدند دیگران بجای آنها می‌آمدند. این جنگ چندان بزرگ بود که اروپاییها بهراس افتادند. پیروان نارویز که همراه کورتیز آمده بودند آشکاره پشیمانی می‌نمودند و بنادانی خود نفرین می‌خواندند. جای خشنودی بود که چون غروب شد بومیان برای عبادت بخدایان خود بازگشتند و اروپاییها توانستند زمانی بیاسایند.

آن شب کورتیز به بسیجهای بسیار پرداخته بر آن شد که فردا چنان کند که یا همه‌ی مردم را از شهر بیرون راند و یا همه‌شان را بزیردستی و گردنگزاری ناچار گرداند. فردا بامدادان جنگ بسیار سختی آغاز شد. هجوم از سوی اروپاییها بود.

کورتیز خود فرمان می‌داد و همه‌ی حیل‌های جنگی را که تا آن زمان در اروپا شناخته شده بود بکار می‌برد. تواناییهای اروپاییان و توپها و افزارهای آنان کارهای خود را می‌کرد. ولی بومیان ایستادگی بیش از اندازه گمان می‌نمودند. گذشته از مردم شهر که همه بجنگ می‌پرداختند دسته‌های انبوهی از بیرون بیاری آنها آمده بودند. دسته بدسته بجنگ می‌پرداختند. یکدسته که فرسوده می‌گردیدند دسته‌ی دیگر بجای آنها می‌آمدند. در کوچه‌های باریک از پشت‌بامها همچون تگرگ سنگ می‌بارانیدند. همه‌ی پلها را شکسته راهها را بروی اروپاییها بسته بودند. کاهنان به هرسو دویده با گفتارهای انگیزنده‌ی خود بایستادگی آنها می‌افزودند.

آن روز تا غروب جنگ رفت. از بومیان گروه انبوهی کشته شدند و بخشی از شهر با آتش سوزانیده شد.

با این حال کاری از پیش نرفت و اسپانیاییها پس از آنکه دوازده تن از ایشان کشته شده و شصت تن زخم برداشته بودند با صد فرسودگی ناچار از پس‌نشینی گردیدند، و چون دست خود کورتیز نیز زخمی شده بود در کار خود درماندند.

کورتیز می‌دانست اینها همه نتیجه‌ی رفتار زشت و ستمهای نابجای اوست ولی از پشیمانی سودی نمی‌یافت.

پس از همه‌ی آنها باز چاره‌ی کار را در دست مونتیزوما می‌دید. این بود چون فردا دوباره جنگ برخاست و مردم با انبوهی بر سر اسپانیاییها هجوم آوردند با خواهش کورتیز مونتیزوما رختهای شاهانه‌ی خود را در بر کرده با شکوه و آیین رسمی خودش بجایگاه جنگ آمد و در بالای برجی در برابر مردم ایستاد. مکزیکیان همانکه او را دیدند افزارهای جنگی را فرو ریخته بشیوه‌ی خودشان همه بروی زمین افتادند. پادشاه بگفتار پرداخته بمردم پند داد که جنگ را بکنار گزارند و با اروپاییان بار دیگر آشتی کنند. دانسته نیست چگونه بود که از این سخن او غوغایی در میان مردم برخاست و یکباره پیرانیدن نیزه و انداختن سنگ پرداختند که دو زخم نیزه به مونتیزوما رسیده سنگی هم از پشت سر آمده بگردنش خورد

که او را بزمین انداخت. مکزیکیان که پادشاه خود را همچون خدا می‌پرستیدند چنین بدرفتاری با او کردند. خود آنها همانکه افتادن پادشاه را دیدند از شرمندگی یا از ترس آنکه بلایی از آسمان فرود آید رو بگریز آورده هر یکی بجایی رفتند.

بدینسان جنگ فرو نشست. ولی مونتیزوما چندان دلشکسته بود که آرام نمی‌گرفت. این پیشامد که در نزد زیردستانش هم آبرویش ریخته شد بیش از چیزهای دیگر او را ناآسوده می‌گردانید. از اینرو چون بجایگاهش بازگشت رختهایش پاره کرده دور انداخت و از آن پس خوراک از دست اسپانیاییها نپذیرفت و هرچه کورتیز و دیگران نرم‌زبانی نمودند کارگر نیفتاد و چندان با گرسنگی زیست که بدرود زندگی گفت. پس از مرگ او کورتیز بیگمان دانست که دیگر نخواهد توانست مردم را رام خود گرداند و چاره جز بیرون رفتن از آن شهر ندید و بسیج افزارهای بازگشت کوشید. ولی در همان روزها باز جنگی در میانه پیش آمد.

چگونگی آن بود که گروهی از بومیان در بالای برجی از پرستشگاه بزرگ مکزیک گرد آمده چون به نشیمنگاه اسپانیاییها نزدیک بودند و از آن بالا همه چیز را می‌دیدند فرصت تکان خوردن بکسی نمی‌دادند و همانکه کسی سرش بیرون می‌آورد همچون باران سنگ می‌ریختند.

کورتیز ، اسکبار نامی را از سرکردگان با گروه خود مأمور گردانید که آنها را از آنجا دور گردانند. اسکبار با همه‌ی دلیری و جانفشانی و با آنکه چند بار حمله کرد کاری از پیش نبرد و بسنگ‌باران بومیان تاب نیاورده بازگشت. کورتیز ناچار شد خود بکار پردازد ، و چون دستش زخمی بود سپری ببازوی خود بسته و با دست دیگر شمشیری گرفته پا پیش گذاشت. سرکردگان و سپاهیان چون این رفتار را دیدند بجوش آمدند و همه با هم بهجوم سختی پرداخته آن برج را تهی گردانیدند.

در آن میان دو تن از جوانان مکزیکی به یک کار بیباکانه‌ای برخاستند ، و آن اینکه دو تن با هم پیمان نهادند که از مرگ نترسند و خود را به کورتیز رسانیده دستگیرش گردانند و به چابکی از میانه بیرون برند ، و با این پیمان و آهنگ به کورتیز نزدیک گردیده یکباره خود را بروی او انداختند. کورتیز

خود را دستگیر دیده از زندگی نومید شد و با همه‌ی نیروی خود بتلاش پرداخت و در آن گیر و دار کسانی بیاوریش رسیده آن دو جوان را از تیغ گذرانیده رهایش گردانیدند.

کوتاه سخن : آن پرستشگاه را از مکزیکیان تهی گردانیده آتش زده ویرانه ساختند و برجهایش برانداختند و با فیروزی بازگشتند.

در این جنگ چندان دلیری و جانفشانی از کورتیز و همراهانش پدیدار گردید که مکزیکیان سخت درشگفت شدند و این باور کردند که در جنگ چیرگی بآنان نخواهند توانست. این بود از هجوم و جنگ درگذشته بآن بس کردند که سر راهها را گیرند و پلها را براندازند و رابطه‌ی آنها را با بیرون بریده دارند. کورتیز با همراهان خود به شور نشستند که آیا شبانه از راه نهانی بیرون روند یا روز در برابر چشم بومیان؟.. کسانی می‌گفتند روز بهتر است تا گریختن شمرده نشود. دیگران گفتند با این انبوهی مردم ، اگر روز بیرون رویم گزند و آسیب بسیار خواهیم دید. ولی شبها چون مکزیکیان بجنگ برنخیزند بآسانی خواهیم توانست خود را از شهر بیرون اندازیم. در آن زمانها اروپاییان نیز گرفتار پندارپرستی بودند. در میان اینان فالگیران و پیشگویانی بودند که آنها نیز شب را بهتر می‌گفتند.

چون تصمیم گرفته شد کورتیز سپاه خود را بسه دسته گردانید : یک دسته را با ساندوال پیش انداخت. یکدسته را با آلوارادو در میانه گماشت. خود با دسته‌ی دیگر در پشت سر ماند که یک پسر و دو دختر مونتیزوما را که همراه داشتند با تخته‌هایی که برای پل ساختن (در هنگام نیاز) برداشته بودند نگهداری کند.

با این سامان نیمه شبی بپا برخاسته با خاموشی و آرامی خیابانی را که بسوی تاگوبا کشیده می‌شد پیش گرفتند ، و چون کمی راه پیمودند بجایی که پل را شکسته بودند رسیدند ، و چون خواستند پل سازند مردم که شبان و روزان آنان را می‌پاییدند و اکنون هم در دنبالشان بودند همچون بلای ناگهانی رسیده از هر سو گردشان گرفتند و ببارانیدن سنگ و نیزه پرداختند. با این رفتاری پلی از چوب ساخته شد. ولی آن هم در زیر پای اسبها و چرخهای توپها تاب نیاورده بشکست.

ناچار شده بخیابان دیگری پیچیدند. ولی مردم فرصت نداده همچنان دنبالشان کردند. اسپانیاییها با افزارهای کشندهی خود پیای می کشتند و تا می توانستند بنگهداری خود می کوشیدند. ولی در آن تاریکی شب نمی دانستند بکدام سو هجوم برند و در آن کوچه های تنگ مجال تفنگ اندازی نمی یافتند. اینان فرسوده و خسته گردیده نمی توانستند دمی بیاسایند. ولی مکزیکیان یکدسته همانکه فرسوده می شد بکنار می رفت و دسته ی دیگری بجای او می آمد. گذشته از همه ی اینها ، آزمندان بدبخت که آن ستمها را کرده و زر و سیم برای خود اندوخته بودند در این هنگام هر یکی از ایشان اندوخته ی خود را همراه داشت و این انگیزه ی دیگری بفرسودگی آنها می شد. کورتیز و همراهانش کیفر ستمگریهای خود را می یافتند.

آن شب را با این گرفتاریها بسر بردند. بسیاری از سرکردگان و سپاهیان بخاک افتاده یا زخمی گردیدند. بسیاری هم بدست بومیان گرفتار شدند.

چون بدینسان آن شب رستاخیز را بامداد رسانیدند و اندکی روشنایی پدید آمد کورتیز خود صد تن را همراه برداشته بر سر یکی از پلهای شکسته شده رفت و آن رخنه را با تنهای کشتگان و چیزهای دیگر پر گردانیده بازگشت و دیگران را نیز برداشته روانه گردید.

در میان راه باز جنگی رفت و باز چند تنی بدست بومیان افتادند. اینها که گرفتار می شدند بومیان تو گویی گنجینه یافته اند با هایهوی و هلهله آنها را برداشته روانه ی پرستشگاهها می شدند و در آنجا در زیر پای بتها قربانی می کردند. بدبختان چنان فریاد می کشیدند که بگوشهای هم میهنانشان می رسید و بدلای آنها آتش می زد. نومیدی اسپانیاییها چندان بود که کسانی از آنها خود را بدریاچه انداخته غرق می گردانیدند. کورتیز که اینها را می دید و آن فریادها را می شنید رشته ی شکیبایی را از دست داده باران سرشک از دیده می بارانید.

در این جنگ یک نیم بیشتر از اسپانیاییها از سرکرده و سپاهی کشته شده از بازمانده هم بسیاری زخمی بودند. یکی از کشته شدگان والاسکز دولیون نامی بود که در میان سرکردگان دوم کورتیز شمرده

می‌شد. دو هزار تن بیشتر از تلاسگاییان نابود شده بودند. بسیاری از افزارهای توپ از دست رفته بود. سپاهیان هرچه کوله‌بار داشتند که اندوخته‌های ایشان بود از دست داده بودند. با اینحال زار و شکسته از مکزیک بیرون می‌رفتند. با آن شکوه و خوشی آمده بودند و با این خواری و دلتنگی بازمی‌گشتند. یگانه امیدگاه اسپانیاییها که آنان را بر سر پا نگه می‌داشت دلگرمی [ای] بود که بدلسوزی و غیرتمندی سردار خود کورتیز داشتند. این مرد با همه‌ی این پیشامدها خود را نباخته دمی از تلاش بازمی‌ایستاد.

به هر حال با این سختیها خود را از شهر بیرون انداخته به تاگوبا رسیدند. لیکن مردم اینجا نیز دشمنی نشاندادند و راه آبادی را بروی ایشان بستند ، و چون مکزیکیان همچنان دنبال می‌کردند بار دیگر کار با اسپانیاییها سخت گردید. جای خشنودی بود که از دور سرای بزرگی را بروی تلی بنظر آوردند و آهنگ آنجا کردند ، و این سرا که تهی بود همه در آن گنجیدند و چون جایگاه استواری بود باسانی توانستند خود را از فشار بومیان نگه دارند.

بدینسان کمی مجال آسایش یافتند. کورتیز همه را گرد آورده با هم به شور نشستند که چه راهی را پیش گیرند و بکجا روند. جز خاک تلاسگالا پناهگاهی برای خود نمی‌شناختند. لیکن اینان هنوز در کنار غربی دریاچه بودند در حالی که تلاسگالا بفاصله‌ی شصت و چهار میل در کنار شرقی دریاچه نهاده شده. نمی‌دانستند اینراه دور را چگونه خواهند رفت؟. آنگاه با این شکستگی و ناتوانی آیا تلاسگاییان باز خواهند پذیرفت یا آنان نیز بکینه‌جویی برخاسته دشمنی خواهند نمود؟.

هرچه بود تصمیم گرفتند بآنجا روند. بایستی دریاچه را دور زده خود را بشاهراه تلاسگالا رسانند ، و چون از هجوم و حمله‌ی بومیان می‌ترسیدند یکی از تلاسگاییان راهنمایی نموده آنان را از یکره کوهستانی برد که بومیان در آنجا کم بودند. با اینحال گاهی دچار حمله و هجوم می‌گردیدند. شش شبانه‌روز با سختی و گرسنگی راه پیموده خود را بشاهراه رسانیدند.

در آنجا باز بومیان برخوردند. یکی از ایشان در میان دشنامهای خود چنین گفت : «ای دزدها بروید بآنجایی که کیفر بدیهای خود را خواهید دید». اسپانیاییها معنی آن سخن را ندانستند. ولی چون

مقداری راه پیمودند از بالای گردنه چشمه‌هاشان بدشت بسیار پهناوری افتاد که از اینسر تا آنسر پر از بومیان بود.

دانسته شد مکزیکیان بهنگامی که در شهر جنگ می‌کردند چون دانسته بودند که اسپانیاییها شهر را گزارده باز خواهند گشت این دشت را در سر راه برگزیده لشکرگاه گردانیده‌اند و از هر سو مردم را شورانیده در اینجا گرد آورده‌اند.

از دیدن آنها همه خود را باختند. ولی کورتیز فرصت اندیشه بآنان نداده فریاد زد: «ای برادران جای ایستادن نیست. در برابر این مردم جز جنگ و مردانگی چاره نداریم که یا فیروز شده دشمن را از میان برمی‌داریم و یا با سرفرازی در راه دین و دولت کشته می‌شویم». با این سخنان آنها را بجنگ برانگیخت. ولی با آن حال از جنگ چه نتیجه خواستی بود؟. اینها همه فرسوده و درمانده و گرسنگی کشیده، آنها همه آسوده و تازه‌نفس و توانا. آنگاه مکزیکیان در اینجا هم دسته بدسته بجنگ می‌آمدند که چون دسته‌ای فرسوده می‌شد دسته‌ی دیگری بجای آنها می‌آمد.

کورتیز بیگمان گردید که اندکی نخواهد گذشت و همه نابود یا دستگیر خواهند شد، و چون نگاه می‌کرد از دور چشمش بدرفش بزرگ مکزیکیان افتاد و از دیدن این تدبیری باندیشه‌اش رسید که بیدرنگ بکار بست. بدینسان که چند تنی از سرکردگان دلیر و از سواران چابک برگزیده و با خود برداشته یکسر بر سر بیرق تاختند و چون فرارسیدند فرصت ندادند و کسانی را که در پیرامون آن بودند از هم پراکندند. کورتیز عمودی بگردن بیرق‌دار کوفت که با بیرق سرنگون گردید. یکی از سواران پیاده شده بیدرنگ سر او را برید. این کار را کرده بازگشتند.

مکزیکیان چون درفش را ندیدند ترس سخت بدلهاشان راه یافت و جای ایستادن ندیده دسته دسته رو بگریز نهادند و در کوهها و دره‌ها نهان شدند. اسپانیاییها نیروی دنبال کردن آنها نداشتند و دنبال نکردند.

دانستن نیست که مکزیکیان چون بجنگ می‌رفتند خود را با گردنبندها و بازوبندهای زرین و سیمین و با مروارید و دیگر چیزهای گرانبها می‌آراستند. در این جنگ نیز با آراستگی آمده بودند و چون می‌گریختند آنها را می‌ریختند. از اینرو اسپانیاییها از میدان جنگ چندان زر و سیم و کالاهای دیگر گرد آوردند که از کالاهای تاراج شده‌ی خودشان فزونتر بود.

گفتار دهم

چگونه کورتیز دوباره نیرومند گردید؟ ..

رسیدن کورتیز و همراهانش به تلاسگالا - وفاداری تلاسگاییان - نیروهایی که به کورتیز رسید -

آهنگ بازگشت بپایتخت - کوتیلاواگا - گوایتموزین - جنگهای سخت.

پس از این جنگ ، دیگر مکزیکیان بسر راه نیامدند و اسپانیاییها آسوده راه پیموده بتلاسگالا رسیدند ، و برخلاف آنچه گمان می‌رفت تلاسگالاییان با نوازش و پذیرایی پیش آمدند و مهربانی و دلبستگی بیشتر نمودند. اینها که از نخست دشمنی با مکزیکیان داشتند چون در جنگهای اخیر هم چند هزار تن از همجنسانشان با دست آنها کشته شده بودند دلهاشان پر از کینه گردیده پیش از کورتیز و همراهانش داوطلب جنگ بودند.

کورتیز از رفتار اینان خشنود شده از سوی دیگر می‌دید گذشته از سرکردگان و سپاهیان که از جنگهای مکزیکی جان بدر آورده‌اند و کم‌کم از خستگی و فرسودگی بیرون می‌آیند یکدسته از سپاهیان او با چند توپ در ویراکروز بی‌هیچ آسیبی بازمانده‌اند. اینها از بیمهای او کاسته با خود می‌اندیشید که دوباره بسیج نیرو کند و هر زمان که آماده بود باز بسر مکزیکی رود و جبران گذشته را کند.

برای این اندیشه از یکسو کسانی را با یک کشتی بسوی هیسپانیولا فرستاد که سپاهیان گرد آورده و افزارهایی خریده بازگردند ، و از یکسو برای سرگرم گردانیدن همراهان خود بجنگهای کوچک برخاست. از جمله تیره‌ای بنام تاپیگا که از چندی پیش دشمنیهای آشکار با اسپانیاییها می‌کردند و کسانی را از آنها گرفته کشته بودند لشکر بر سر آنها برد که پس از سه هفته جنگ همه‌ی آنها را زیردست گردانید.

این جنگها از یکسو زنگهای نومیادی از دل‌های سپاهیان می‌زدود و از یکسو سودها از راه تاراج بآنها می‌رسانید ، گذشته از اینها تلاسگالاییان و دیگران را در جنگ ورزیده‌تر می‌ساخت.

از کسانی که به هیسپانیولا فرستاده بود نتیجه‌ای نشد. ولی پیشامدهایی بشماره‌ی یاوران و اندازه‌ی نیروی او بسیار افزود.

زیرا والاسکز حکمران کوبا که گفتیم نارویز را برای گرفتن کورتیز فرستاده بود ، چون از آمادگی کورتیز برای جنگ با او آگاهی یافت دو کشتی پر از سپاهی و افزار جنگ گردانیده برای کمک به نارویز روانه گردانید و اینها که در این هنگام رسیدند و در کنار دریا لنگر انداختند و از هیچ جا آگاه نبودند کسان کورتیز آنها را فریفته تا ویراکروز رسانیدند که در آنجا فرمانده را دستگیر گردانیده کالاهای کشتیها را از آن خود ساختند. سپاهیان نیز خواه ناخواه به پیرامونیان کورتیز پیوستند.

همچنان حکمران جامائیکا چون فیروزیهای کورتیز را در مکزیک شنیده و بنام رشک و همچشمی او نیز سه کشتی بزرگ پر از سپاهی و افزار و کالا گردانیده برای گشادن جاهایی در آن پیرامونها فرستاده بود ، اینها نیز چون بزمینه‌های بارنادهی افتاده از گردشهای خود جز رنج و سختی بهره نبرده بودند خود را به ویراکروز رسانیدند و از همراهان کورتیز گردیدند.

همچنان چند تن از بازرگانان اسپانیایی ، چون آوازه‌ی توانگری مکزیک یا اسپانیای نو را شنیده و شرکتی برای داد و ستد و بازرگانی با آنجا پدید آورده و این شرکت برای آزمایش یک کشتی را پر از افزارها و کالاها گردانیده و فرستاده بود ، آن کشتی هم در این هنگام رسید و کورتیز آن را با بهای گرانی خریده بازرگان را شادمان بازگردانید.

بدینسان کورتیز روزبروز بنیرو می‌افزود. از سوی دیگر او چون دانسته بود که برای دست یافتن بشهر مکزیک (پایتخت) باید دریاچه‌ی کنار آن را در دست داشت می‌خواست تخته‌هایی برای ساختن کشتیها (و همچنان افزارهای دیگر) آماده باشد که با خود برد و در آنجا ساختن کشتیها و بآب انداختن آنها آسان باشد. از اینرو از دیرباز چوبها از جنگلها بریده و تخته‌ها می‌تراشیدند.

کوتاه سخن : کورتیز پس از ششماه که از بیرون آمدنش از پایتخت می‌گذشت بار دیگر نیرومند گردیده آماده‌ی لشکرکشی بانجا بود چون بسیاری از سپاهیان پیش او از فرسودگی خواستار رفتن به کوبا بودند پس از فرستادن آنها بازمانده‌ی نیروی او پانصد و پنجاه تن پیاده (با هشتاد تفنگ) و چهل تن سواره بود. نه توپ نیز همراه داشت. گذشته از اینها از تلاسگاییان و دیگر تیره‌های زیردست ده‌هزار تن سپاه آماده گردانیده بود که بیش و کم شیوه‌ی جنگ اروپاییان را یاد گرفته بودند. با این نیرو بود که بار دیگر رو بسوی مکزیک آورد.

اکنون ببینیم مکزیک در این هنگام در چه حال بود؟. پس از بیرون آمدن اسپانیاییها در آنجا چه می‌رفت؟.

چنانکه گفتیم در روزهای جنگ ، مونتیزوما پادشاه مکزیک چند روزی خوراک نخورده خود را کشت. پس از بیرون آمدن کورتیز و همراهانش کار نخست برگزیدن جانشین او بود. باید دانست پادشاهی در مکزیک ارثی نبوده انتخابی بود. پادشاه را بزرگان کشور یا سران تیره‌ها برمی‌گزیدند. در این هنگام نیز بزرگان نامبرده فراهم آمده کوتیلاواگا برادر پادشاه درگذشته را برگزیدند.



دو تن از هندیان آمریکای شمالی

(بیکره از توردموند برداشته شده ، از آن هشتاد سال پیش است.)

این مرد با اسپانیاییها کینه‌ی سخت می‌ورزید. از اینرو همان که بیادشاهی رسید بکار برخاست. از یکسو همه‌ی بنیادها و بندهایی را که اسپانیاییها برانداخته بودند دوباره برپا ساخته بجای افزارهای جنگی که سوخته بودند از نو افزارهایی بسیج گردانید. این بار از شکسته‌های نیزه [و] شمشیر و اینگونه چیزها که از اسپانیاییها بازمانده بود سود جسته آنها را بر سر نیزه‌های چوبین خود بند کردند. گذشته از اینها برای افزودن بکینه و غیرت مردم آگاهینامه‌ها دایر بستمگری اسپانیاییها و دشمنی آنها با خدایان مکزیک به هر سوی کشور فرستادند. چون در یکی از آنها بتلاسگاییان نکوهش بسیار کرده بودند، در این زمینه که با دشمنان خدایان خود یاوری می‌کنند، این نوشته بتلاسگاییان بسیار کار کرد و نزدیک بود که در میان سپاهیان ایشان آشوبی پدید آید که کورتیز با زیرکیهای خود جلو گرفت.

ولی عمر این پادشاه کوتاه بود. بیماری آبله که آن هم ارمان اروپاییها بود او را از میان برد. پس از او در سال ۱۵۲۱ برادرزاده و داماد مونتیزوما که جوانی دلیر و کوشا و کاردانی بود بیادشاهی برگزیده شد که او هم دنباله‌ی کوششها را گرفته برای جلوگیری از بازگشتن اسپانیاییها بآمادگیها پرداخت. بویژه که در این هنگام کورتیز با سپاهیان خود به تزوگا بیست میلی پایتخت رسیده در آنجا نشیمن گرفته بود. چنانکه گفتیم کورتیز بآهنگ پایتخت از تلاسگالا روانه گردید. ولی چون می‌خواست کشتیها بسازد و در دریاچه براه اندازد آهنگ تزوگا کرد که در کنار دریاچه نهاده شده و خود پس از پایتخت، دوم شهر بزرگ مکزیک بشمار می‌رفت.

این بار کارهای کورتیز و جنگهایی که میانه‌ی او با مردم شهر مکزیک رفته شگفت‌آورتر بوده. چنانکه گفته‌ایم این کارهای «دشمن‌دانه» ، اگر با تفصیل رانده شود، بافسانه‌های رمان‌باغان مانده‌تر است تا بتاریخ و خود داستانهای شیرینیست. ولی ما چون در این کتاب فرصت کم داریم باید آنها را کوتاه‌تر یاد کنیم.

چنانکه گفتیم کورتیز تخته‌ها و افزارها همراه آورده بود که کشتیها بسازد و دریاچه را بدست گیرد. سه ماه طول کشید تا دوازده کشتی ساخته شده و با رنجهای بسیار بدریا فرود آورده شد. در آن سه ماه کورتیز بیکار ننشسته با گرفتن آبادیهای پیرامون شهر آنجا را بمحاصره می‌انداخت.

چنانکه گفتیم شهر مکزیک از امتداد چند خیابان بزرگ پدید می‌آمد که هر یکی از آن خیابانها در بیرون شهر به یک آبادی می‌رسید. کورتیز کم‌کم آن آبادیها را گرفته راه آمدن و رفتن بشهر را بسته بود ، و چون کشتیها ساخته شده بدریاچه انداخته شد از اینسو هم راههای شهر بریده گردید. بدینسان شهر بمحاصره افتاد.

در حالی که گواتیموزین دستور فرستاده همه‌ی مردم آبادیهای آن پیرامون را بشهر خوانده بود که چند ملیون مردم در آنجا گرد آمده بودند و همانکه راهها بسته شد در زمان اندکی کمی خواربار در شهر محسوس گردید.

گواتیموزین ناچار شد جنگ آغاز کند. پیکار نخست بروی دریاچه رخداد که باید آن را «جنگ دریایی» نام نهاد. مکزیکیان قایقهای کوچکی داشتند که با پارو راه می‌بردند. گروه بیشماری در آن قایقها جا گرفته آماده‌ی جنگ شدند فزونی قایقها چندان بود که روی آب را می‌پوشانید ، و چون در آغاز روز باد خاموش بود و کشتیهای اسپانیایی تکان نمی‌توانست کرد ، این بر دلیری آنها افزوده بجنگ پرداختند. ولی در همان هنگام ناگهان باد برخاسته کشتیها را بتکان آورد و از آنسو توپها بکار پرداخت و در اندک زمانی انبوهی از آن قایقها یا در زیر کشتیها مانده و یا از توپ آسیب دیده غرق گردید. در آن روز گروه انبوهی از مکزیکیان نابود شدند. با آن حال از بس کینه‌ی اروپاییان دلهای آنها را پر گردانیده بود پروایی ننموده و کمترین سستی در آنان نمودار نشد. یکی از خواص مردم مکزیک نترسیدن از مرگ بوده.

پس از این جنگ کورتیز بهمه‌ی دریاچه دست یافته اختیار آن را بدست گرفت. اسپانیاییها تا نزدیکیهای دیوارهای شهر می‌رفتند. چون در آن میان فرستادگانی که به هیسپانیولا رفته بودند بازگشته

مقداری سپاه و توپ و افزارهای دیگر همراه آورده بودند در این هنگام نیروی کورتیز بدینسان بود : هشتصد و هجده پیاده ، هشتاد سواره ، دوازده کشتی ، سه توپ بزرگ ، پانزده توپ کوچک ، یکصد و هجده تفنگ - با این نیرو بود که با چند میلیون مردم کینه‌توز شهر درافتاده بود.

بسیاری از سپاهیان بفیروزی امید نداشته زبان بشکایت باز می‌کردند. کورتیز برای آنکه جلو آنها را گیرد آماده شد هجوم بزرگی بشهر برد و امیدوار بود که هنری خواهد نمود. ولی نتیجه‌ی وارونه پدید آمد.

یکی از اندیشه‌های کورتیز نگهداری شهر از ویرانی بود. از اینرو بسرکردگان و سپاهیان شرط می‌کرد که بشهر ویرانی نرسانند ، و این اندیشه بزبان او بسر آمد و چنانکه خواهیم دید در این جنگ یکی از انگیزه‌های نافیروزی آن بود.

روزی را برگزیده به ساندوال و آوارادو که هر کدام با گروهی در آبادیهای بیرون شهر برای نگه داشتن آنجا می‌نشست آگاهی داده بودند ، و چون آن روز رسید هر یکی از جایگاه خود بهجوم پرداخت. اینسو خود کورتیز با دسته‌های سپاه از راه دریاچه هجوم کرد.

پیداست که چه جنگ خونریزانه‌ای بود. بومیان با آن انبوهی و با آن کینه‌توزی از مرگ نترسیده هجوم می‌آوردند و اروپاییان با افزارهای آهنی تنهای لخت یا بی‌سپر آنها را بریده یا سوراخ می‌کردند.

تا غروب همچنان جنگ و خونریزی می‌رفت. اروپاییان فیروز درآمده بسیار پیش رفته بودند. ولی چون نمی‌خواستند بخانه‌ها آتش زنند و یا براندازند و نگهداری آن همه خانه‌ها با دسته‌های کم نشدنی بود ، ناچار شدند هنگام غروب بازگردند. بدی اینجا بود که سرکرده‌ای که برای نگهداری پشت سرگزارده شده بود اهمیت کار خود را نفهمیده و بنگهداری راههای پشت سر نپرداخته بجنگویان پیوسته بود ، و این هنگام که سپاهیان خسته و فرسوده می‌خواستند بازگردند خود را از پس و پیش در محاصره‌ی بومیان یافتند. بدبختان از ترس جان بکوششهای سختی پرداختند و بسیاری از موجه‌ها نترسیده خود را

بدریا انداختند. ولی با همه‌ی آن ، گذشته از تلاسگاییان که بسیار کشته شدند از خود اسپانیاییها شصت تن کشته شده چهل تن نیز دستگیر افتادند.

در اینجا بار دیگر کورتیز با خطر روبرو گردید. چگونگی آن بود که چون از گرفتاری همشهریان خود آگاه گردید با دسته‌ی کمی برای یاری آنها روانه گردید. در آن گیر و دار که سواره و پیاده بهم آمیخته و آواز و هاپهوی همه را گیج گردانیده کسی جز پروای خودش را نداشت سردار اسپانیایی بیباکانه باینسو و آنسو می‌دوید. شش تن از جوانان مکزیکی او را شناخته و فرصت را از دست نداده بر سرش شتافتند و او را گرفته با هاپهوی و شادمانی راه افتادند. دو تن سرکرده از چگونگی آگاه شده بیاری سردارشان شتافتند. کورتیز به هر سختی بود رها گردید. ولی آن دو سرکرده کشته شدند.

آن چهل تن که دستگیر شده بودند مکزیکیان فرصت نداده همان هنگام همه را به یکجا گرد آورده و با ددبده و هاپهوی بسوی پرستشگاه روانه شدند که آنها را در برابر خدایان قربانی کنند. چون بچنین نتیجه‌ای رسیده برای خدایان خونخوار خود قربانیهای بهادر تهیه کرده بودند آن همه گزندها و زینها را نادیده می‌انگاشتند. شادمانیها می‌نمودند. آنان را لخت گردانیده ناچار می‌ساختند که با تنهای سفید خود در برابر خدایان برقصند.

بدبختان چه در میان راه و چه در درون پرستشگاه با آواز بلند گریه می‌کردند و فریاد می‌کشیدند که بلکه همشهریهاشان آنان را دریابند. اسپانیاییها در کشتیها فریادهای جگرسوز آنها را می‌شنیدند. ولی آن توانایی که بکاری برخیزند در خود نمی‌دیدند و همگی اشک از دیده‌ها می‌بارانیدند. تنها کورتیز بود که با همه‌ی دلسوختگی خودداری از گریه می‌کرد.

این فیروزی مکزیکیان پاسخده آن فیروزی دریایی اروپاییان بود که اثرهای آن را بیکبار از میان برد. اروپاییها بیکبار دل‌شکسته و خوار شدند و نومیدی همه را فرا گرفت. از آنسو مکزیکیان خود را چیره و فیروز دیده بدلیری افزودند. اطمینان آنها بچیرگی خودشان تا حدی بود که کاهنان از زبان خدایان

پیام بمردم رسانیدند که تا هشت روز دیگر یکتن اروپایی زنده نخواهد ماند و همه‌ی ایشان نابود خواهند گردید.

این پیام چندان موثر افتاد که تلاسگاییان و دیگر بومیان که بیش از ده‌هزار تن در لشکرگاه کورتیز بودند چون در خدایان شریک مکزیکیان بودند خودداری نتوانستند و همه‌ی آنها پراکنده شدند. اسپانیاییها ناگهان خود را تنها یافتند.

در اینجا هم هوشیاری و زیرکی کورتیز کار بزرگی را بانجام رسانید. زیرا برای آنکه پیام خدایان را دروغ گرداند تصمیم گرفت که در آن هشت روز اسپانیاییها تکانی بخود ندهند و در همانجا که بودند باشند و اگر هجومی از بومیان رخداد با توپ و تفنگ و تیر بدفاع پردازند.

این تدبیر بسیار بجا بود. در آن هشت روز روزانه پنج و شش هزار تن از مکزیکیان قربانی دروغ خدایان می‌شدند و از اسپانیاییها بکسی کمترین آزاری نمی‌رسید. بدینسان مدت بپایان رسیده نه تنها مکزیکیان از آن جوش و جنب که داشتند دست کشیدند و سست گردیدند تلاسگاییان و دیگران که از لشکرگاه کورتیز رفته بودند بازگشتند. شگفت‌تر آن بود که دسته‌های انبوهی از دیگران بآنان پیوستند. زیرا بشیوهی همه پندارپرستان که هیچگاه شکست بخود راه نداده و اگر کاری برخلاف امید و انتظارشان رخ داد تأویل‌هایی می‌کنند آنها هم چنین گفتند: «خدایان بمکزیکیان خشم گرفته فیروزی را بهره‌ی اسپانیاییها گردانیده‌اند». در یکبار یکصد و پنجاه هزار تن مردم در لشکرگاه کورتیز گرد آمدند.

اسپانیاییها چون این را دیدند از نومیادی بیرون آمدند و دوباره برای جنگ و کوشش آماده گردیدند. کورتیز بیگمان شده بود که با نگهداری شهر از ویرانی بآن دست نخواهد یافت و از یک یا چند هجوم عمومی جز تباہ گردانیدن یاران خود نتیجه نخواهد برداشت. از اینرو اندیشه دیگر گردانید. این بار نقشه‌اش آن بود که هر روز کمی از شهر را بگیرند و ویرانه گردانند و مردم را پس رانند.

این نقشه بکار بسته شده - این بار هرچه از شهر می‌گرفتند ویرانه می‌گردانیدند. کم‌کم کار بانجا رسید که سه چهارم شهر ویرانه شده جز یک چهارم نماند و آن همه مردم انبوه که در شهر بودند همه

در آن یک چهارم جا گرفتند. بگفته‌ی تاریخ‌نویسان زمین را در میان خود و جب به جب قسمت می‌کردند. پشت‌بامها و روی دیوارها نیز پر از آدم بود. اسپانیاییها فرصت خوب بدست آورده بودند که با تفنگها و تیرهای خود در هر بار چند تنی بخاک اندازند.

در همان هنگام از کمی خواربار گرسنگی نیز پیش آمده بود. انبوهی از مردم خوراک بدست نمی‌آوردند. انبارهای پادشاهی تهی شده بود. پس از هفتاد و پنج روز که از آغاز محاصره می‌گذشت شهر این حال را داشت.

گفتار یازدهم

چگونه کورتیز آخرین فیروزی را یافت؟.

دستگیر شدن گوایتموزین - پایان جنگ - فرمانروایی کورتیز در مکزیک - ستمگریهای اسپانیاییها -

بازمانده‌ی زندگانی و کارهای کورتیز.

با همه‌ی این سختیها گوایتموزین سر رام شدن نداشت و از جنگ دست برنمی‌داشت. وزیران کار را خطرناک دیده بنزدش رفتند و باو پیشنهاد کردند که با خانواده‌اش گریخته خود را بیرون اندازند. چنین گفتند: اگر در شهر بمانی هرآینه دستگیر خواهی شد و همه چیز از دستت بیرون خواهد رفت. اگر بیرون روی خواهی توانست در یک جای دوری سپاه گرد آوری و جنگ را همچنان پیش بری.

گوایتموزین سخن آنها را پذیرفته آماده‌ی گریختن از شهر گردید، و چون برای آنکه فرصت بدست آورد، و آنگاه اسپانیاییها را اغفال کند که در نگهبانی راهها سستی نمایند کسی بنزد کورتیز فرستاده پیشنهاد آستی کرد. کورتیز پیشنهاد را با خوشی پذیرفت، ولی در نگهبانی راهها سستی ننمود.

گوایتموزین می‌بایست از راه دریاچه بیرون رود. سادوال که با کشتیها نگهبان دریاچه بود دمی از کار خود غفلت نداشت. در یکی از شبها چند قایق بزرگی را دید که پر از مسافرانست و با تندی بسیار راه می‌پیمایند. ساندوال بدگمان گردیده هولکوپین نامی را از سرکردگان با کشتی کوچکی از دنبال آنها فرستاد. هولکوپین چون بقایقها رسیده خواست توپ را آتش کند پاروزنان بیکبار دست از کار کشیدند و خیره و مات ایستادند. کسانی که از کنار خشکی قایقها را بدرقه می‌کردند بیکبار آواز برآوردند: «در قایقها پادشاه ما با خانواده‌ی اوست، توپ را آتش نزنید».

هولکوبین چگونگی را دانسته بیدرنگ خود را بقایقها رسانید و گوایتموزین را با دیگران دستگیر گردانیده زنجیر بگردن آنها زد. گوایتموزین ترس بخود راه نداده آرام بود. تنها خواهش کرد که با خانواده‌ی او پاسدارانه رفتار شود. چون او را بنزد کورتیز بردند در آنجا سنگینی و خونسردی ستوده‌ای از خود نشان داد. همچون مردان فرهنگ یافته دلداری را با نرمخویی توأم گردانیده با کورتیز چنین سخن راند : «من آنچه سزاوار پادشاهیم بود کردم. در راه نگهداری کشور و توده‌ی خودم تا آخرین درجه‌ی تواناییم کوشیدم. اکنون برای من چاره جز مرگ نیست». این را گفته دست بخنجری که در کمر کورتیز بود زده سخن خود را دنبال کرد : «ای سردار اسپانیاییها ، بکش این خنجر خود را و بکش پادشاهی را که دیگر کاری از دست او برنمی‌آید و ماندنش بیهوده است». اینها را با زبانی گفت که مایه‌ی شگفت همگی گردید.

این جوان با این دلیری و مردانگی اگر گرفتار نشده بدانسان که آرزوی وزیران بود خود را بگوشه‌ای از مکزیک رسانیده بگرد آوردن سپاه پرداختی گمان بیشتر آنست که کورتیز و همراهانش را از میان برداشتی. چنین پیداست که مکزیکیان روزبروز بجنگ اسپانیاییها دلیرتر گردیده و بسیاری از چیزهای نادانسته را از آنها یاد می‌گرفته‌اند. اینست جنگ اگر بریده نشدی روزبروز اسپانیاییها ناتوانتر و دلباخته‌تر و مکزیکیان تواناتر و دلیرتر گردیدندی. گرفتاری گوایتموزین برای کورتیز و همراهانش پیشامد نابیوسیده‌ی بسیار نیکی بود.

فردا چون این داستان دانسته شد مکزیکیان بیکبار از جنگ نومید گردیدند و از در گردنگزاری و زبردستی درآمدند. پس از هفتاد و پنج روز جنگ و محاصره روز سیزدهم اگوست ۱۵۲۱ شهر بیکبار بدست اسپانیاییها افتاد.

شنیدنیست که اسپانیاییها که بیش از همه در طلب سیم و زر بودند و آن همه ستمها می‌کردند ، با همه‌ی فیروزی بآرزوی خود نرسیدند. گوایتموزین پس از نومیدی گنجینه‌های خود را گرد آورده بدریاچه

ریخته بود. جز مقدار کمی که از زیر ویرانه‌ها و از جاهای دیگر پیدا کردند چیزی بدستشان نیامد و این مقدار را چون در میان خود قسمت کردند بسیاری از ایشان ناخرسندی نمودند و نگرفتند.

بسیاری از ایشان کورتیز را متهم می‌کردند که نهانی گنجینه‌های گواپتیموزین و داشته‌های وزیران او را گرفته و برای خود نگهداشته. کورتیز این را عنوان گرفته دستور داد گواپتیموزین و وزیران او را بزیر شکنجه کشند و زر و سیم تلبند. گواپتیموزین در زیر شکنجه نیز خونسردی و تاب بسیار نشان داد، و اسپانیاییها از این دژ خوبی خود نتیجه‌ای نگرفتند و یک بدنامی در تاریخ یادگار گزاردند.

دربار اسپانیا تا دیرزمانی حکومت کورتیز را تصدیق نمی‌کرد. فونسکای بدنهاد با او نیز بدخواهی می‌کرد و کسی که آن کارهای شگفت‌آور را کرده و با آن رنجهای توانفرسا کشور بزرگی را گشاده و زبردست دولت خود گردانیده بود فونسکا بجای پاداش باو قصد کیفر را داشت. کشیش بدخواه کورتیز را گردنکش و نافرمانبر شناخته از هیچ دشمنی با او باز نمی‌ایستاد. ولی شارل پادشاه جوان اسپانیا خردمندانه جلوگیری از او برخاست و بنام ارجشناسی از کوششها و رنجهای کورتیز فرمانروایی مکزیک را باو واگذاشت.

کورتیز کسانی را ببندره‌های جنوبی مکزیک فرستاده یکی از آرزوهایش این بود که از همین بندرها کشتیها در اقیانوس پاسیفیک روان گرداند و چنانکه آرزوی کلمبوس بود از آنسو راه بهندوستان باز کند. در حالی که در همان هنگام ماجلان و همراهان او سفر تاریخی خود را بگرد زمین انجام می‌دادند، و بدانسان که گفته‌ایم راهی را که آرزوی کلمبوس و دیگران بود آنها باز کرده بودند، که چون در سال دیگر بازگشتند و آوازه‌ی کارشان بهمه جا افتاد کورتیز نیز از آن کار آگاه گردید.

چون آوازه‌ی آرامش و ایمنی در مکزیک بهند غربی و همچنان باروپا رسیده بود دسته دسته مسافران باینجا می‌آمدند و کالاها می‌آوردند و بازرگانی می‌کردند. بسیاری از آنها در اینجا مانده بازنمی‌گشتند.

در اینجا نیز اسپانیاییها دست ستم باز کرده با زیردستان بیچاره‌ی خود دژخویی بی‌اندازه می‌نمودند. چون خواستشان ریشه‌دار گردانیدن چیرگی و فرمانروایی خودشان بود، اندک ایستادگی که از مردم می‌دیدند آن را بهانه ساخته دژخوییهای بسیار می‌نمودند. در جایی بنام پانو کوچون اندک ایستادگی از مردم دیده شده بود رئیس آنها را گرفته بدار زدند و چهارصد تن از بزرگانشان را در یک روز با آتش سوزانیدند. ساندوال که نامش برده‌ایم در نامردی و سنگدلی کم مانند داشت. این دژخوی کسانی را که می‌گرفت و بدار می‌زد یا می‌سوزانید زنان و فرزندان‌شان را برای تماشا بکیفرگاه می‌کشانید. اگر کسی گناهکار یا متهم بود خویشان او را نیز بشکنجه می‌انداخت. نونوگوازم نام کسی را نوشته‌اند که ستمگریهایش شایسته‌ی یاد کردن در تاریخها نیست.

گوایتوموزین که گفتیم دستگیر بود چون نگهداری او را بی‌سود می‌دیدند بی‌هانه‌ی اینکه مردم را بنافرمانی برمی‌انگیزد بپای دار آوردند و در برابر چشم مردم ریسمان بگردنش انداختند. توزوگا و تاگوبا که گفتیم دو شهری بود رئیس هر یکی از آنها در جایگاه و احترام دوم گوایتوموزین بودند. اینها را نیز با بهانه‌هایی بدار آویختند.

چنانکه دیدیم مردم اینجا مانده‌ی بومیان جزیره‌های هند غربی نبوده فرهنگ و تمدن داشتند. اگر از داستان قربانی گردانیدن آدمی در برابر خدایانشان که یک دستور مذهبی بود چشم پوشیم رفتاری که دور از تمدن باشد از آنها دیده نمی‌شد. بلکه چنانکه گفتیم در برخی چیزها از خود اروپاییان پیش افتاده بودند.

با اینحال اسپانیاییها جدایی میانه‌ی اینها با بومیان جزیره‌ها نگزارده چون چیره شده بودند در اینجا نیز مردم را ببردگی می‌گرفتند و در زیردست خود بکارهای سخت وامی‌داشتند.

بدبخت مردم پس از آن همه جنگها و خونریزیها کشورشان رفته، پادشاهانشان که فرزندان خدا می‌شماردند بدار کشیده شده. قانونهایشان بهم خورده، کشتزارهایشان در میان دیگران تقسیم یافته، پس

از همه‌ی اینها آزادیشان نیز از دستشان گرفته می‌شد که بایستی یوغ بردگی آزمندان ستمگر اسپانیا را بگردن گیرند. بگفته‌ی یکی کاش کلمبوس از پیدا کردن آمریکا بازمی‌ماند.

اینجا با جزیره‌ها تنها یک جدایی داشت ، و آن اینکه چون مردم بهره از تمدن داشتند در زیر فشار اسپانیاییها نابود نشدند و نژادشان برنیفتاد. اسپانیاییها با فراوانی باینجا آمدند و میهن گرفتند. بومیان نیز ماندند. چون در میانه زناشویی می‌رفت یک تیره‌ی سوم (تیره‌ی دو رگه) نیز پدید آمد.

یک کار اسپانیاییها در اینجا برانداختن بت‌پرستی و رواج دادن بمسیحیگری بود که دیدیم چه دل‌بستگی بآن نشان می‌دادند و پیداست که پس از چیرگی دیگر جلوگیری در پیش ندیده با فشار و سختی آن را پیش بردند. پافشاری کشیشان در این باره چندان بوده که نوشته‌هایی که مکزیکیان با همان خط هیروغلیفی مانند خود نوشته و از چند قرن نگه داشته بودند که تاریخ آنها بوده اینها را سوزانیده نابود ساخته‌اند که جز کمی از آنها بازمانده است.

بازمانده‌ی زندگانی و کارهای کورتیز چندان ارجدار نیست. تا سال ۱۵۲۵ در مکزیک فرمانروایی داشت و بکارهایی می‌پرداخت. ولی بدخواهان و رشکبران آسوده نمی‌نشستند. این بود دروغها پراکنند که کورتیز بسیار دارا و توانا گردیده و در اندیشه‌ی استقلال است. با همین سخنان شارل پادشاه اسپانیا را برانگیختند که او را معزول گردانیده دیگری را بجای او فرستد. گمان می‌رفت که کورتیز گردن نخواهد گذاشت. پیرامونیان کورتیز هم او [را] باین کار وامی‌داشتند.

لیکن کورتیز گوش بآنها نداد و پیش از آنکه فرمانروای نو برسد او از مکزیک بیرون آمده یکسر آهنگ اسپانیا کرد ، و چون رسید بنزد پادشاه رفت و ارمغانهای بسیاری را که آورده بود از دیده‌ی او گذرانید.

شارل از رفتار او تکان خورده از کاری که کرده بود شرمنده شد و به کورتیز نوازشهای بسیار کرده رتبه و لقب بسیار والایی باو بخشید. لیکن با اینحال دوراندیشانه فرمانروایی مکزیک یا اسپانیای نو را

بانجمنی واگذاشت که در آنجا پدید آید ، و کورتیز را فرمانده سپاهیان آنجا و پاسخده کارهای جنگی گردانید.

کورتیز زمانی در اسپانیا بود تا بمکزیک بازگشت و چون می‌خواست بار دیگر کارهای ارجداری انجام دهد و اگر توانست ، جز تنگه‌ی ماجلان که بسیار جنوبی و دور بود ، یک راه دریایی از اقیانوس اتلانتیک باقیانوس پاسیفیک پیدا کند ، باین امید زمانی از خلیج فلوریدا گرفته در کناره‌های شرقی آمریکای شمالی بکشتیرانی و دریانوردی پرداخت و جستجوها کرد ، و زمانی از خلیج دارین آغاز کرده در کناره‌های برزخ پاناما سفرها کرد و جستجوها نمود. و چون از هیچیک از این دو رشته سفر بنتیجه‌ای که می‌خواست نرسید دلتنگ گردید.

با اینحال دست از کوشش برنداشته این بار میدان کار دریای پاسیفیک را گرفت. یکدسته کشتی بسیج کرده در آن اقیانوس بسفر پرداخت و در نتیجه‌ی این سفرها بود که پس از رنجهای بسیار کالیفرنیا را پیدا کرد و یک رشته زمینهای پهناور دیگر بخاکهای دولت اسپانیا در آمریکا افزود.

تا سال ۱۵۴۰ در آمریکا با این کوششها بسر می‌برد. ولی چون دولت اسپانیا ارجی باو نمی‌گذاشت و هر زمان رفتار بد دیگری از دولت نامبرده دیده می‌شد کورتیز بیکبار دلسرد گردیده آهنگ اسپانیا کرد. در اینجا هم از دولت جز رفتار ارج ناشناسانه ندید. این بود از کار کنار گرفت ، و چون از سفر خود زر و سیم و کالاهای بهادار دیگر بسیار آورده بود در خانه‌ی خود بی‌نیازانه بزندگی پرداخت و بود تا در سال ۱۵۴۷ بدرود زندگی گفت.

این مرد اگر ستمگری و تعصب مسیحیگریش نبود و در مکزیک که با آن آسانی دست یافته بود کار را بچنگ نکشاده بود بی‌خونریزی بومیان را بتمدن رسانیدی و نام بسیار نیکی از خود گزاردی و با آن داستان شگفت که دوباره می‌گوییم به رُمان ماننده‌تر است تا بتاریخ ، یکی از مردان بزرگ تاریخی بشمار رفتی.

گفتار دوازدهم

مکزیکیان در تمدن تا بکجا رسیده بودند؟.

آدمیان بآمریکا چگونه رفته بودند - وحشیگری بومیان هند غربی - تمدن مکزیکیان - بت پرستی یا یگانه یادگار وحشیگری در ایشان.

چنانکه گفتیم پیدایش آمریکا با دست کلمبوس و سفرهای واسکو دوگاما و ماجلان و دیگران که پس از آن رخداد تکان بزرگی در مردم اروپا پدید آورد و همه‌ی پندارهایی را که درباره‌ی زمین و دریاها، در مغزهای مردم بود از میان برد. تو گویی پرده‌هایی جلو چشمها را می‌گرفت و آن پرده‌ها دریده شده چشمها بینا گردید.

پس از پیدایش آمریکا یکی از جستارها که پدید آمد این بود که بومیان آمریکا چگونه و از چه راهی بانجا رفته و افتاده و در آن جهان ناشناخته بازمانده‌اند؟.. این پرسشی بود که همیشه بمیان می‌آمد و در پاسخ آن به یکی از سه چیز گمان می‌رفت :

(۱) بومیان آمریکا خود از تبار جدایی بوده در همان جا پدید آمده باشند.

(۲) دسته‌هایی از جهان کهن بوده بانجا رفته و افتاده باشند.

(۳) در زمان باستانی تکه‌ی آمریکا بتکه‌های اروپا و آسیا و آفریقا پیوسته بوده سپس در نتیجه‌ی زمین‌لرز یا جهت دیگری جدا گردیده باشد.

این سه گمان می‌رفت و من بی‌آنکه بدانم جستجوهای دانشمندان در این باره بکجا رسیده اندیشیده‌های خود را در اینجا می‌نویسم :

گمان نخست نپذیرفتنی است. زیرا از چیزهایی که باید بیگمان شمرد یکی بودن تبار آدمیانست. همه‌ی آدمیان از یک پدر و مادر پدید آمده‌اند و میهن نخست همگی یکی بوده. آنگاه تنها آدمیان نبوده‌اند. بسیاری از جانوران جهان کهن نیز در آنجا بوده‌اند: همچون جگوار که از نژاد پلنگ است، سگ، خوک، گوزن، خرگوش، خرس، بوزینه، روباه، تاپیر، مار، سوسمار، الیگاتور که از جنس کروکودیل است و بسیار مانند اینها. اینها بآن سرزمین از کجا افتاده‌اند؟! آیا اینها نیز از تبار جدایی بوده‌اند، آیا این را دانشها می‌پذیرد؟!.

گمان دوم درباره‌ی آدمیان دور نیست. می‌توان پنداشت که کسانی از تنگه‌ی بهرینگ گذشته باشند، یا کشتی‌نشینانی در اقیانوس، باد اختیار کشتی را از دستشان گرفته بآن سرزمین رسانیده باشد.^۱ اینها هیچیک نشدنی نیست. ولی درباره‌ی جانوران چه توان گفت؟! آیا درباره‌ی آنها نیز این گمان را توان برد؟!.

بگمان سوم ایراد بنظر نمی‌رسد. ولی چیزیست که باید دانشمندان دنبال کنند و راست و دروغش را پدید آورند. تنها بگمان بس نتوان کرد.

یک جستار دیگر درباره‌ی وحشیگری آمریکاییان بود. چنانکه گفتیم بومیان جزیره‌های هند غربی که اسپانیاییها نخست بار با آنها روبرو شدند بیکبار وحشی بودند. روشنتر گویم: در شاهراه تمدن (یا پیشرفت بسوی بهتری) در همان آغاز راه ایستاده و همچنان بازمانده بودند. رخت نمی‌پوشیدند، خانه نمی‌ساختند، بسیاری از آنها شبها را روی شاخه‌ها خوابیده روزها را در زیر سایه‌ی درختها می‌گذرانیدند، آنها که خانه می‌ساختند جز کلبه‌های بی‌ارجی نبود، آهن و دیگر فلزها را نمی‌شناختند و افزارهای آهنی نداشتند، تنها زر و سیم را می‌شناختند که آرایش‌افزار یا برخی کچالها می‌ساختند، چهارپایان و مرغان خانگی برای بهره‌مندی نداشتند، کشاورزی بسیار کم بود، آنچه می‌کاشتند باندازه‌ی یک چهارم

۱- پس از پیدایش آمریکا دانسته شد که نورمانها که در سده‌های دهم و یازدهم دریانوردان ماهر بودند بآمریکا رسیده بودند و یاد آن سرزمین در داستانهای آنها رفته است. بچنین کاری درباره‌ی کسانی در زمانهای باستان نیز گمان توان برد.

خوراکشان نمی‌شد ، بیش از همه از ریشه‌های گیاهها نان می‌پختند و یا بشکار مرغ و ماهی می‌پرداختند ، و یا با خوردن حشرات گرسنگی از خود دور می‌گردانیدند. مالکیت در میانشان نبود (اندیشه‌ی مالکیت نداشتند) ، از حکومت و معنی آن آگاه نبودند ، هر تیره‌ای رئیسی داشت که آفریده‌ی والاترش پنداشته فرمان ازو می‌بردند ، بسیاری از آنها در چیزشماری ببالتر از ده نمی‌توانستند گذشت.

جای پرسش بود که این مردم چرا از پیشرفت بازمانده‌اند؟ شاید پنداشته می‌شد که گرمی بی‌اندازه‌ی هوا از نیروهای مغزی آن مردم کاسته ولی چه می‌شد گفت بتیره‌های بسیار دیگر که در جاهای خنکتر و بهتر ، در شمال و جنوب آمریکا می‌زیستند و آنها نیز در وحشیگری همپایه‌ی اینها بودند؟!.

در سراسر زمینهای پهناور آمریکا در دو جا نشانه‌های تمدن پدید آمده بود : یکی در مکزیک که می‌خواهیم در اینجا از آن گفتگو کنیم ، و دیگری در پرو که در بخش آینده از آن سخن خواهیم راند. درباره‌ی مکزیک افسوس‌آور است که نوشته‌هایی که داشته‌اند هرچه بدست مسیحیان متعصب اسپانیایی افتاده نابود گردانیده‌اند و اینست تاریخ گذشته‌شان چندان روشن نیست.

آنچه دانسته شده هنگامی که کورتیز بآنجا رفت مردم بچند تیره بودند که هر تیره‌ای در زمانهای پیش استقلال داشته سپس بزیردستی مکزیک افتاده (یا بهتر بگوییم : درآمده) بود.

توده‌ی بزرگ مکزیک از بهم پیوستن این چند تیره پدید می‌آمد. یکی از تاریخ‌نویسان می‌گوید : سی تیره بیشتر بودند که آن توده را پدید می‌آوردند. یکی از آن تیره‌ها یا بزرگترین همه‌ی آنها بنام آزتیک از همه پیشرفته‌تر بودند که حکومت در دست ایشان بود و پادشاه از آنها برگزیده می‌شد. در حقیقت ، دیگران را اینها راه می‌بردند. (این تیره همانست که در پایتخت و پیرامونهای آن می‌نشستند و با کورتیز و همراهانش آن جنگ و خونریزی را کردند).

بسیاری از تاریخ‌نویسان پیشین حکومت مکزیک را «امپراتوری» شناخته از اینرو مونتیزوما و گواتیموزین را با لقب امپراتور یاد کرده‌اند. ولی یکی از تاریخ‌نویسان اخیر ایراد بجایی گرفته و چنین

گفته که چون این تیره‌های مکزیکی بدلخواه خود بهم پیوسته و آن حکومت بزرگ را پدید آورده بودند ، و خود آنها در راه بردن کشور دست داشتند آن را امپراتوری نتوان شناخت. آن یک حکومتی مانده‌ی حکومت «کشورهای همدست آمریکا» (اتازنی) بوده.

چنانکه نوشته‌اند پادشاهی در مکزیکی ارثی نبوده بزرگان (که همانا بیشتر آنها سران تیره‌ها بوده‌اند) گرد آمده کسی را پادشاهی برمی‌گزیده‌اند و چنین پیداست که این پادشاه بایستی از تیره‌ی آرتیک و از یک خانواده‌ی خاصی باشد ، و چنانکه نوشته‌اند این خانواده نزدیک بدویست سال پادشاهی داشت تا با گرفتاری گواپتموزین پایان پذیرفت.

این هم نوشته‌اند که پیش از زمان مونتیزوما پادشاه نماینده‌ای یا صورتی بوده و بیشتر اختیار را سران تیره‌ها داشته‌اند و هر یکی از آنها در جایگاه خود دارای هرگونه توانایی بوده‌اند.

ولی این مونتیزوما چون پادشاهی رسید به تندروی برخاسته همه‌ی اختیارات را بدست خود گرفت و سران تیره‌ها ارجی نگذاشت. بلکه دست ستم و بدرفتاری بسوی آنها یازید. از اینرو کینه و دشمنی در میان او با تیره‌ها پیش آمد. بلکه با برخی جنگ هم رخداد.

این بود هنگامی که کورتیز پا ب خاک مکزیکی گذاشت بسیاری از سران تیره‌ها پیشامد را بخشودنی پذیرفتند. بلکه کورتیز را رها کننده‌ی خود شناختند و پیمان جانفشانی بستند و این یکی از علت‌های فیروزی کورتیز بود. گذشته از تلاسگالاییان و زیمپولاییان که داستانشان نوشته‌ایم تیره‌های دیگر بکورتیز یآوری می‌کردند. بیچارگان نمی‌دانستند که مونتیزوما اگر اختیار کشورداری را از دست آنها گرفته این تازه رسیدگان اختیار همه چیز را از دست آنها خواهند گرفت. از نافهمی تیشه بریشه‌ی خود می‌زدند.

به هر حال چنانکه دیدیم مکزیکیان برخلاف دیگر مردمان آمریکا بهره از تمدن داشتند و گام‌هایی در راه پیشرفت برداشته بودند. زیرا چنانکه دیدیم شهرهای بزرگ صدهزار تنی با خیابانهای راست و دراز داشتند ، خانه‌های بزرگ برای پادشاهان و خدایان خود ساخته بودند ، پارچه‌های پنبه‌ای بسیار خوب بافته رخت می‌پوشیدند ، شهر را از اینسر کشور تا آنسرش با شاهراهها بهم بسته گردانیده بودند ، داستان

پُست که گفتیم شاینده‌ی شگفت است. زیرا پست در آن زمان هنوز در اروپا شناخته نبود.^۱ کشاورزی باندازه‌ای رواج داشت که چنانکه گفتیم اسپانیاییها چون بشهر پایتخت نزدیک می‌شدند در آن دشت تا چشم کار می‌کرد کشتزار و درختستان بود. زمینهایی که داشتند هر کس مالک آن بود و برای خود می‌کاشت. ولی در هر کجا زمینهایی خاص بزرگان و سران بود که دیگران آن را می‌کاشتند و بارش را بآنها می‌دادند.



بومیان پرو با چند تا لاما

شهر پایتخت که نمونه‌ی بهتری از اندازه‌ی تمدن تیره‌ی آرتیک بشمار می‌رفت در بسیار چیزها با شهرهای پیشرفته‌ی اروپا همسری داشت. این شهر که از خیابانهای بزرگ و کوچک با خط راست پدید می‌آمد، روفتگرانی بودند که می‌بایست روزانه خیابانها را بروبند و پاک گردانند و شبها برای روشنایی چراغها افروزند. پاسبانان برای پاسبانی ایستند. از جاهای دور جویها کشیده آب شیرین به هر سوی شهر رسانیده بودند.

۱- پست‌گزاری در شاهراهها از زمان هخامنشیان در ایران و آسیا شناخته بود. ولی در اروپا تا زمانهای دیرتر شناخته نبوده.

یک چیز دیگر که نمونه‌ی هوش و فهم آنهاست این بود که مانند بسیاری از توده‌های پیشرفته‌ی زمانهای باستان فریب ماه را نخورده سال را خورشیدی گرفته بودند. سال را سیصد و شصت روز گرفته آن را به هجده بخش بیست روزه قسمت کرده بودند ، (هر ماهشان بیست روز بود) ، و چون پنج روز در آخر سال فزون می‌آمد مانند ایرانیان باستان آن را جدا از سال گرفته بچشن و شادی می‌پرداختند.^۱

گذشته از همه‌ی اینها یک حکومت حسابی برپا گردانیده کشور با آن بزرگی و بسامانی پدید آورده و قانونهایی برای راهبردن کشور گزارده بودند. یکی شدن چهل و پنجاه تیره‌ی جداگانه و دست بهم‌دیگر دادن ایشان و یک توده‌ی بزرگی پدید آوردنشان جز در سایه‌ی بلندی اندیشه‌ها و فهمها نتوانستی بود.

بالتر از همه‌ی اینها داستان خط‌نویسی آنها بوده. چنانکه دیدیم با نقاشی و صورت‌کشی مطالب را بروی پارچه‌ی سفید آورده بهم‌دیگر می‌رسانیده‌اند. چنانکه نوشته‌اند این نقاشیها تنها صورتهای ساده‌ی چیزها نبوده ، رمزهایی نیز بوده که معانی نامحسوس را می‌فهمانیده. چنانکه گفته‌ایم از همین راه تاریخ جنگها و پیشامدهای دیگر را قید می‌کرده‌اند.

روبهمرفته این خط آنها نزدیک به هیروغلیف بوده و تنها یک گام دیگر می‌خواسته که برداشته شود و صورتهای هر یکی نماینده‌ی یکی از حرفهای ابجد گردد ، که می‌توان گفت اگر مانده بودند پس از چندی این گام را نیز برداشته بودند.

یکی از تاریخ‌نویسان دانشمند که از تمدن مکزیک سخن رانده می‌گوید : این مردم آمریکایی در شاهراه تمدن بنقطه‌ای رسیده بودند که تیره‌های متمدن پیرامونهای دریای سفید در جهان کهن ، دوهزار سال پیش از مسیح بآن نقطه رسیده و گذشته بودند.

این سخن معنایش آنست که مکزیکیان در شاهراه تمدن تنها سه هزار و پانصد سال پس‌تر بوده‌اند. روبهمرفته این سخن بیپای نیست. ولی ما اگر نشناختن آهن و نداشتن جانوران و مرغان خانگی و اینگونه

۱- پیداست که از موضوع کیسه آگاهی نداشته‌اند.

بی‌بهرگیهای مکزیکیان را بدیده گیریم باید بآن مدت بیفزاییم. مگر آنکه بگوییم که این بی‌بهرگیها جهت‌های ویژه داشته. از پس ماندن آن مردم نبوده.

یک چیز دیگر که نمونه‌ی ساده‌درونی و نیکنهادی مکزیکیان است رفتارهاییست که با کورتیز و همراهان او داشته‌اند. مثلاً کورتیز که نخست بار بسوی مکزیک می‌آمد با او رفتار نیک کردند و به پذیراییهای بسیار برخاستند. با آنکه می‌توانستند راهها را بروی آنها ببندند. چون بدی ندیده بودند نکردند. ولی سپس که آن بدیها را دیدند آن دشمنیها و ایستادگیها را نشان دادند. رویهمرفته بیشتر بومیان آمریکا نیکنهاد بوده‌اند. (چنانکه از نیکنهادی بومیان جزیره‌ها در جای خود سخن رانده‌ایم).

اکنون سخن در آنست که سرچشمه‌ی این پیشرفت مکزیک چه بوده؟.. چنانکه گفتیم تاریخ گذشته‌ی این کشور تاریک است. نوشته‌هایی که بوده مسیحیان متعصب از میان برده‌اند. در زبانها چنین گفته می‌شده پانصد یا ششصد سال پیش از آن تیره‌هایی که دانسته نیست از کجا می‌آمدند بجایی که آنهاک نام داشته (و بخشی از مکزیک بوده) آمده و نشیمن گرفته‌اند. سپس در چهارصد سال پیش یکدسته از آنها بکنار دریاچه آمده و شهر مکزیک (پایتخت) را بنیاد نهاده و با همدستی دیگران آن کشور را پدید آورده‌اند.

از این گفته‌ها نیز پیداست که تمدن یا پیشرفت مکزیکیان با دست تیره‌ی آرتیک انجام گرفته. ولی دانسته نیست آنها از کجا آمده و چگونه براه پیشرفت افتاده‌اند.

آمدیم بر سر کیش مکزیکیان که باید گفت آن را از زمان وحشیگری داشته‌اند و خود زشت‌ترین یادگار آن زمان بوده. چنانکه دیدیم این مردم بت‌هایی داشتند که پرستشگاههای باشکوه برپا گردانیده و بآنها می‌پرستیدند و قربانی آدمی برای آنها می‌گذرانیدند.

اینها بجنگ که می‌رفتند بیشتر بآن شوق بود که اسیرهایی بیاورند و در برابر خدایان قربانی کنند. هر اسیری که می‌گرفتند نشدنی بود که رها کنند و یا نگهدارند. آنگاه از این قربانی تنها دلش [= قلب]

از آن خدایان بود. بازمانده را دلیران و جنگجویان از آن خود می‌دانستند که بایستی روزه گیرند و با آن گوشت افطار کنند.

در روزهای عید و بهنگامهایی که می‌خواستند بجنگ روند از فرزندان خودشان جدا گردانیده قربانی می‌گزاردند. چون عقیده داشتند که خدایانشان از خون خشنود می‌شوند بسیاری از کسانی که برای پرستش می‌رفتند جایی از تن خود را زخمی گردانیده از خون آن بروی بتها می‌مالیدند.

اینها نمونه‌هاییست که گمراهیهای مذهبی آدمیان را تا چه اندازه سنگدل و بدنهاد می‌گرداند و چه زشتکاریهایی را بآنها یاد می‌دهد. چنانکه نوشته‌اند ترتیب گزاردن قربانی این بوده که کسی که می‌خواستند قربانی کنند روی سنگی بپشت می‌خوابانیده‌اند. شش تن کاهن بکار پرداخته چهار تن از ایشان چهار دست و پای این را می‌گرفته‌اند. یکی با سنگی تیز گلویش را می‌بریده که پیداست با چه سختی بریده می‌شده. آن دیگری در همان هنگام بدریدن شکم و درآوردن دلش می‌پرداخته ، که همانکه آنرا می‌کنده و بیرون می‌آورده خونریزان بلند گردانیده بآن خدای نافهم و نادانشان نشان می‌داده. ببینید بدبخت با چه شکنجه‌هایی کشته می‌شده.

چنانکه گفته‌ایم کورتیز و همراهان او در لشکرکشی [ای] که بمکزیک کردند بیش از همه در طلب سیم و زر بودند. آنگاه رفتارشان با مکزیکیان بسیار ستمگرانه بود. ولی چون نتیجه‌ی سفر آنها برفتادن این وحشیگری بسیار پست بود رویهمرفته ما باید از آنها خشنود باشیم و نامهایشان بنیکی بریم.

بخش سوم

گشادن پیزارو پرو را

در این بخش گفتگو خواهد شد :

از سفرهایی که کسانی از اسپانیاییها با آرزوی پیدا کردن پرو کردند و

نتیجه ندیدند.

از سفر چهارساله‌ی پیزارو و رنجهای او

از پیدا کردن او پرو را و گشادن آنجا

از جنگهایی که میانه‌ی او با بومیان یا با اسپانیاییها رفت.

از تاریخچه‌ی خانواده‌ی اینگاها.

از تمدن پرو و از برتری آن بتمدن مکزیک

از کیش خورشید پرستی پروییها و از نیکی باورهای آنها

گفتار یکم

چگونه پیزارو بکشور پرو راه یافت ؟

سفرهایی که به تیرافیومی می‌شد - پیزارو و آماکرو و لوکو و شرکت آنها - سفرهای پیزارو و آماکرو و رنجایی که دیدند - پیدا کردن پیزارو پرو را - آمادگی او و شریکهایش برای گشادن پرو.

پس از گشاده شدن مکزیک با دست کورتیز در آمریکا داستان تاریخی رخ نداد تا هنگامی که پیزارو پرو را پیدا کرد و بگشاد. چنانکه دیدیم از سال ۱۵۱۳ که بالبوا بسفر تاریخی خود برخاسته اقیانوس جنوبی یا پاسیفیک را کشف کرد ، نام کشور توانگر پرو در میان ، و گفتگو از فزونی زر و سیم آنجا بر زبانها روان بود. کسان بسیار آرزوی سفر بانجا داشتند و راهش را نمی‌دانستند. بالبوا که خودش آرزومند سفر بود و بسیج کشتیها نیز کرده بود چنانکه دیدیم داویلا بدنهاده او را از راه بازگردانیده سرش را برید. پس ازو داویلا کوچ‌نشینی اسپانیاییها را از سانت ماریا (در شمال برزخ پاناما) به پاناما (در جنوب آن برزخ) آورد و این برای آن بود که در کنار اقیانوس پاسیفیک باشند و در آن کناره‌ها بسفر برخیزند و پرو را پیدا کنند. این بود گاهی کسانی کشتیها بسیج کرده ، و چون سراغ پرو را در سوی شرقی پاناما شنیده بودند بسوی شرق سفرهایی می‌کردند و در سرزمینهایی که بنام «تیرافیومی» نامیده شده گردشها می‌کردند و چون آن سرزمینها کوهستانیست و مردمش کم بودند سودی بدست نیاورده با دستهای تهی و دلهای پر از نومیدی بازمی‌گشتند و خبرهای ترس‌انگیز برای همشهریان خود می‌آوردند.

در نتیجه‌ی اینها همه نومید شدند و از آرزوی سفر درگذشتند. ولی سه تن در پاناما بودند که با هم شریک شده نقشه‌ی سفرهایی می‌کشیدند. آن سه تن یکی پیزارو ، دیگری آلماکرو ، دیگری لوکو خوانده می‌شد و چون در این بخش نامهای ایشان را بسیار خواهیم برد بهتر است در اینجا آنها را بشناسانیم.

فرانسیسکو پیزارو نتیجه‌ی عشقبازی مردی از یک خاندان بزرگ و بنام با زنی از طبقه‌ی پست بود. پدرش در کودکی بتریت او نپرداخته چون بزرگ شده بود خوک‌چرانی می‌کرده. سپس از آن کار دست کشیده سپاهی شده و با دیگر سپاهیان بآمریکا آمده بود. جوانی بود تناور و دلیر و نرمخو و خوشرفتار. با همه‌ی بیسوادی هوش و کاردانی بسیار نشان می‌داد و در میان همشهریانش ارجی داشت.



فرانسیسکو پیزارو – پیکره از ویراینده

دیگو آلماکرو در تبار ماننده‌ی پیزارو شناخته می‌شد. در کودکی مادرش او را بکوچه انداخته و یکی از چادرنشینان برداشته بزرگش گردانیده بود. او نیز پس از بزرگی سپاهی شده بآمریکا آمده بود. او نیز با همه‌ی بیسوادی مردی هوشیار و کاردان شناخته می‌شد و در پاناما جایگاهی در میان مردم داشت.

هیرناندو لوکو کشیش بود و برخلاف آن دو تن سواد داشت. این مرد گاهی بواعظی و گاهی بآموزگاری کودکان می‌پرداخت. ولی دانسته نبود پول از کجا بدست آورده توانگر شده بود.

این سه تن شرکتی کردند که پیزارو رنجهای سفر را بگردن گیرد و با کشتیها همراه رود. آلماکرو با پول خود کالاها بخرد و افزارهای سفر بسیجد. آنگاه از پشت سر کمک به پیزارو رساند. لوکو نماینده‌ی

ایشان در پاناما بوده گفتگوهای لازم را با حکمران و دیگران بگردن گیرد. بدینسان با همدستی خودشان و بکمک حکمران پاناما یک کشتی با صد و ده تن مسافر آماده گردانیدند.

روز چهاردهم نومبر ۱۵۲۴ پیزارو با این کشتی از پاناما راه افتاد. چون هنگامی را که برای سفر برگزیده بودند ناسازگارترین هنگام بود و بادهای تند ناسازگار می‌وزید راهی را که دیگران در هنگامهای دیگر در چند ساعت توانستندی پیمود او در هفتاد روز بپایان رسانیده پس از رنجهای توانفرسا بسرزمین نیرافرمی رسید.

این سرزمین چنانکه دیگران هم دیده بودند ارزش نداشت. یکسر زمین کوهستانی ، با مردم کم و در همان حال وحشی و جنگجو بود ، و اسپانیاییها چیزی برای تاراج کردن نمی‌یافتند. گذشته از آنکه از فزونی بارانها در هر گوشه‌ی کشور دریاچه‌ها پدید آمده هوا بسیار ناسازگار بود و مسافران پیایی دچار تب و بیماری می‌شدند.

پیزارو چندی در اینجاها گردش کرده بجایی که در برزخ پاناما «کوکوما» نامیده می‌شود بازگشته چشم براه رسیدن کمک و خواربار از پاناما شد.

از سوی دیگر آلماکرو پس از راه انداختن پیزارو و کشتی دیگری با هفتاد تن آماده گردانیده روانه شده بود که در جستجوی پیزارو می‌گردیدند ، و چون در جایی بخشکی پیاده شدند با بومیان جنگی رخداد که چند تن از همراهان او کشته شده یک چشم خودش نیز تباه گردید. پس از این آسیب دلگداز و پس از گردشهای بسیار بود که پیزارو را پیدا کردند و دو دسته بهم رسیدند.

چون آلماکرو و همراهان او در گردشهای خود بسرزمین پوپویان رسیده از دیدن سرسبزی و خرمی آنجا توانگری و مردمش بطمعهای دور و دراز افتاده بودند ، رنجهایی را که چه اینها خودشان و چه پیزارو و همراهانش کشیده بودند بدیده نگرفته آرزومند بودند که بسفر ادامه دهند.

از اینرو پیزارو در کوکوما مانده آلماکرو بیاناما بازگشت ، و پس از دیرزمانی هشتاد تن مسافر فراهم گردانیده با آنها بازآمد ، که همه‌شان یکی شدند و رو بسفر نهادند.

این بار هم دچار رنجها شدند و سختیها دیدند. ولی سرانجام بسرزمین «کویتو» (اکوادور) رسیده در خلیج ماثیو لنگر انداختند.^۱ این کشور از همه‌ی آنچه تا کنون دیدند خرمتر و بارده‌تر بود. مردمش نیز بهره‌ای از تمدن داشتند و رختهای زیبا از پارچه‌های پنبه‌ای بتن می‌کردند و از آرایش افزارهای زرین و سیمین که بفرآوانی از گردن‌ها و سرهای خود می‌آویختند اندازه‌ی توانگری ایشان پیدا بود.

اسپانیاییها در آنجا بگردش درآمده اندوهناک بودند که شماره‌شان کمست و نخواهند توانست آنجا را تاراج کنند و آن زرها و سیمها را برابیند. از اینرو پیزارو با همراهان، خود را بجزیره‌ی کالو در آن نزدیکی کشیدند و آماکرو بار دیگر سفر پاناما کرد که باز مسافرانی فراهم گرداند و با خود بیاورد.

ولی چون بسیاری از مسافران که با پیزارو ماندند نامه‌ها بکسان خود در پاناما فرستادند و در آن نامه‌ها، از نومیدی یا از خام اندیشی، گله‌های بسیار از سفر خود نوشتند و گزافه‌ها بکار بردند، این نامه‌ها که بآنجا رسید اثر بد کرد، که دیگر کسی مایل بسفر نمی‌شد و گوش بسخنان آماکرو یا لوکو نمی‌داد. حکمران پاناما نیز ناخرسندی نشان می‌داد و پافشاری داشت که پیزارو و همراهانش نیز بازگردند، و برای آنکه خواست خود را با زور بکار بندد یک کشتی از سوی خود بجزیره‌ی کالو فرستاد.

آماکرو و لوکو از او جلوگیری نتوانستند. ولی بیپزارو پیام فرستادند که ایستادگی نماید و گردن بحکم حکمران نگذارد، و نویدها دادند که باز خواربار و کمک باو برسانند.

پیزارو دستور آنان را بکار بست و بفرمان حکمران ارجی نگذاشت. ولی مسافران چون کشتی را دیدند خواستار بازگشت شدند و از همه‌ی آن گروه جز سیزده تن با پیزارو بازماند.

پیزارو از این پیشامد دلتنگ شد. ولی چون چاره نداشت با آن دسته‌ی کم جایی را در کنار دریا برگزیده چشم براه رسیدن خواربار و کمک از پاناما نشست. آماکرو و لوکو آسوده نمی‌نشستند. ولی کاری از پیش نمی‌رفت. پیزارو پنج ماه در آن جای بد آب و هوا در میان وحشیان ماند. مردم در پاناما بزبان آمدند و بدگوییها از حکمران و رفتار او کردند. حکمران ناچار شد یک کشتی بفرستد که رفته پیزارو را

۱- اکوادور در آن زمان بخشی از پرو بوده.

نامید گرداند ، و چون دلش پر از کینه‌ی او بود بفرمانده کشتی دستور داد کسی را از پیزارو و همراهانش را بکشتی خود نپذیرد و بآنها ارجی نگذارد.

پیزارو از چشم براهی بستوه آمده آماده‌ی سفر شده بود که این کشتی باو رسید ، و از بس زیرک و کاردان بود کارکنان آن کشتی را رام خود گردانید. که برخلاف دستوری که از حکمران پاناما داشتند با پیزارو همراه گردیده آماده‌ی سفر شدند ، و همه با هم رو بجنوب شرقی آورده به دریانوردی پرداختند. این بار دچار سختی نگردیده پس از بیست روز کشتیرانی بکناره‌های پرو رسیدند. نخست چند دیهی دیده پس از گذشتن از آنها بشهر تومبز رسیدند.

در این شهر یک پرستشگاه و یک سرای پادشاهی دیدند که هر دو با شکوه و شگفت‌آور بود. شهر آراسته و پاکیزه و با شکوه و مردمش انبوه بودند. در بیرون شهر کشتزارها بفرآوانی دیده می‌شد. زر و سیم بی‌اندازه فراوان بود که گذشته از آرایش افزارها که در گردن و سینه‌ی مردم می‌دیدند کاجالهای خانه‌ها از این کانه‌ها بود. مردم رختهای زیبا از پارچه‌های پنبه‌ای بتن می‌کردند. رفتارشان از روی فرهنگ و تمدن بود.

برای نخست بار چارپای خانگی در آمریکا می‌دیدند. لاما که باید آن را شتر کوچک نامید در میانشان فراوان بود که بار بیشت آنها می‌نهادند.



لاما – بیکره از ویراینده

این لاما چهارپایی در میانه‌ی شتر و گوسفند است. باین معنی که همچون شتر گردن دراز دارد. ولی پشم‌هایش مانده‌ی گوسفند است.

پیزارو و همراهان او خون از دل‌هایشان می‌رفت که نمی‌توانند آن همه زر و سیم را بیکبار تاراج کنند و بار کشتیها گردانیده راه افتند. از ترس جان با مردم خوشرفتاری می‌نمودند.

سال ۱۵۲۷ در آنجا بتماشا و گردش گذرانیدند. بومیان نیز بتماشای آنها می‌ایستادند و از دیدن چهره‌ها و پیکرهای آنها درشگفت می‌شدند یک چیز که معنایش را نمی‌فهمیدند و خیره ماندند آن آزی بود که از ایشان درباره‌ی زر و سیم می‌دیدند.

به هر حال اسپانیاییها گردشهای بسیار کردند و از زر و سیم و دیگر کالاهای گرانبها مقدار بسیار بدست آورده در کشتیها انباشتند، و چون آهنگ بازگشت داشتند چندتا لاما که گوسفند می‌نامیدند در کشتیها گزارده و دو تن جوان برای ترجمانی خود همراه برداشته بادبان گشادند و پس از چهار سال سفر در آخرهای سال ۱۵۲۸ پاناما بازگشتند.

تا آن زمان نه کسی از اسپانیاییها سفرش باین درازی شده بود و نه کسی باین اندازه رنج و سختی کشیده بود. ولی نتیجه‌ی سفر هم بزرگ بود. گذشته از ره‌آوردها که آورده بودند راه بکشور پرو پیدا کرده آگاهیها از آنجا در دست داشتند. با این حال حکمران پاناما ناخرسندی می‌نمود و از کمک به پیزارو و شریکهای او که اندیشه‌ی گشادن پرو را دنبال می‌کردند باز می‌ایستاد.

پیزارو و شریکهایش دلسردی بخود راه نداده بر آن شدند که یکی را از میان خود باسپانیا فرستند که کمکی را که نیاز داشتند یکسره از دولت خود بخواهند. با خود چنین نهادند که در کشوری که خواهند گشود پیزارو فرمانروا باشد و آلماکرو عنوان دستیاری او را پیدا کند. لوکو رئیس دینی بوده رتبه‌ی «اپسکوپوسی» پیدا کند و کسی که باسپانیا خواستی رفت بایستی از دولت فرمان برای این رتبه‌ها بدست آورد.

پس از این نهمین پیزارو آماده‌ی سفر گردیده باسپانیا رفت ، و در آنجا چون درباریان از سفرهای پررنج او آگاه شدند و اندازه‌ی توانگری پرو را دانسته ارمغانهای گرانبهای او را دیدند بتکان آمدند ، و با شور و شادمانی او را بدربار برده پیشگاه پادشاه رسانیدند.

شارل هم در شگفت بود و آنچه درخواستهای او بود همه را پذیرفته فرمان بیرون داد. نیز دویست و پنجاه تن سپاهی و باندازه‌ی نیاز افزارهای جنگی در اختیار او گذاشت. کورتیز گشاینده‌ی مکزیک که این هنگام در اسپانیا بود او نیز با پول کمکی به پیزارو کرد.

پیزارو در اینجا خیانتی به دوست خود آماکرو روا داشت. بدینسان که برای او رتبه‌ی دستیاری خود را نخواست حکمرانی تومبز و نگهداری دز و بندر آنها را درخواست نمود ، و خواهیم دید که کینه‌ای از اینجا در میان ایشان آغاز شد.

به هر حال کارهای او راه افتاده در آخرهای سال ۱۵۲۹ دو تن برادران مادری خود جوان و گونزالو ، و یکتن برادر پدری خود فردیناند ، و یکتن دایی خود الیگاتر را که هر چهار تن جوانان کاردانی بودند همراه خود گردانیده آهنگ پاناما کرد.

پیش از رسیدنش ، آماکرو از خیانت او آگاه گردیده بسیار رنجیده بود و اکنون می‌خواست بیکبار خود را کنار گیرد و در کارها همراهی ننماید. ولی پیزارو با نرمخویی و زباندرازی او را از خشم بیرون آورد و برای آینده نویدها داد و سه تن دوباره با هم پیمان بستند و به بسیج افزارهای سفر پرداختند.

سرانجام سه کشتی آماده گردید که یکصد و هشتاد تن سپاهی (که سی و شش تن از آنها سواره و بازمانده پیاده بودند) آماده گردانیده با افزارهای دیگر در آنها نشاندند.

با این کشتیها در سال ۱۵۳۱ پیزارو روانه گردیده آماکرو باز در پاناما ماند که کمک برای او آماده گرداند و از پشت سر بفرستد.

ما که از سفر کورتیز که با پانصد تن و ششصد تن بگشادن کشور بزرگی می‌رفت شگفتی می‌نمودیم و آن را داستانی به رُمان مانده‌تر از تاریخ می‌شماردیم. نمی‌دانیم در اینجا در برابر داستان پیزارو که

نیرویش یک سوم نیروی کورتیز بوده و با این نیروی بسیار کم آهنگ گشادن پرو را داشته چه خواهیم کرد. آیا باین چه نامی خواهیم داد؟.. دوباره می گویم : اینها بافسانه‌ی حسین گرد بسیار مانده است.

گفتار دوم

آنچه از تاریخچه‌ی خانواده اینگها دانسته شده

نژاد اینگها - افسانه‌ای که در آن باره بود - آنگالمان گوگا - پاک و ماما او گلو - هوانا کاپاک - اتهوالبا

- هواسکار - جنگهای دو برادر و نتیجه‌ی آنها.

چنانکه گفته‌ایم در آمریکا دو کشور بزرگ دارای تمدن بودند که یکی مکزیک در نیمه‌ی شمالی و دیگری پرو در نیمه‌ی جنوبی بود. از مکزیک سخن رانده‌ایم و در این بخش از پرو سخن رانده اندازیم. تمدن مردم اینجا را که بیشتر از تمدن مکزیکیان بوده نشان خواهیم داد. نخست باید داستان پیزارو و کارهای او را بنویسیم. ولی چون بهنگامی که پیزارو به پرو رسید در آن کشور در میان خانواده‌ی پادشاهی آنجا دویی پیدا شده و در میانه جنگهایی می‌رفت و اینها بداستان پیزارو همبستگی دارد. ناچاریم در اینجا پیش از سخنان دیگر تاریخچه‌ی خانواده اینگها را که پادشاهان پرو بودند بازنماییم و آنچه در این باره دانسته شده بکوتاهی بنویسیم.

باید دانست که خاندان پادشاهی یا اینگایی پرو تاریخچه‌ی شگفتی داشته که آغاز آن با افسانه

درآمیخته، نوشته‌ای در آن باره در دست نبوده بر زبانها آن را چنین می‌گفته‌اند :

تا چهارصد سال پیش از آنکه اسپانیاییها بپرو بیایند مردم آنجا (همچون مردمان دیگر جاها)

تیره‌های وحشی بوده‌اند و با نادانیها بسر می‌برده‌اند. در آن زمان یکی از پیران آنجا بنام گوگوپاک ، روزی

در بیابان مردی را با چهره‌ی سفید تابان می‌بیند و از دیدنش بشگفت می‌افتد ، و او را با خود بخانه آورده

دخترش را باو می‌دهد. از آن زناشویی یک پسر و یک دختر با رنگهای سفید و موهای زری زاییده می‌شوند. پسر را آنگالمان کوگوپاک و دختر را ماماوگلو می‌نامند.

پس از زمانی مرد سفید ناپدید می‌گردد. ولی پیش از آنکه برود به پدرزن خود چیزها می‌سپارد و دستورها می‌دهد. پس از رفتن او پیرمرد بپرورش نوه‌های خود می‌پردازد، که چون بزرگ می‌شوند آنها را بدشت گوسکو (کورکو) برده در دامن کوهی جا می‌دهد، و خودش بنزد یکی از تیره‌های آنجا رفته چنین می‌گوید: «خدای خورشید برای تربیت شما دو تن از فرزندان خود را بزمین فرو فرستاده، برخیزید و آنها را پیدا کنید و بپرستید». مردم این را شنیده بتکان می‌آیند و خود را بجایگاه آن پسر و دختر رسانیده از دیدن چهره‌های سفید چون قرص خورشید، موهای زرین چون شعاعهای خورشید آنها در شگفت می‌مانند. با این حال بپرستش نپرداخته آنها را از سرزمین خود بیرون می‌کنند.

پیرمرد نواده‌های خود را برداشته بکنار دریاچه‌ی تیتیکاکا می‌رود. در آنجا هم پسر و دختر را در جایی گزارده خود بنزد یکی از تیره‌های نزدیک می‌رود و همان سخنان را می‌گوید. این تیره بدیدن فرزندان خورشید شتافته آنها را می‌پذیرند و بمیان خود آورده پرستش آغاز می‌کنند.

پیرمرد بآنها می‌گوید: «فرزندان خورشید می‌خواهند جای دیگری برگزیده نشیمن سازند. شما از پی آنها روید و در هر کجا که عصای زرین خود را بزمین زدند شهری بسازید». مردم می‌پذیرند. آن پسر و دختر راه افتاده بدشت کوزکو می‌روند و در آنجا عصا را بزمین می‌زنند. مردم ریخته بساختن شهر می‌پردازند.

پیرمرد در آرزوی کینه‌جویی از آن تیره‌ی بدرفتار بوده و گمان می‌برده که آنها از ساختن شهر جلو خواهند گرفت و گوشمال خواهند دید. ولی آن تیره چون فرزندان خورشید را با آن پیروان انبوه می‌بینند آنها نیز آمده فرمانبرداری نشان می‌دهند. به هر حال شهر کوزکو (شهر ورجاوند کشور پرو) بدینسان ساخته می‌شود.

کسانی هم این افسانه را ساده‌تر گردانیده چنین می‌گفته‌اند: روزی ناگهان در کنار دریاچه‌ی تیتیکاکا یک مرد و یک زن با چهره‌های تابان و دلکش و با رخت‌های زیبا پدیدار گردیده چنین می‌گویند که فرزندان خورشیدند. پدرشان بمردم پرو بخشایش آورده آنها را فرستاده که راهشان برند و تربیتشان کنند. مردم این سخن را شنیده برخی تیره‌ها بآنها می‌گروند و از پی آنها بدشت کوزکو رفته شهر کوزکو را بنیاد می‌گزارند. از آن دو تن نرینه که نامش مانکوگوگوپاک بوده بمردان کشت و کار و افزارسازی یاد می‌دهد و مادینه که نامش ماماوگلو بوده بزنان دوختن و بافتن می‌آموزد. از هرباره بآنها آموزگاری می‌کنند. همچنان قانونهایی گزارده در میان ایشان روان می‌گردانند و بزندگیشان سامانی می‌دهند. بدینسان آنها را از وحشیگری بیرون آورده بتمدن می‌رسانند.

این بود افسانه‌ای که درباره‌ی پیدایش خاندان اینگها و آغاز تمدن پرو بر سر زبانها بوده. از روی اینها می‌توان گمان برد که راستی را هنگامی یک مرد تنها (یا یک مرد با یک زن) از نژاد سفید، از اروپا یا از آسیا، بپرو افتاده. مثلاً کشتیشان در دریا شکسته و کشتی‌نشینان بآب فرو رفته‌اند و تنها این یک مرد (یا این یک مرد و یک زن) بروی تخته پاره‌ها یا با قایق خود را بانجا رسانیده، و در آنجا مردم که نخست بار بوده کسی (یا کسانی) را با چهره‌ی سفید و موهای پیچدار می‌دیدند در شگفت شده‌اند، و از روی پندارهای وحشیانه‌ی خود آنها را فرزندان خورشید پنداشته فروتنیها نموده‌اند و بپرستش برخاسته‌اند و آن کس (یا آن کسان) فرصت پیدا کرده‌اند که آنها را بساختن شهر و آغاز کردن تمدن وادارد و کشت و کار و دیگر چیزها یاد دهد.

اگر این گمان راست باشد باید گفت آن یک مرد (یا آن یک مرد و یک زن) باسواد نبوده اینست به پروییها خط یاد نداده بود. زیرا چنانکه خواهیم دید پروییها خط نداشتند و در این باره از مکزیکیها پستر بوده‌اند.

به هر حال پروها از روی این افسانه پادشاهان خود را براستی از نژاد خورشید دانسته دارای سرشت خدای می‌پنداشته‌اند و آنها را «اینگاس» که در زبان خودشان بمعنی خدا بوده نامیده می‌پرستیدند.

اینگاهها نیز باین افسانه ارج گزارده نمی خواسته اند خون خود را آمیخته گردانیده سرشت خود را از دست دهند. از اینرو جز از نژاد خود زن نمی گرفته اند. برادران با خواهران زناشویی می کرده اند.

مانکوگوگوپاک و ماماوگلو فرمانروایشان بزرگ نبوده. چنانکه نوشته اند از شهر کوزکو تا هشت فرسخ بیشتر فرمانشان نمی رسیده.

پس از مرگ آنها جانشینانشان بکشورگشایی می پردازند و هر یکی در زمان خود بتیره هایی دست یافته آنها را متمدن می گرداند. بدینسان در آن بخش آمریکا رواج تمدن روزبروز بیشتر می گردد. اینگاهها با مردم با نیکخواهی و مهربانی راه می رفته اند. قانونهای بسیار نیکخواهانه می گزارده اند. خورشیدپرستی را بهترین کیش شناخته مردم را بآن وامی داشته اند. در همه ی شهرها پرستشگاههای باشکوه بنام خورشید می ساخته اند. بتیره هایی که دست می یافته اند از بت پرستی بیرون آورده ، برای آنکه نشان دهند خورشید یگانه خدایست که کسی توانای آسیب رسانیدن بآن نیست ، بتهای آنها را با خود آورده در پشت بامهای پرستشگاه خورشید جا می دادند. در کیش اینها از قربانی و مانند آن که در مکزیک دیدیم نشانی نبود. با اینحال از پندارهای زیانمند بیکبار پاک نبودند چنانکه خواهیم دید.



پرستشگاه خورشید در پرو

در سال ۱۵۲۶ که اسپانیاییها برای نخست بار پا بخاک پرو گزاردند دوازدهمین اینگا که هواناگاپاک

نام داشت بر تخت بود.

این اینگا یکی از بنامترین آنهاست. هنگامی که بتخت نشست بیش از پدران خود نیکخواهی و مهربانی با مردم نشان داد. در کشورگشایی نیز از آنها پیش افتاده کشور کویتو (اکوادور) را که در بزرگی کمتر از پرو نبود گشاده پیوسته بکشور خود گردانید.

بدینسان پرو بسیار پهناور گردیده درازای او از کنار اقیانوس پاسیفیک بهزار و پانصد میل می‌رسید. این اینگا بسیاری از شیوه‌های نیاکانش را بکنار گذاشت. زیرا پایتخت خود کوزکو را رها کرده در همان کویتو نشیمن ساخت. از آمیخته شدن سرشت خود نترسیده دختر فرمانروای پیشین آنجا را هم به زنی گرفت. چون در سال ۱۵۲۹ مرگش را نزدیک می‌یافت پسر خود اتهوالبا را که از همان دختر فرمانروای کویتو داشت در همان کشور بفرمانروایی گماشت و تاج و تخت پرو را بپسر دیگرش هواسکار که از زن خانواده‌ی خود داشت بازگذاشت و پس از این کارها بدرود زندگی گفت.

در مرگ این اینگا بود که هزار تن بیشتر را از پیرامونیان او کشتند و با او بخاک سپردند تا اینگا در آن جهان (یا بهتر بگوییم : در آن زندگانی زیرخاک) تنها نباشد ، و این نشانه است که پروییها یکی از پندارهای بسیار پست و زشت زمان بت‌پرستی را نگاه داشته بودند و به زنده گردیدن مرده در گور باور می‌داشتند.

به هر حال پس از مرگ هواناگاپاک در میان دو جانشین او کشاکش افتاد. هواسکار که از نژاد خالص اینگاها و در پایتخت دیرین پدران خود فرمانروا بود فرستاده بنزد برادر خود اتهوالیا فرستاد و باو پیشنهاد کرد که همچون زمان پدرشان کشور کویتو پیوسته بکشور پرو باشد و اتهوالبا که در آنجا فرمانروا است خود را بسته و زیردست هواسکار شناسد.

اتهوالبا که خود را فرزند گرامی پدر می‌شناخت و آنگاه پس از مرگ پدرش دسته‌های سپاه ورزیده و جنگجوی او را که در کویتو بودند دلبسته‌ی خود گردانیده بود بیپیشنهاد برادر خود پروا ننموده دم از جداسری زد.

از اینرو در میان دو برادر جنگ رخداد و برای نخست بار فرزندان خورشید بدشمنی با یکدیگر برخاستند. در جنگی که پیش آمد زور بحق چیره درآمده اتهوالبا فیروز شد و برادرش هواسکار را دستگیر گردانیده بزدان انداخت ، و برای آنکه دیگر کسی با او بکشاکش برنخیزد مردانی را که از نژاد مانگوگاپاگ بودند نابود گردانید.

بدینسان آشفتگی بزرگ در خانواده‌ی اینگها پدید آمد. هنگامی که پیزارو با آن گروه بسیار اندک خود از پاناما باهنگ این کشور روانه می‌شد در پرو میانه‌ی این دو برادر جنگ و کشاکش می‌رفت و خواهیم دید که این پیشامد کمک بسیار باو کرد (بدانسان که رنجیدگیهای مردم از مونتیزوما در مکزیک به کورتیز کمک کرده بود). لیکن تنها این نبود. همان افسانه‌ی فرزندی خورشید در این هنگام زیان بسیار بخانواده‌ی اینگها رسانید. چنانکه خواهیم دید در نتیجه‌ی همان افسانه ، اتهوالبا تاراجگران اسپانیایی را فرزندان خورشید می‌پنداشت. این پندار درباره‌ی اسپانیاییها در مکزیک نیز برخاسته بود (چنانکه دیدیم) ولی در اینجا ریشه‌دارتر بود. اتهوالبا به پیزارو و همراهانش «ویراکوشا» (فرزندان خورشید) خطاب می‌کرد و از چهره‌های سفید و تابان و موهای زرین آنها بتکان آمده از دست گشادن و جنگ کردن با آنها بازمی‌ایستاد ، و همین مایه‌ی نابودی او و دیگران گردید. یک خانواده با این افسانه برپا شده بود و با این افسانه از میان برخاست. داستان دیگ ملانصرالدین بود که یک روز بچه زابیده بود یک روز هم خودش مرد.

این بود کوتاهشده‌ی تاریخچه‌ی اینگها. از بسیاری از این اینگها و همچنان از زنهاشان که «گویا» (یا دختر خورشید) نامیده می‌شدند تصویرهایی از آن زمانها بازمانده که در دست است و ما برخی از آنها را در این کتاب خواهیم آورد. اکنون بسخن خود بازگشته دنباله‌ی سفر پیزارو را می‌گیریم.

گفتار سوم

چگونه پیزارو اینگا را دستگیر گردانید؟!

جنگها و رنجهای بیهوده - تاراج فراوان - سانت میشل - آهنگ لشگرگاه اینگا - پذیرایی صافدلانه

اتهوالبا - پاسخهای ساده‌ی او بسخنان کشیش - رفتار نامردانه‌ی پیزارو - گرفتاری اینگا.

چنانکه دیدیم در آغازهای سال ۱۵۳۱ پیزارو با سه کشتی از پاناما روانه گردید و چون هوا سازگار و او براه آشنا بود در سیزده روز خود را بدماغه‌ی سانت موتو رسانید. پس از کمی آسایش از آنجا هم گذشته راه خود را پی کرد. در این بخش از نزدیکیهای خشکی راه پیموده ، بی‌آنکه جهتی باشد در بسیار جاها با بومیان بجنگ می‌پرداخت و خود را و همراهانش را دچار رنجها می‌گردانید. این بود مسافران بستوده آمدند و زبان بگله و بدگویی باز کردند. ولی چون بسرزمین کاکو رسیده مردم آنجا را دارای آرایش افزارهای زرین و سیمین بسیار فراوان یافتند و همچون گرگان گرسنه بآنها تاخته هرچه داشتند تاراج کردند ، این تاراجگری آبی باتش دلهای آنها ریخت و بسیار شادشان گردانید.

پیزارو چندان دارا شده بود که یک کشتی آماده گردانیده سهمی از تاراج برای آلماکرو و لوکو فرستاد. همچنان زر و سیم فراوان برای سرجنابان اسپانیاییها در پاناما و در نیکاراکوا فرستاده از آنها خواستار شد کمک بسیجیده برای او فرستند.

پس از تاراجگری از آنجا نیز گذشتند. در همه جا با مردم بجنگ برمی‌خاستند. مردم چون داستانهای آنها را شنیده و از گزند افزارهای جنگیشان آگاه شده بودند ، در بیشتر جاها روبرو نایستاده بکوهها یا بجنگلها می‌گریختند.

بدینسان سفر می‌کردند تا در خلیج کوایاکویل بجزیره‌ی یونا رسیدند. در آنجا هم با مردم جنگ آغاز کردند که ششماه گرفتار پیکار و خونریزی بودند تا زیردستان گردانیدند.

از آنجا هم گذشته آهنگ تومبز کردند و در آنجا که آغاز خاک پرو بود نشمین گرفتند. در اینجا در دوبار از نیکاراگوا کمک بآنها رسید، که اگرچه در شماره بیش از سی تن نبودند چون جنگهای بومیان آمریکا را دیده و در آنها ورزیده شده و سرکردگانشان بنامهای سوتو و بنالگازار هر دو بدلیری و کاردانی شناخته بودند، از رسیدن آنها پیزارو بدلگرمی افزود. از اینرو از تومبز هم گذشته پیشرفت پرداخت و در کناره‌های پیورا نزدیک بدهانه‌ی رودی جایی را برگزیده کوچ‌نشینی پدید آورد، و آنجا را «سانت میشل» نام نهاد.

چنانکه گفتیم در این هنگام در میان اتهوالبا و برادرش هواسکار جنگ و کشاکش می‌رفت که فرصت پرداختن باین میهمانان ناخوانده نداشتند و آنگاه چون چند سال پیش آمده و گردیده و بی‌آزار بازگشته بودند این بار هم جز چنان گمانی بآنها نمی‌بردند. به هر حال پیزارو با اندیشه‌ی آسوده بکارهای خود می‌پرداخت، و چون جاهایی در سانت میشل ساخت و آنجا را بنگاهی گردانید یکدسته از سپاه خود در آنجا نشانیده، خود با شصت تن سواره و دویست و دو تن پیاده (که بیست تن تیرانداز و سه تن تفنگدار و بازمانده با شمشیر و نیزه بودند)، بآرزوی دیدن اتهوالبا که این زمان پس از گرفتن برادر خود کمی آسوده گردیده با سپاهیان در شهر کوچکی بنام گاگسامالگا می‌نشست آهنگ آنجا کرد.

دوازده روز راه داشتند. ولی می‌بایست از میان ریگزار پرو گذرند که اگر پای دشمنی در میان بودی از گرسنگی و تشنگی در آن ریگزار نابود شدند و یکتن از ایشان آسوده نرستی. پروییان از سادگی مهربانی و پذیرایی دریغ نمی‌داشتند. از سوی دیگر چنانکه گفتیم افسانه‌ی فرزند خورشید گریبانگیر اتهوالبا گردیده مرد ساده‌درون این تاراجگران را همچون نیای خود، فرزند خورشید می‌پنداشت و کمترین اندیشه‌ی ایستادگی بدل خود راه نمی‌داد.

اسپانیاییها هنوز در نیمه‌ی راه بودند که فرستادگانی از اتهوالبا رسیدند. برای پیزارو ارمغانهای بسیار گرانبها آورده پیام رسانیدند که اینگا سردار اسپانیایی و سپاه او را دوستانه خواهد پذیرفت. از سادگی آنها پیزارو بدلیری افزوده پیام فرستاد که پادشاه اسپانیا چون جنگی را که در پرو پیش آمده بود شنیده، آنها را برای یآوری با اتهوالبا فرستاده است. در برابر سادگی آنها این روباهبازی را کرد. از این پیام او اتهوالبا شادمان گردیده اندک بیمی که از آمدن آنها در دل داشت آن هم بر کنار شد. با شوق بسیار دستور پذیرایی از میهمانان را داد. پیزارو چون بشهر نزدیک می‌شد دوباره فرستاده‌ای از پیش اینگا رسیده ارمغانهای گرانبها آورد. دوباره پیامهای مهرآمیز رسانید. چون بشهر فرا رسیدند آنها را در یک میدان پهناوری که در پیرامون آن بارویی بود جا دادند. در یک گوشه‌ی این میدان پرستشگاه باشکوهی برای خورشید و در گوشه‌ی دیگری سرای بزرگی برای اینگا ساخته بودند. اینگا در یک فرسخی شهر در لشکرگاه خود جا داشت.

پیزارو نخست بجا دادن سپاهیان خود و توپها پرداخت. سپس برادر خود فردیناند را با سونو نام کشیش و با یکدسته از سپاه همراه ترجمان برای دیدار اینگا بلشکرگاه او روانه گردانید پیامهای مهرآمیز فرستاد (برخی نوشته‌اند که خود او نیز رفت).

اینگا از ساده‌دلی از دیدن اسپانیاییها شادمانی بی‌اندازه نمود. دستهای خود را بگردن فردیناند انداخته چنین گفت: «خوش آمدید، خوش آمدید، ای ویراگوشا (فرزندان خورشید)، ای زادگان خدایان ما، ای فرستادگان خدایان ما». هر یکی از آنها را بروی یک صندلی زرین یا سیمین نشانید. سپس روی خود را بسوی پیرامونیانش گردانیده گردنفرزانه چنین گفت: «می‌بینید این میهمانان تازه‌رسیده‌ی مرا؟ می‌بینید که چگونه چهره‌ها و رختها و پیکرهاشان بخورشید می‌ماند؟.. اینها همانهایی هستند که پدرانم از آمدنشان خبر داده بودند». بدینسان نوازشهای پیاپی می‌کرد.

سپس دستور داد ارمغانهایی آوردند و جلو هرکس گزاردند. اینگا در برابر آنها سر فرود آورده چنین می‌گفت: «بگیرید این ارمغانها را ای فرزندان خدایان ما».

سپس شرابی با مزه‌ی شگفتی آوردند. نخست اینگا خود پیاله‌ای خورد. سپس پیاله را پر کرده با فروتنی بسیار به یکایک میهمانان می‌داد.

اسپانیاییها چیزی را که هیچگاه ندیده بودند می‌دیدند. از یکسو بآن دربار آراسته و بسامان نگریسته از اندازه‌ی دلبستگی پروییان باینگا آگاه می‌شدند. از یکسو فزونی زر و سیم و جواهرات آنها را مات و خیره می‌گردانید. صندلیها که برویش می‌نشستند و همچنان ظرفهایی که خوردنی و آشامیدنی می‌آوردند همه از زر یا سیم بود. همه‌ی کسانی که بودند زر و سیم و سنگهای گرانبهای بسیار از گردنهای خود می‌آویختند. صندلی [ای] که اینگا بروی آن می‌نشست از زر ساخته سنگهای گرانبهای بسیار بآن نشانده بودند. آنچه را که درباره‌ی توانگری پرو افسانه‌وار شنیده بودند در اینجا با دیده می‌دیدند و بگفته‌ی ترکها چشمه‌اشان چهار می‌شد.

بدینسان بزم پذیرایی پایان پذیرفت. اینگا برای دیدن پیزارو خواستی آمد. چنین نهادند که فردا بنشیمنگاه اسپانیاییها بیاید.

اینها چون بنزد پیزارو بازگشته و آنچه را که از فزونی زر و سیم و سنگهای گرانبها در آنجا دیده بودند بازگفتند ، دوزخ از پیزارو زبانه کشیدن گرفت. چون با آن گروه اندک نمی‌توانست بجنگ برخیزد و یا بتاراج دست گشاید بر آن شد که نقشه‌ی کورتیز را بکار بندد. بدانسان که او مونتیزوما را گرفته در بند نگهداشته کارهای خود را پیش برده بود این هم اتهوالبا را بگیرد و در بند نگهدارد. بر آن شد که فردا که اینگا بدیدن او خواهد آمد اندیشه‌ی خود را بکار بندد.

فردا شانزدهم نومبر ۱۵۳۱ اتهوالبا با شکوه بسیار باهنگ نشیمنگاه اسپانیاییها روانه گردید. نخست چهارصد تن با آنکه رختهای پاکیزه پوشیده و آرایش افزارهای بهادار بخود آویخته بودند از جلو می‌آمدند و راه را رفته پاک می‌گردانیدند. در پشت سر آنها موکب اینگا می‌آمد بدینسان : هشت هزار تن سپاهی در جلو ، و هشت هزار تن در سوی راست ، و هشت هزار تن در سوی چپ ، و هشت هزار تن در پشت سر ، و خود اینگا در میان آنها راه می‌پیمودند. اینگا بروی تختی زرین و جواهر نشانده که با پرهای

گوناگون مرغها آراسته شده بود نشسته چند تن آن را بدوش گرفته بودند ، یکدسته از مطرب و آوازه‌خوان و اداباز در جلو تخت او بکارهای خود پرداخته سرگرمی برای او پدید می‌آوردند. در پشت سر این موکب وزیران و درباریان با رختهای زیبا و سرها و تنهای آراسته صف بسته گام برمی‌داشتند. در پشت سر آنها باندازه‌ی سی هزار تن از مردم روانه بودند. سراسر آن دشت پر از آدم بود. اینگا با این شکوه و باهنگ دیدن فرزندان خورشید می‌رفت و برای آنکه سامان موکب بهم نخورد راه را بسیار آهسته می‌پیمود.

آمدیم بیزارو و همراهان او : مردان بدنهاد بامدادان از خواب برخاسته برای آنکه نقشه‌ی خائنه‌ی خود را باسانی روان گردانند بآماجیها می‌کوشیدند. بیزارو سپاه را بچند دسته گردانیده هر دسته‌ای را به یکی از سرکردگان آزموده سپرده به هر کدام دستورها می‌داد.

پس از زمانی موکب اینگا فرا رسیده سراسر میدان پر گردید. اسپانیاییها از بس آز داشتند و ناشکیبا بودند از همان دم بکار آغاز کردند. کشیشی در یک دست خود انجیل و در دست دیگر خاچ را گرفته پیش رفت و در جلو اینگا ایستاده بسخن پرداخت ، در این زمینه که خدا آدم و حوا را آفریده در بهشت نشانید ، ولی نهی کرد که از درخت گندم نخورند ، آدم و حوا فرمان نبرده از آن درخت خوردند ، خدا آنان را از بهشت بیرون رانده بروی زمین فرستاد ، بآن جهت فرزندان آدم همه گناهکارند و آلوده‌ی بدیها می‌باشند ، خدا برای کفاره‌ی گناه آنها یگانه فرزند خود عیسا را فرستاد که باین جهان آمده رنجهای بسیار دید و سرانجام ببالای دار رفت ، ولی پس از سه روز بمرگ فیروزی جسته از گور برخاست و باسمان رفته در پهلوی پدر نشست ، پتروس شاگرد او در روی زمین نماینده‌ی عیسا بود. او کلیسای کاتولیک را بنیاد نهاده ، پاپها که جانشینان او بوده‌اند یکایک آمده رفته‌اند ، آخرین آنها پاپ الکساندر سراسر آمریکا را بشارل پنجم پادشاه اسپانیا واگزارده ، شارل نیز این سپاه را فرستاده ، اکنون اگر اینگا و زیردستان او به عیسا فرزند خدا ایمان آوردند و زیردستی پادشاه اسپانیا را پذیرفتند همیشه در امان

خواهند بود ، و اگر نپذیرند زیردستان با زور نیزه و شمشیر بفرمانبرداری واداشته خواهند شد ، اینگا نیز کیفر سخت خواهد یافت ..

کشیش یاهوگو در این زمینه‌ها سخنان درازی می‌راند و ترجمان آنها را بزبان پرو ترجمه می‌کرد و اینگای بدبخت ناچار شده گوش می‌داد. دانسته نیست ترجمان چه جمله‌هایی را ترجمه کرد و چگونه ترجمه کرد. این دانسته است که اینگای بدبخت بخش بیشتری از آن سخنان را نفهمید. تنها این فهمید که از خدایی عیسا نامی که بالای دار رفته سخن می‌رود ، نیز گفته می‌شود کشیشی بنام پاپ زمینهای آمریکا را بشارل پادشاه اسپانیا بخشیده ، نیز باو بیم داده می‌شود که اگر خدایی عیسا را نپذیرد و بزیردستی شارل گردن نگزارد او را خواهند کشت.

این چند چیز را فهمیده افسوس‌خورانه آهی کشیده دمی خاموش ایستاد. سپس با حال خشم بسخن پرداخته با زبان ساده‌ی خود و با یک سنگینی که ازو انتظار نمی‌رفت چنین گفت :

«ای بیگانگان شما اگر برای کشتن ما آمده‌اید کاری که می‌خواهید انجام دهید. کسی از ما از مرگ نمی‌ترسد. بسیار شگفتست که سخن از بخشیدن کشوری می‌رانید که پدران ما مالک بوده‌اند و از آنها بمن ارث رسیده. اگر این کشور را پاپ شما بشارل بخشیده بغلط بخشیده. در این زمینها آن پاپ را حقی نبوده و من به ادعای او تسلیم نیستم. آمدیم که من دین پدران خود را رها کنم و از خدای جاویدان و آسیب ناپذیری همچون خورشید بازگردیده و مردی را بخدایی بپذیرم که بگفته‌ی خودتان زبون مردم گردیده که گرفته و بدارش زده‌اند ، من این را نخواهم کرد. بسیار شگفتست که شما از این تندیس‌های خورشید که باری چشم و ابرو و دهانی دارد و بآدمی می‌ماند جلو می‌گیرید و بجای آن این خاچ را که دو تکه سیم است بروی هم گزارده شده و بهیچ چیز مانده نیست بمیان می‌کشید. پرستشی که شما باین خاچ می‌کنید بی‌معنی‌تر از پرستش ما به تندیس‌های خورشید است. اگر پرستش به یک چیز بیجان بد است خاچ شما نیز بیجانست. اگر این نشانه است و بنام نشانه پرستیده می‌شود تندیس‌های ما نیز چنین است. پس چه ایرادی بانهاست. اما داستانهایی که این کشیش از آدم و حوا می‌گوید من نیک نفهمیدم. او

اینها را از کجا دانسته؟ از که شنیده؟.. می‌خواهم اینها را بدانم. پس از این پاسخهای بسیار ساده و استوار چنین پرسید : «این صورت خاچ چیست؟ این کسی که آن را بدست گرفته چه سمتی دارد؟». ترجمان باو پاسخ داده گفت : «خاچ صورت داریست که عیسا را بآن زده‌اند. این کشیش هم فرستاده‌ی پاپ است».

در این گفتگو کشیش پا پیش گزارده انجیل را بدست اینگا داد و چنین گفت : «من آن داستانها را از این دانسته‌ام».

اینگا انجیل را گرفته کمی اینور و آنور ورق زد و سپس آن را بگوش خود گرفته با ریشخند و تحقیر بزمین انداخت و چنین گفت : «اینکه چیزی نمی‌گوید».

از این کار او کشیش بسیار خشمناک گردیده رویش را بهمشهریان خود گرفت و باواز بلند چنین گفت : «ای اسپانیاییها دیدید این سگ بی‌دین بکتاب خدا چه توهین کرد ، از او انتقام گیرید».

اسپانیاییها که آن همه زرها و سیمها و جواهرات را دیده و همچون گرگان گرسنه آماده‌ی هجوم بودند از این سخن آماده‌تر گردیدند و همانکه با اشاره‌ی پیزارو موزیک جنگ نواخته گردید همه بیکبار بهجوم برخاستند : توپها غریدن گرفت ، تفنگها گلوله بارانیدند ، تیرها در هوا پریدن آغاز کرد ، شمشیرها و نیزه‌ها با تنهای بی‌زره بهرنمایی برخاست ، سواران اسبها را بجولان آوردند. از گفتن بی‌نیاز است که چه هنگامه‌ی دلگدازی برخاست و با آن انبوهی مردم چه خونهایی ریخته گردید. بدبخت مردم ناگهان گرفتار چنین حالی شده نمی‌دانستند چه کنند. جز گریختن و جانی بدربردن باندیشه‌ی کسی نمی‌رسید. در چنان هنگامه‌ای پیزارو با گروهی خود را بنزد اینگا رسانیده او را از تخت پایین کشید و نوار سرخی را که پیشانی‌ش بسته و نشان اینگایی بود پاره کرده دور انداخت و با یک دژخویی وحشیانه او را دستگیر گردانید بدبخت درباریان چاره‌ی دیگر ندیده گروهی بپاهای اسپانیاییها افتاده لابه می‌کردند که گزندی باو نرسانند و گروهی تنهای خود را سپر گردانیده گردش می‌گرفتند که تیری یا گلوله‌ای باو نرسد. پیزارو با دژخویی آنها را از هم پراکنده اینگا را بحال دستگیری بنشیمنگاه خودشان رسانید.

اسپانیاییها همچنان می‌زدند و می‌کشتند و لخت می‌کردند و بیش از همه در پی بدست آوردن زر و سیم و جواهرات بودند. تا غروب اینکار را دنبال می‌کردند.

شنیدنیست که هنگامی که این رفتار نامردانه‌ی نابیوسان از اسپانیاییها سر زد اینگا بجای آنکه دستور دهد که پروییها هم بزنند و بکشند بجلوگیری از آنها می‌کوشید و داد می‌زد: «ای هواداران من، خود را نگه دارید، دست باز نکنید، اینها فرزندان خدایند، اینها آنهایند که پدرانمان آگاهی داده بودند». با چنین مردمی ساده اسپانیاییها آن رفتار دژخیمانه را می‌کردند.

چنانکه نوشته‌اند در آن روز بیش از بیست هزار تن از پروییها کشته شدند، بی‌آنکه بکسی از اسپانیاییها آسیبی از دست آنها رسد. اما کالاهای تراجی باندازه‌ای فراوان بود که آن شب اسپانیاییها از شادی خوابشان نمی‌برد.

گفتار چهارم

چگونه اتهوالبا را نابود کردند؟

فدیوی بزرگ اتهوالبا - کشته شدن هواسکارا - دار کشیدن اتهوالبا - اینگوی تازه - تاراجگریهای

اسپانیاییها - بنیاد شهر لیما.

پیزارو با اتهوالبا همانرفتار را می کرد که کورتیز با مونتیزوما کرده بود. باینمعنی که باو احترام می کرد و کارها را بنام او انجام می داد. پروییان نیز بیاس دستگیری او خاموش و آرام بودند. اتهوالبا چون دل بستگی بیش از اندازه اسپانیاییها را بزر و سیم می دید باندیشه ای افتاده با پیزارو بسخن پرداخت و چنین گفت : «ای جنرال اسپانیاییها ، شما اگر مرا آزاد گردانی ، این اتاقی را که نشسته ام تا بانجا که دست برسد پر از زر گردانیده بتو می دهم».

پیزارو بزرگی اتاق را که بیست و دو پا درازا و شانزده پا پهناش بود بدیده گرفته از سخن اینگا درشگفت شد ، و چون او را در سخن خود استوار دید بپا برخاسته بانجا که دستش می رسید خطی کشیده نوید داد که اگر تا آن اندازه پر از زر گرداند آزادش خواهد ساخت.

اتهوالبا نوید او را استوار دانسته بامید آزادی دستور فرستاد که از پرستشگاهها و سراهای پادشاهی کوزکو و کویتو و دیگر شهرها هرچه ظرفها و دیگر چیزهای زرین بود گرد آوردند و بنزد او فرستند. مردم نیز از شنیدن داستان بازدی اینگوی خود امید بسته شاد گردیدند و با اسپانیاییها کینه و دشمنی را بکنار گزاردند ، و این فرصتی بود که اسپانیاییها بگردش پرداختند و در همه جا از بومیان نوازش و مهربانی می دیدند.

در آن میان پیزارو آگاهی رسید که آلماکرو با گروه دیگری بسانت میشل رسیده. این مایه‌ی شادمانی او گردیده بدل استواریش افزود. از آنسو آلماکرو که با همراهان خود از سانت میشل روانه گردیده بود در میان راه در کوزکو با هواسکار دیدار کرد. هواسکار که در آنجا در بند می‌زیست سرگذشت خود را بازگفته از ستمهای برادرش ناله‌ها کرد، و چون فدیهای را که اتهوالبا برای آزادی خودش بگردن گرفته بود می‌دانست نوید داد که اگر او را آزاد گردانند دو برابر آن فدییه تواند داد. این نوید او که بزبانها افتاد و اتهوالبا هم شنید از ترس اینکه پیزارو و آلماکرو فریب آن نوید را خورند و او را آزاد گردانند کسانی را فرستاد که در زندان هواسکار را نابود گردانیدند. این هم نمونه‌ی ستمگری او بود.

به هر حال از هر سو ظرفها و کالاهای زرین بگاگسامالگا آورده می‌شد. ولی هنوز اتاق تا بان خط پر نشده بود. اسپانیاییها چون شتاب داشتند که هرچه زودتر فدییه را تقسیم کنند خود پیزارو نیز بی‌شتاب نبود منتظر رسیدن بازمانده نگردیده پس از جدا گردانیدن برخی چیزهای خوش‌ساخت شگفت‌بنام پادشاه اسپانیا، پیزارو دستور داد بازمانده را گذاختند و زر ناب گردانیدند و روز بیست و پنجم جولای را که یکی از عیدهای مسیحیانست برگزیده در آن روز با یک جشن و شادمانی بسیار در میان خود تقسیم کردند. چنانکه نوشته‌اند تا آن هنگام هیچ سپاهی در یکبار باین اندازه تاراج دست نیافته بودند. بحساب پول خودشان یک میلیون و پانصد و بیست و هشت هزار پزو بود. در حالی که پیش از قسمت یکصد هزار پزو بنام آلماکرو و همراهان تازه رسیده‌ی او جدا گردانیده بودند.

زرپرستان اسپانیا بآرزوی خود رسیده بودند، و این نشانه‌ای از تیره‌دلی آنهاست که تاراجی را که با آن ستمگری و نامردی از دست پروییها رבוده بودند، برای قسمت کردن آن روز را برگزیدند که روز ورجاوندش می‌شماردند و با آن جشن و شادمانی هر یکی بسهم خود رسیدند. چون بسیاری از آنها در آرزوی بازگشت با اسپانیا بودند پیزارو بامید آنکه بروند و اندازه‌ی توانگری پرو را در اسپانیا انتشار داده مردم را برای سفر باینجا بشورانند جلوشان نگرفت و چون سهم بزرگی از تاراجها برای پادشاه اسپانیا جدا

گردانیده بود آنها را نیز برادر خود فردیناند سپرده همراه آن مسافران که شصت تن بودند با یک کشتی روانه گردانید.

پس از اینکار بایستی از روی نویدی که داده شده بود اتهوالبا را آزاد گردانند خود او هم پافشاری نموده آزادیش را می‌خواست. در حالی که پیزارو آزادی او را با نقشه‌ی خود ناسازگار می‌یافت. از سوی دیگر بیم می‌رفت که ناگهان مردم بریزند و او را بربایند و با خود ببرند. اسپانیاییها می‌بایست شب و روز پاس دارند و از خواب و آرام بی‌بهره باشند.

پیزارو در کار خود درمانده بود. آلماکرو از روی همچشمی که با پیزارو داشت و بودن اتهوالبا را در دست او مایه‌ی برتری و فزونی نیروی او می‌شناخت پافشاری داشت که او را نابود گردانند پیزارو تا زمانی خرسندی نداشت. ولی کم‌کم کارهایی پیش آمد که او را هم خرسند گردانید. از جمله آگاهی رسید که برخی جا پروویان با انبوهی گرد می‌آیند و بیم آن می‌باشد که بجنگ و دشمنی برخیزند و پیزارو از شنیدن آن با اتهوالبا بدگمان گردید. از سوی دیگر فلیپ نام ترجمان که بنزد اتهوالبا آمد و رفت داشت به یکی از زنهای او که با زبان خودشان «گویا» (یا دختر خورشید) نامیدندی دلبسته بود و نامردانه سود خود را در نابودی اتهوالبا می‌شناخت که آن زن را به همسری گیرد ، و از اینرو از دروغ بستن باینگوی بدبخت پرهیز نمی‌کرد و به بدگمانی پیزارو بسیار می‌افزود.

گذشته از اینها اتهوالبا با چند تن از اسپانیاییها ، از جمله با برادر پدري پیزارو فردیناند و سوتوی کشیش ، انس رسانیده چون آنها را از دیگران داناتر و خوشرفتارتر می‌دید روزهای دستگیری خود را با آمیزش آنها می‌گذرانید.

یک چیز که بسیار خوشش می‌آمد خط نویسی اسپانیاییها بود. در شگفت می‌شد که از نقشهایی که بهیچ چیز نمی‌ماند معنیها درمی‌آورند و مقصود نویسنده را درمی‌یابند. خواهش کرده بود نام خدا را با زبان اسپانیایی بروی ناخن انگشت نرینه‌اش بنویسند ، و چون کسانی بدیدنش می‌رفتند از سادگی و ناهمی آن را نشان می‌داد و معنایش می‌پرسید. از جمله با پیزارو این رفتار را کرد ، و چون پیزارو آغاز

جوانی را با خوک چرانی گذرانیده سوادى پیدا نکرده بود و آن را خواندن نتوانست اتھوالبا از ریشخند و تحقیر بازنايستاد و این بیزارو بسیار برخورد.

اینها چیزهایی بود که روی هم آمده بیزارو را در کشتن اتھوالبا با دیگران همراه گردانید. چیزی که هست دوراندیشانه خود را بکنار گرفته بموضوع رنگ رسیدگی و داوری داده آن را برای آلماکرو و دو تن سرکرده‌ی دیگر واگذاشت. این برای آلماکرو فرصتی بود که اندیشه‌ی خود را بکار بندد. از بدبختی اینگا در این هنگام هیچکس از فردیناند و سوتوی کشیش در آنجا نبودند که هواداری از او نمایند ، بدبخت اینگا همچون گوسفندی بود که بدست گرگان افتاده باشد.

آلماکرو و دو افسر دادگاهی برپا گردانیدند ، گناھانی حق و ناحق باتھوالبا بدینسان شمرده شد : (۱) با آنکه پسر شرعی پدر خود نبوده با پسر شرعی او بنزاع برخاسته و پادشاهی را از دست او درآورده و او را کشته ، (۲) بخدای راستین اعتقاد نداشته بخورشید و بتها ستایش کرده و از آن کیش ناحق هواداری نموده ، (۳) مانند نیاکان خود به یک زن بس نکرده زنهای بسیار گرفته ، (۴) بخش بزرگی از دارایی خود را پنهان داشته و باسپانیایها نداده.

برای اینگا وکیل پاسخده برگزیده بودند. آنگاه خود او پاسخهای ساده‌ی استواری داد. ولی چنانکه گفتیم داستان داوری گرگ و گوسفند بود که ارجی بسخنان او نگزاردند. چنانکه نوشته‌اند ترجمان نیز سخنان او را تحریف می‌کرده. هرچه بود حکم مرگ باو دادند.

بدبخت اتھوالبا گاهی اشک از دیده‌های خود می‌ریخت ، گاهی لابه می‌کرد که او را باسپانیا بنزد پادشاهشان فرستند. ولی باینها گوش ندادند. تنها برای آنکه کشته شدنش با شکنجه توأم نباشد پیشنهاد کردند که کیش مسیحی را بپذیرد. بدبخت از ناچاری پذیرفت و مسیحی گردید. این بود از سوزانیدن و دیگر شکنجه‌ها درگذشتند و برای دار زدنش دستگاهی درچیده با تشریفات بسیار بدارش زدند و سپس پایین آورده بآیین مسیحیگری بخاکش سپردند.

پس از و پیزارو یکی از پسرانش را اینگا نام نهاده بجای او نشاند. ولی این زمان اینگا را آن ارج و جایگاه نمانده بود. یکی از نتیجه‌های دار زدن اتهوالبا آن بود که باورهای پروییان را درباره‌ی اینگاها و جایگاه خدایی آنها بسیار سست کرد.

این بود در کوزکو مردم آنجا برادر هواسکار را باینگایی برگزیده درفش جداسری افراشتند. از سوی دیگر حکمران کویتو برادران و پسران اتهوالبا را که در آن شهر بودند گرفته با شکنجه کشتار کرد و بار دیگر خاک کویتو را از پرو جدا گردانید. از هر سو آشفتگی و پراکندگی در کار پروییان پدید آمد. اسپانیاییها از این پیشامد خشنود بودند و آن را بسود خود می‌پنداشتند.

در این میان آوازه‌ی فیروزیهای اسپانیاییها در پرو و فزونی زر و سیم در آنجا پاناما و کواتیمالا و دیگر جاها رسیده سپاهیان بامید پیوستن بآنها دسته دسته می‌آمدند. پیزارو پیشامد را غنیمت شمرده گروهی از آنان را در سانت میشل جا داده پانصد تن برگزید و با خود برداشته بآهنگ کوزکو بسفر پرداخت. در میان راه با بومیان که شوریده بودند دچار جنگها شده چند تن از سپاه او کشته گردیدند. با آن حال در همه جا فیروز بوده پیش می‌رفت تا بکوزکو رسید و در آنجا پس از جنگ با فیروزی بشهر درآمد. برادر هواسکار را که باینگایی برگزیده بودند گرفته بزندان انداخت.

چون در همان روزها پسر اتهوالبا که پیزارو باینگایی برگزیده بود نیز با مرگ خود درگذشت بدینسان دیگر اینگایی نبود.

با گرفتن کوزکو اسپانیاییها بسراسر خاک پرو دست یافتند و آزمندان در سراسر آن کشور بتاراج سراهای پادشاهی و پرستشگاههای کیشی پرداختند و زر و سیم بیش از اندازه‌ی گمان بدست آوردند. در همان کوزکو که شهری ورجاوند و پایتخت کهن اینگاها بود، با آنکه بومیان پیش از رسیدن ایشان بسیاری از ظرفها و آرایشهای پرستشگاهها را برداشته نهان گردانیده بودند، باز آنچه در اینجا بدست اسپانیاییها رسید بیشتر از اندازه‌ی فدیهای اتهوالبا بود که یادش کرده‌ایم.

مستر کارپنتر نامی یکی از نویسندگان اخیر آمریکا می‌نویسد : «در کوزکو دیوارهای برخی از پرستشگاهها با لوحه‌های زر و سیم آراسته بود. اسپانیاییها از پرستشگاههای خورشید هفتصد لوحه زر کردند که هر یکی از آنها باندازه‌ی در یک صندوق بزرگ بود. چون از این سفر نخست باز می‌گشتند اسبهاشان همه در زیر بار زر بود.»



مانکو کاپاک

کویا ماماو کلوهاکو

اینگای یکم با زنش

باز او در جای دیگر می‌نویسد : «گفته شده اسپانیاییها در یکی از پرستشگاههای پرو چندان زر بدست آوردند که بار چهل و دو اسب کردند. سیم دو برابر آن بود. از یک پرستشگاه دیگر میخهای سیمینی که بدست آوردند بسنگینی بیست و دو هزار اونس بود. فراوانی سیم باندازه‌ای بود که چون اسبهاشان نیاز بنعل تازه پیدا کرد از این فلز سفید نعل اسب می‌ساختند.»

با این همه آتش از اسپانیاییها فرو نمی‌نشست. چون گذشته از کوزکو فزونی زر و سیم در شهر کویتو شهرت یافته بود بنالگازار که پیزارو او را در سانت میشل بحکمرانی گزارده بود گروهی از سپاه را همراه خود گردانیده بسفر پرداخت که خاک کویتو (اکوادور) را گشاده بار دیگر پیوسته‌ی پرو گرداند و در شهر کویتو هرچه زر و سیم است تاراج کند.

چون اکوادور خود کشوری بزرگ و سرزمین آن کوهستانی و مردمش دلیر و جنگجو بودند این سفر با سختیهای توانفرسا توأم بود. ولی اسپانیاییها که بکشیدن سختیها عادت کرده و آنگاه آتش از در دلهای آنها زبانه‌زن بوده آسوده‌شان نمی‌گذاشت پروای آن رنجها نکرده همچنان پیش می‌رفتند تا بشهر کویتو رسیدند و آنجا را فیروزانه بدست گرفتند. در اینجا نیز مردم پیش از رسیدن آنها بسیاری از زر و سیم پرستشگاه‌ها را بکنار برده پنهان ساخته بودند. با این حال تاراجگران بهره‌ی بسیار یافتند. بگفته‌ی مستر کارپنتر اینگاهها در اینجا سرایی ساخته بودند که سقفش از زر بود.

بدینسان کویتو نیز بدست اسپانیاییها آمد و پیزارو که از خوک‌چرانی برخاسته بود در سایه‌ی دلیری و ستمگری خود جانشین اینگاهها یا فرزندان خورشید گردید.

پروییان از ناچاری گردن گزارده آوازی در نمی‌آوردند. از آنسو مسافران بفرآوانی از راه می‌رسیدند. پیزارو چون از کشورگشایی آسوده شد بکشورداری پرداخت و یکرشته قانونهایی که مایه‌ی آرامش کشور توانستی بود گزارده روان گردانید. مسافرانی که می‌آمدند هر دسته‌ای را بزیر فرمان یکی داده برای کوچ‌نشینی یا کانبجویی باینسو و آنسو می‌فرستاد. در اینجا هم بومیان را برده گردانیده در زیردست خود بکار می‌انداختند.

در این میان اندیشه‌ای در مغز پیزارو جا داشت و آن اینکه جایی را برای پایتخت گردانیدن برگزیند. در همه‌ی پرو یک شهر کوزکو بیش نبود که چنانکه نوشته‌اند بیست هزار تن مردم داشت. بازمانده جاهای کوچکی بودند که بنام شهر شایسته نبودند. این شهر کوزکو نیز بپایتختی کشوری که پیزارو می‌خواست پدید آورد نمی‌شایست. زیرا پیزارو می‌خواست بازرگانی در میانه‌ی پرو و اسپانیا و دیگر شهرهای نوپدید آمریکا برپا گرداند و برای اینکار پرو می‌بایست بندرهایی در کنار دریا داشته پایتختش نیز بدریا نزدیک باشد.

از اینرو پس از گردشها در یکی از دره‌های کوههای آندس در کنار رود ریماک جای خوش هوایی را پیدا کرد، و چون از دریا بیش از شش میل دوری نداشت از هرباره با خواست خود سازگار یافت و در

همانجا در سال ۱۵۳۵ بساختن شهری پرداخت که اکنون هم پایتخت پروست و بنام آنرودلیما نامیده می‌شود. پیزارو در این شهر برای خود و نزدیکانش سراهای با شکوه بنیاد نهاد. در عوض پرستشگاههای خورشید که در کوزکو و دیگر آبادیهای پرو بود کلیساهای بزرگی پدید آورد.

گفتار پنجم

چگونه پیزارو با آماکرو جنگ کردند؟.

کشاکش بر سر شهر کوزکو - رفتن آماکرو بچیلی - شورش اینگا و پروییان بر پیزارو - بازگشت

آماکرو و دست یافتن او بکوزکو - جنگ در میان دو سو - کشته شدن آماکرو.

چنانکه دیدیم پیزارو و آماکرو با هم شریک شده باین کارهای تاریخی برخاستند. ولی در میان آنها کینه و رنجیدگی بود. از اینرو چون کار خود را بپایان رسانیده بودند با هم بکینه‌جویی پرداختند. نافهمان فیروزی بآن بزرگی را که بدست آورده بودند ارجش نشناخته بآن اندازه دارایی و توانایی خرسندی نمودند و با هم بکشاکش پرداخته خانواده‌های خود را نابود گردانیدند. بهتر گوییم: کیفر ستم‌هاشان را خودشان بخودشان دادند.

چنانکه گفته‌ایم پس از دستگیر کردن اتهوالبا و گرفتن آن فدیهای هنگفت از او، پیزارو برادر خود فردیناند را با مقدار انبوهی از زر و سیم روانه‌ی دربار شارل پادشاه اسپانیا گردانید. فردیناند در سال ۱۵۳۴ با اسپانیا رسید و چون آن زر و سیم و جواهرات را که آورده بود پیش گذاشت، چه خود شارل و چه پیرامونیان او، چشم‌هاشان خیره شد. زیرا مکزیکی را با آن توانگری ده سال بود در زیردست داشتند و در آن مدت سودش بدولت اسپانیا باین اندازه نشده بود.

این بود دربار اسپانیا خشنودی بسیار نشانداد و بنام ارجشناسی به پیزارو دوباره امتیازهایی بخشید. سرزمینی که با فرمان باو سپرده بودند بمقدارش افزودند که رویهمرفته از کنار رودی که سانت جاکر می‌نامیدند، از شمال بجنوب، تا دویست و هفتاد ساعت راه بدریاداری و فرماندهی او سپردند. بفردیناند

رتبه‌ی بسیار والایی بخشیدند ، آلماکرو که در کوششهای پیزارو شرکت داشت ، برای آنکه کشاکش در میان دو تن پیش نیاید سرزمین دیگری برایش معین کردند. باین معنی که از مرز سرزمین پیزارو گرفته ، از شمال بجنوب تا دویست ساعت راه بفرمانروایی و دریاداری او سپاردند.

پس از این کارها فردیناند از اسپانیا آهنگ بازگشت کرد. ولی پیش از رسیدن او آگاهی از کارهایش بپرو رسیده بود. آلماکرو بعنوان آنکه شهر کوزکو بروی سرزمینهای بیست که باو واگذار شده آماده گردید که آن شهر را خود بدست گیرد. ولی جوان و کونزالو برادران پیزارو که در آن شهر بودند ایستادگی نشان دادند. این بود هر دو سو آماده‌ی جنگ شدند. چیزی که بود در همان روزها فردیناند از راه رسیده ، چون خردمندترین برادران پیزارو بود و نتیجه‌ی زشت آن جنگ را می‌دانست بجلوگیری پرداخت.

راستی آن بود که پیزارو از تنگدیدی می‌خواست تا بتواند برای آلماکرو بهره‌ای از آن نتیجه‌های فیروزی قائل نشود. آلماکرو هم اندیشه‌ی او را دریافته می‌دانست که چاره جز جنگ نخواهد بود. ولی هر دو سو از اندازه‌ی دلیری و بیباکی یکدیگر آگاه بودند و از همدیگر می‌ترسیدند و تا می‌توانستند پرده نگه می‌داشتند.

در این پیشامد نیز از در نرمخویی درآمدند و دوباره در میان خود پیمان بستند که چون خاک چیلی در جنوب پرو از سرزمین بیست که با فرمان پادشاه بآلماکرو واگذار گردیده ، او با سپاه خود بگشادن آنجا رود ، که اگر رفت و گشود و دانسته شد سرزمین توانگری نیست و جبران رنجهای او را نخواهد کرد در آن حال بخشی از خاک پرو باو واگذار گردد. این پیمان‌نامه را نوشتند و بنام آشتی جشن و شادمانی برپا گردانیدند.

پس از آن آلماکرو پانصد تن از سپاهیان را برگزیده و با خود برداشته روانه‌ی چیلی گردید. از اینسو پیزارو و برادرانش آسوده شده بکارهای خود پرداختند. مردم بدبخت در زیر فشار ستم روز می‌گذرانیدند. کشورشان رفته ، قانونهانشان بهم خورده ، داراییهانشان ربوده شده ، بدتر از همه بزیر یوغ بردگی افتاده

بودند که هر اسپانیایی می‌توانست با زور آنها را در زیردست خود بکار وادارد ، می‌توانست دست بسوی زنها و دخترهای آنها یازد.

این ستم باندازه‌ای بود که مردم بردبار پرو را بتکان آورد. در سراسر کشور زمینه‌ی شورش آماده گردید. برادر هواسکار که زمانی در کوزکو اینگا بوده اکنون در بند می‌زیست و امیدگاه مردم بود ، با او نیز رابطه پدید آوردند و همگی بشورش همداستان شدند. ولی می‌بایست اینگای نامبرده را از بند رها گردانند تا توانند با دست او درفش افرازند و در انتظار چنان فرصتی بودند.

در سال ۱۵۳۶ فردیناند پیزارو بکوزکو آمد. اینگای نامبرده بدیدن او رفته بعنوان آنکه چند روز دیگر یکی از عیدهای دینی پروست و در دشتی در چند فرسخی شهر جشنی برگزار خواهد شد ، خواستار گردید که اجازه دهند او نیز در جشن شرکت جوید. فردیناند چون بدگمانی نداشت درخواست او را پذیرفت.

این آگاهی که ببومیان رسید فرصتی را که می‌جستند پیدا کردند. ببهانه‌ی جشن از دور و نزدیک دسته دسته رو بآن دشت نهادند و بی‌آنکه اسپانیاییها بدانند بانبوهی در آنجا فراهم شدند ، و چون روز جشن رسیده اینگا نیز بآنجا رفت بیکبار گردش را گرفته درفش شورش برافراشتند. در اندک زمان در سراسر خاک پرو آشوب برپا گردید ، اسپانیاییها که دسته‌های چند تنی در اینجا و آنجا پراکنده بودند ، هر کجا بدست افتادند کشته گردیدند. مردم خونسرد پرو بجوش آمده از فرزندان ستمگر خورشید کینه می‌جستند. با آنکه جنگ اسپانیاییها را دیده و از نیروی افزارهای آهنی آنها آگاهی داشتند پروا ننموده برای زورورزی با آنها از ته دل آماده شده بودند. گرفتاری بزرگی بود که پیزارو و همراهانش گمان آن نکرده بودند.

دویست هزار تن با خود اینگا بر سر کوزکو شتافته برادران پیزارو را که با یکصد و هفتاد تن در آنجا بودند بمحاصره انداختند. همان اندازه مردم در پیرامون لیما گرد آمده خود پیزارو و پیرامونیان او را بتنگنا انداختند.

در کوزکو اسپانیاییها با همه‌ی کمی بی‌اندازه ایستادگی نمودند. جنگ و محاصره نه ماه بدرازی انجامید. در آن نه ماه کارهای شگفتی از پروییها دیده شد. زیرا گذشته از اینکه جنگ از روی نظم می‌کردند و همچون اروپاییان بصف می‌ایستادند حيله‌های گوناگون جنگی بکار می‌بردند، برخی تفنگ و شمشیر و سپر که از اروپاییها بدست آورده بودند زیرکی در بکار بردن آنها نشان می‌دادند. اسبهای بدست آورده بودند که تفنگ بدوش انداخته سوار می‌شدند و برای هنرنمایی اسب می‌دوانیدند. کوتاه سخن آن توانایی که اسپانیاییها گمان نبرده بودند از خود نشان می‌دادند.

در نتیجه‌ی اینها اسپانیاییها را بستوه آوردند. چون برادر پیزارو با چند تن سرکرده کشته شدند. یک نیم شهر بدست پروییها افتاد. چون در آن مدت هیچ آگاهی از لیما یا از جای دیگر نرسیده خواربار نیز بسیار کم شده بود اسپانیاییها از بازماندن در شهر نومید گردیده سرانشان با هم نشسته چنین سکالیدند که شهر را رها کرده بیرون روند، که اگر همشهریانشان در لیما یا در جای دیگری هستند و ایستادگی می‌نمایند بآنها پیوندند و اگر نیستند رو بسوی کنار دریا آورده خود را بکشتیها رسانند و از کشور شوریده دور گردند، و چون این اندیشه را بسپاهیان و سرکردگان بازگفتند، با آنکه اندیشه‌ی بسیار بیم‌آوری بود و با آن انبوهی بومیان در پیرامون کوزکو گمان بیرون جستن و آسوده رستن نمی‌رفت، چون چاره‌ی دیگری نمی‌شناختند از ناچاری همه پذیرفتند. ولی هنگامی که آماده‌ی حرکت و سفر می‌شدند ناگهان آوازه بازگشت آماکرو از چیلی و رسیدن او با سپاهیانش پیرامون کوزکو در شهر پیچید. این آوازه‌ی ناگهانی اندک امیدی در دل‌های آنها پدید آورد که از بیرون رفتن بازایستادند.

اما آماکرو و داستان بازگشت او: چنانکه گفتیم آماکرو با پانصد تن سواران برگزیده آهنگ چیلی کردند و چون می‌خواستند زودتر بآنجا رسند راه کوهستان را پیش گرفتند که در آن هنگام سال در کوهها و دره‌های آندس دچار سرمای سخت گردیدند و بسیاری از ایشان تاب نیاورده نابود شدند.

با این حال چون چیلی یکی از سرزمینهای سرسبز و خرم آمریکای جنوبیست چون بآنجا رسیدند رنجهای راه را فراموش گردانیدند. چیزی که بود بومیان آنجا مانده‌ی مردمان پرو نبوده مردان بسیار

بیباک و جنگجو بودند. اگرچه در آغاز کار از دیدن اسبها و افزارهای جنگی اروپاییها خیره ماندند ولی این جلو جنگجویی ایشان را نگرفت.

کمی نگذشت که جنگ آغاز کردند و چندان دلیری و توانایی از خود نشان دادند که تا آن روز در آمریکا دیده نشده بود.

پس از جنگهای بسیار بود که آلماکرو و همراهان او با زور توپها و شمشیرهای خود توانستند آنها را زبردست گردانند و با گرفتن مقدار انبوهی زر و سیم زینهار بآنها بخشند.

بدینسان چیلی گشاده شده فیروزی بدست آمد. ولی آلماکرو اندیشه نآسوده بوده زیستن در میان چنان مردم وحشی بیباک را با آن گروه اندک دور از فهم و خرد می شمرد ، و در این پیچ و تاب بود که خبر از آشفستگی پرو و پیشامدهای آنجا یافت و در چیلی جای ایستادن ندیده بآهنگ کوزکو رو بانسو آورد.

اکنون آلماکرو بنزدیکی کوزکو رسیده و چون خواستش گرفتن کوزکوست که در دست خود دارد گراییدن بهیچ یک از دو دسته‌ی جنگنده را بسود خود نمی شناسد. در حالی که آن دو دسته هر دو امید یآوری ازو دارند. اسپانیاییها بعنوان همشهریگری دور از غیرت او می شمارند که در چنان هنگامی یآوری از آنها دریغ گوید. پروییان هم دشمنی [ای] را که میانه‌ی او با پیزاروها بود دانسته از آن راه بتحریک احساسات می کوشند.

بدینسان چندی گذشت و در آن میان اسپانیاییها آخرین نیروهای خود را بکار برده در چند کارزار پروییان شکستهای سخت رسانیدند. چندانکه از فیروزی خود نومید گردیده پراکنده شدند. بدینسان شهر پس از نه ماه محاصره آزاد گردیده اسپانیاییها توانستند امیدی بزندگی بندگان و بکارهای خود پردازند.

آلماکرو همچنان در جای خود می نشست. ولی پیدا بود که اندیشه‌اش تاختن بکوزکو است. در آن میان در میان دو سو پیامها آمد و رفت می کرد. و هر یکی از آلماکرو و برادران پیزارو می کوشیدند

سرکردگان و سپاهیان سوی دیگر را با فریب و نوید بسوی خود کشند. رویهمرفته آلماکرو نیکنامتر بود و سپاهیان و سرکردگان باو بیشتر می‌گراییدند. از اینرو شبی ناگهان آهنگ کوزکو کرد که چون فرا رسید پاسداران بسیاری جلو نگرفته راه دادند و بازمانده نیز کشته شدند و او باسانی بشهر دست یافته هر دو از برادران پیزارو را با سرکردگان دیگری دستگیر ساخت. بدینسان با یک شبیخون که سه تن بیشتر کشته نشدند خواست خود را بانجام رسانید. این در سال ۱۵۳۸ بود.

فردا برادران پیزارو را بنزد خود خوانده پس از گفتگو درباره‌ی اینکه کوزکو بروی سرزمینست که با فرمان پادشاهی باو داده شده و پیزارو را در آن شهر حقی نیست نوشته‌ای در همان زمینه از ایشان گرفت ، و بدینسان آسوده شده در شهر بفرمانروایی پرداخت ، قانونها گزارده روان گردانید. سپاهیان همه باو رام شدند. بومیان نیز باو بیشتر گرایش داشتند تا به پیزاروها.

اکنون بیاییم بر سر پیزارو و پیرامونیان او در شهر لیما : چنانکه گفتیم هنگامی که پروییان برشوریدند گروه انبوهی هم از آنان ، صد یا دویست هزار ، بر سر لیما شتافته آن شهر را بمحاصره انداختند. در آنجا نیز ماهها جنگ و خونریزی می‌رفت و سرانجام افزارهای کشنده‌ی اسپانیاییها و ورزندگیهای جنگی آنها اثر خود را کرد و پروییان پس از شکستهای پیاپی از فیروزی نومید گردیده پراکنده شدند.

پس از این پیشرفت که پیزارو بیاد برادران و همشهریان خود در شهر کوزکو افتاده چون یکدسته سپاهی تازه از نیکاراگوآ و هیسپانیولا رسیده بودند آنها را نیز بدیگران افزوده لشکری از پانصد تن پدید آورد و آوارادو نامی را از سرکردگان بفرماندهی برگزیده دستور داد که باهنگ کوزکو روانه گردد که اگر تا رسیدن او برادران و همشهریانش زنده باشند بآنان یآوری کند و اگر نابود شده باشند با پروییان جنگ کرده کوزکو را دوباره بدست گیرد.

آوارادو بامید جنگ با اینگا و سپاه بسیار انبوه او روانه گردید. پس از پیمودن راهها چون به نزدیکیهای شهر کوزکو رسید از اینگا و سپاه انبوه او نشانی نیافت و بجای آنها در کنار رود آلبانکی

لشکری از همشهریان خود را دید که برای جلو گرفتن ازو آماده ایستادند. از دیدن آنها در کار خود درمانده در آنسوی رود لشکرگاه ساخت.

آلماکرو چون رسیدن او را دانست پیامها فرستاد. می‌خواست او را با پول یا نوید بفریبد که بزیردستی او درآید. ولی آوارادو مرد غیرتمندی بود و آن فریبها را نخورد. چیزی که بود با آن دلیری و غیرتمندی از شیوه‌های جنگی آگاهی نداشت و آلماکرو با نمایشهایی او را گیج گردانیده و شبی فرصت یافته از رود بگذشت و ناگهان بلشکرگاه او تاخت و خود او را با چند تن از سرکردگان دستگیر گردانید که بدینسان از این غائله نیز آسوده گردید.

با این فیروزی آلماکرو خود را در کوزکو و پیرامونهای آن استوار گردانید. پس از این فیروزی یکی از سرکردگان جهان‌دیده بنزد او آمده دوراندیشانه پیشنهاد کرد که برادران پیزارو و آوارادو و دیگر سرکردگان بدخواه را که اسیر گرفته بکشد و خود فرصت آمادگی پیزارو نداده هرچه زودتر آهنگ لیما کند که او را بشکند و دستگیر گرداند و خود را آسوده سازد.

آلماکرو که با همه‌ی سنگدلی بی‌بهره از سادگی نبود پیشنهاد او را پسندیده ولی گفت : «نخست بیجهت این کسان را کشتن دور از مردانگیست. دوم لیما و آن بخشها از خاک پرو را پادشاه ما به پیزارو داده. من نباید بآن تجاوز نمایم». با این پاسخ او را بازگردانید.

آمدیم بر سر پیزارو : چنانکه گفتیم او از همه چیز ناآگاه بود. نخست آگاهی که باو رسید افتادن کوزکو بچنگ آلماکرو و دستگیر افتادن برادرانش بود پس از آن آگاهی از شکست لشکر آوارادو و دستگیر گردیدن خود او با سرکردگان دیگر رسید. این خبرهای اندوه‌انگیز که پیاپی رسید به پیزارو چندان سخت افتاد که اگر اندیشه‌ی کینه جستن از آلماکرو نبودی هرآینه تاب نیاورده از اندوه نابود شدی.

پس از آن ، اندیشه‌ی پیزارو جز نیرو اندوختن و با آلماکرو جنگیدن نبود. ولی چون برادران خود را در چنگال آلماکرو می‌یافت ناچار می‌شد که بنیرنگ پردازد و از راه نرمخویی درآید. برای این کسانی بنزد

آلماکرو فرستاده پیامها داد و گفتگوی آشتی بمیان آورد و چند ماه با این گفتگوها گذرانید که در آن میان یکی از برادرانش کونزالو فرصت بدست آورده از زندان آلماکرو بگریخت و خود را بلیما رسانید. تنها فردیناند در بند ماند.

آلماکرو نمایندگانی از سوی خود باسپانیا می فرستاد که پیشامدها را بپادشاه اسپانیا باز نمایند و فرمان از او خواهند. پیزارو فرصت بدست آورده نیرنگبازانه پیام فرستاد که فردیناند هم نماینده‌ی اوست. او هم باسپانیا برود که در آنجا آنچه پادشاه فرمان دهد هر دو سو بپذیرند و گردن گزارند. آلماکرو از ساده‌دلی فریب او را خورده فردیناند را از زندان رها ساخت و همراه دیگران روانه‌ی اسپانیا گردانید.

همانکه او از پرو بیرون رفت پیزارو بیکبار سخن خود را دیگر گردانیده بآلماکرو پیام فرستاد : «دعوی من و تو جز در میدان جنگ با زبان شمشیر پایان نتواند پذیرفت». این پیام را داده ، چون هنگامی که اینگا و بومیان شوریده بودند خبر شورش آنها باسپانیا رسیده از آنجا دویست تن سپاهی ورزیده با تفنگها بیاری پیزارو فرستاده بودند که همین روزها رسیدند ، آنها را بسپاه خود افزود ، لشکری از هفتصد تن پیاده و سواره آراسته گردانید و بفرماندهی برادر خود کونزالو سپرده بر سر آلماکرو روانه گردانید.

این لشکر بایستی از کوهستان آندس بگذرد و کوهها و دره‌های بسیاری را پیمایند. برخی از پیرامونیان آلماکرو پیشنهاد می کردند که او هم لشکر خود را که پانصد تن بودند بجلو فرستد که جنگ در کوهستانها باشد. ولی آلماکرو چون بیشتر پشتگرمیش بهنرآزماییهای سوارانش بود که ورزیده‌تر از سواران پیزارو بودند و برای هنرآزمایی آنها دشت هموار را بهتر از کوهستان ناهموار می شناخت آن پیشنهاد را نپذیرفت.

لشکر پیزارو از کوهستان گذشته پس از رنجهایی که از گرمی هوا و از ریگزارها کشیده بودند خود را بدشت کوزکو رسانیدند و دو لشکر بهم نزدیک شدند.

با آنکه هر دو سو از مردم یک کشور بودند و زیر یک بیرق می‌ایستادند ، بلکه بسیاری از آنها با یکدیگر خویشی داشتند ، پس از همه‌ی اینها بومیان خبر را شنیده با انبوهیهای بسیار در پیرامونهای آن دشت گرد آمده بودند و بسیار بیم می‌رفت که چون جنگ آغاز شده یکدیگر را ناتوان گردانند بیکبار آنها به هر دو سو تازند و همه را نابود سازند - هیچیک از اینها را بدیده نگرفته از بس تشنه‌ی کینه‌جویی بودند بی‌آنکه سخنی از آشتی بمیان آورند روز بیست و ششم آپریل ۱۵۳۸ بجنگ و خونریزی بسیار سختی پرداختند.

آلماکرو از فزونی پیری خودش سوار نشده فرماندهی را به ارکونز نامی سپرده بود و این سرکرده با همه‌ی دلیری و کاردانی چون در میان سپاه شناختگی نداشت کاری از پیش نتوانست برد. سپاه پیزارو که شماره‌شان هم بیشتر بود چیرگی می‌نمودند. آن دویست تن تازه رسیده با تفنگهای خود بسواران آلماکرو فرصت جنبش نداده یکی را بروی دیگری درمی‌غلتانیدند. در اندک زمانی نشانه‌های شکست در سپاه آلماکرو پدیدار گردید. ارکونز دستگیر افتاد که در میان سپاه همچون گوسفند سرش را بریدند. آلماکرو چون آگاه شد بر اسبی نشست و خواست بگریزد. ولی نتوانست و گرفتار گردید.

سپاه پیزارو فیروز درآمده چه لشکرگاه و چه شهر کوزکو را تاراج کردند. بدبخت آلماکرو هرچه تا آن روز زر و سیم و چیزهای دیگر اندوخته داشت که نتیجه‌ی عمرش بود بتاراج رفت. بازمانده‌ی سپاهیان او زیردستی پیزارو را پذیرفتند.

خود او چند ماه در زندان بود. پیزارو نامردانه بکشتن او تصمیم داشت. ولی چون بسیاری از سپاه و سرکردگان هواخواه او بودند می‌خواست آنها را باینسو و آنسو فرستد ، و چون آن کار را کرد اندیشه‌ی خود را بکار بست.

آلماکرو را که در هفتاد و پنج سالگی بود بمیدان کیفر آوردند. بدبخت لابه‌ها می‌نمود و زاریها می‌کرد چندانکه بسیاری را بگریه انداخت. ولی سودی بحالش نداشت. نخست خفه‌اش کرده سپس سرش را بریدند.

گفتار ششم

چگونه پیزارو کشته گردید؟

دوگاسترو - پسر آلماکرو - کشته شدن پیزارو - فرمانروایی پسر آلماکرو در پرو - رسیدن

دگاسترو و جنگ او - کشته شدن پسر آلماکرو.

کشاکش با آلماکرو و کشتن او از هر باره مایه‌ی نابودی پیزارو بود. نخست دولت اسپانیا را بدخواهی برانگیخت. این دولت که برخلاف سیاست خود تاکنون با پیزارو با نیکی راه می‌رفت کنون بهانه بدست آورد که رفتارش را دیگر گرداند.

پس از شورش اینگا و پروییان که چنانکه گفتیم ماهها کشید میانه‌ی پرو و اسپانیا آمد و رفت بریده شده از حال آنجا آگاهی بیایتخت نمی‌رسید. نخست کسانی که پس از آن حادثه از پرو با اسپانیا رسیدند چند تن از هواداران آلماکرو بودند. اینها بدگوییهای بسیاری از رفتار پیزارو و برادران او می‌کردند و آنها را درباره‌ی آلماکرو ستمگر می‌خواندند. از دشمنی بدیهی آنها را چند برابر گردانیده بگوش شاه و درباریان می‌رسانیدند.

پس از ایشان فردیناند برادر پیزارو با اسپانیا رسیده هرچه خواست پادشاه و درباریان را از بدگمانی بیرون آورد و خشمشان را فرو نشاند نتوانست. چنانکه گفتیم دربار اسپانیا پیشامد را عنوان گرفته بود که آن سیاست را بکار بندد.

می‌خواست پیزارو را همچون دیگر شهرگشایان از نتیجه‌ی کوششهای خود بی‌بهره گرداند.

نخست فردیناند را گرفته بزندان انداختند که تا بیست سال در آن زندان ماند. سپس دوگاسترو نامی را از کشیشان که مرد کردانی بود برگزیده با فرمانهایی به پرو فرستادند و باو دستور دادند که چون بانجا می‌رسد اگر پیزارو مرده یا کشته شده رشته‌ی فرمانروایی پرو را بدست گیرد و آن کشور را راه برد و بسامان گرداند ، و اگر پیزارو زنده است خود را رئیس انجمن دادگری لیما شناسانیده با این سمت بکار پردازد. ولی همیشه نگهبان کارهای پیزارو بوده از حال او دولت را آگاه گرداند.

در سال ۱۵۴۰ بود که این کشیش از اسپانیا باهنگ پرو روانه گردید. ولی تا این بانجا برسد در پرو داستانهایی رخ داده پیزارو کشته شده بود. اینست ما نیز باید پیرو بازگشته آن داستانها را بازنماییم :

پس از کشته شدن آلماکرو ، پیزارو آسوده گردیده خواست بکارهای پرو سامان بیشتر دهد. زمینهای آنجا را در میان سرکردگان و سپاهیان خود پخش کرده به هر کدام سهمی داد. ولی در اینکار بیشتر آنها را از خود رنجانید. با آنکه سرزمینی با آن پهناوری در زیر دستش بود که می‌توانست همه را خشنود گرداند ، از تنگدیدی زمینهای بارده و توانگر را برای خود و برادران و خویشانش برگزیده بدیگران سهم از زمینهای کم‌بار کوهستانی داد. بسرکردگان و سپاهیان که سالها در راه او جانبازی کرده بودند از دادن زمینهای توانگر خودداری نمود. بنالگازار که گفتیم کویتو را گشاده پیزارو او را از زمینهایی که گشاده‌ی خودش بود بی‌بهره گردانیده کویتو را با همه‌ی خاکش ببرادر خود کونزالو سپرد.

این کارها همه را ازو رنجانید و زبانها بدگویی گشاده گردید. کسی را می‌خواست از این رنجیدگیها سود جوید و پیزارو را از میان بردارد که آن کس نیز پیدا شد.

آلماکرو پسری داشت که از یک زن پانامایی زاییده شده بود. این پسر همچون پدرش تبار مشروعی نداشت. چیزی که هست پدرش او را بآموزگاران سپرده تربیتش کرده و خود جوان دلیر و شاینده‌ای بود. آلماکرو بهنگام کشته شدن او را در زمینهایی که بفرمان پادشاه سپرده باو بود جانشین گردانید. ولی این وصیت اثری نداشت و آن پسر با دستور پیزارو در خانه‌ی خود در لیما روز می‌گذرانید. می‌باید گفت در زیر نگهبانی بود.

چیزی که هست چون سفره‌ی بازی داشت بسیاری از هواخواهان پدرش بنزد او می‌آمدند و می‌رفتند. در این هنگام نیز بسیاری از کسانی که از پیزاو رنجیده بودند بسوی او می‌گراییدند. اینها نیز می‌آمدند و می‌رفتند و از پذیراییهای رادمردانه‌ی او بهره می‌یافتند.

کم‌کم انبوهی در خانه‌ی او بزرگ شد و کم‌کم گفتگوی خونخواهی و کینه‌جویی از پیزارو و از کسانی که بمیان آمد. پسر آلماکرو تشنه‌ی خونخواهی و کینه‌جویی بود.

پیزارو از حال آنها آگاهی داشت. ولی از نافرمانی و یا از خون‌گرفتگی باکی نداشت و پروایی نمی‌نمود. از آنسو کینه‌خواهان روزبروز در اندیشه‌ی خود پافشارتر می‌گردیدند. سرانجام تصمیم بآن گرفتند و هرادا نامی را که آموزگار پسر آلماکرو و خود مردی دلیر و کاردان بود بفرماندهی خود برگزیدند ، و او روز بیست و ششم ماه جون بهمدستی هیجده تن باجرای نقشه‌ی خودشان برخاست.

هنگام عصر نوزده تن با شمشیرهای کشیده «زنده باد پادشاه ما ، نابود باد خاینان» گویان رو بخانه‌ی پیزارو نهادند. در خانه‌ی پیزارو همیشه گروهی از سرکردگان و سپاهیان بودند و پاسبانی می‌کردند. ولی این هنگام او تازه از سر سفره برخاسته سرکردگان و سپاهیان نیز خود را باتاقهایی کشیده بآسایش پرداخته بودند. از اینرو کینه‌جویان بی‌آنکه کسی جلوشان گیرد از حیاطهای یکم و دوم گذشته خود را بیای پله‌ها رسانیدند.

پیزارو با پیرامونیان خود سرگرم گفتگو بود که فریاد پاسبان پله را شنید و گمان غائله برده به دشاوس نامی دستور داد که در اتاق را ببندد. ولی نامبرده از دستپاچگی بجای بستن در ، خود را بسر پله‌ها انداخت که ببیند چیست ، و چون کینه‌جویان را بدانسان با شمشیرهای برهنه دید پرسید : «کیستید و چه می‌خواهید؟» ولی آنها پاسخش را با زبان نیزه دادند که بدش زدند و جگرش را سوراخ گردانیدند. و سپس از او گذشته پا بدرون اتاق نهادند.

پیرامونیان پیزارو برخی از در گریخته برخی خود را از پنجره بیرون انداختند. چند تن که ماندند کاری از دستشان برنیامد. پیزارو با شتابزدگی یک شمشیر و یک سپر بدست آورد که از یکسو بنگهداری

خود می‌کوشید. و از یکسو به‌مراهانش بانگ زده می‌گفت: «برادران، ما شماره‌مان کمتر از آنها نیست، بکشیم». ولی هیچیک از اینها سودی نداشت. کینه‌جویان همچون شیر می‌غریزند. و حمله‌ها می‌برند بکسانی که بودند به هر یک زخمهایی زدند. به پزارو هم نیزه‌ای بگلویش زده از پا انداختند. بدینسان کیفر ستمهای بسیار او را دادند.

چون این کارها را کردند با شمشیرهای خون‌چکان خود را بیرون انداخته چگونگی را بمردم آگاهی دادند، و چون دویست تن کمابیش بسر آنها گرد آمد پسر آماکرو را بر اسبی نشانده با شکوه بسیار در شهر گرداندند. سپس بزرگان و پیشروان شهر را گرد آورده بعنوان آنکه آماکرو جانشین پدر خود بوده فرمانروایی پرو با اوست، همه را ناگزیر از فرمانبری گردانیدند. خانه‌های پزارو و برادر و کسانش را بتاراج بردند.

چون یک کار دلیرانه انجام داده بودند، و از آنسو پسر آماکرو جوانی خوشخوی بود، گروه بسیاری از درون دل بآنها گراییدند. چنانکه هشتصد تن سپاهی در زیر بیرق ایشان گرد آمدند. پسر آماکرو چون کمسال بود رشته‌ی کارها را بدست هرادا آموزگار خود سپرد. این مرد نیز کاردانی از خود نشان می‌داد و رفتارش نیکو بود. بدینسان پسر آماکرو کینه‌ی پدر خود را جسته آنگاه فرمانروایی کشور بزرگ پرو را هم بدست آورده بود.

لیکن در همان حال رخنه‌هایی در بنیاد کار آنها پدیدار بود. چه از یکسو آماکرو از یک زن پانامایی بوده که پسر نامشروع پدرش شمرده می‌شد کسانی کوتاه‌بینانه آن را ایرادی می‌گرفتند و خود را بکنار می‌کشیدند، و از یکسو پزارو که کشته شده بود، با همه‌ی ستمگریش جایگاهی در میان اسپانیاییها داشته و نشدنی بود که یاد او بآن زودی از دلها بیرون رود. گذشته از اینها فرمانروایی پسر آماکرو خودسرانه بود که فرمانی از پادشاه اسپانیا در دست نداشت و این کسان بسیاری را از گراییدن باو باز می‌داشت.

در این هنگام از خانواده‌ی پیزارو تنها کسی که در آمریکا زنده مانده بود برادر او کونزالو بود. چنانکه گفتیم پیزارو او را فرمانروای کویتو گردانید که چندی در آنجا بود، و چون شنیده بود که در سرزمینهایی که در شرق کوههای آندس نهاده شده دارچین و دیگر بهارها بدست می‌آید و خاکهای بسیار توانگریست، آرزوی دست یافتن بچنان سرزمینهایی گریبانگیر او بوده نآسوده‌اش می‌گردانید. این بود با یک بسیج بسیاری سبب و چهل تن سپاهی از سواره و پیاده و چهار هزار تن باربر از بومیان کویتو همراه برداشته بسرزمینهای شرقی آنجا سفر کرد، و درکناره‌های رود ماراکنون و ناپو و آن پیرامونها گردشها کرد. این سفر او که دو سال بدرازای انجامید پرنجترین سفرهای اسپانیاییها بود. در آن دو سال چند هزار میل راه پیموده سختیهایی دیدند که بگفتن نیاید. هنگام بازگشت از کمی خواربار کسانی که از بومیان یا اسپانیاییها می‌مردند گوشتهای آنها را می‌خوردند. سگهایی که همراه داشتند کشته گوشتشان خوردند. تا غلافهای شمشیرها هرچه پوست همراه داشتند خوردند. داستان این سفر بسیار دراز است و چون نتیجه‌ای دربر نداشت ما بگفتگو از آن نپرداخته‌ایم. در اینجا می‌خواهیم بگوییم از خانواده‌ی پیزارو در آمریکا تنها او مانده بود و آن نیز بهنگام کشته شدن برادرش در پرو نبود.

ولی از هواداران پیزارو کسان بسیاری بودند. حکمران کوزکو سر بنافرمانی آورده آشکارا دم از خونخواهی پیزارو می‌زد. دیگران هم آماده‌ی نافرمانی بودند. بسیاری نیز رشک بآن جوان می‌بردند. در آن میان دوکاستروی کشیش که گفتیم با دستورهایی از اسپانیا فرستاده شده بود، پس از تأخیرهای بسیار که از ناسازگاری بادها دچار شد و رنجهای سختی که کشید خود را بمقصد رسانید و در خاک پوپویان در بندر کوچکی بخشکی درآمد، و از آنجا از راه خشکی خود را با سختیهایی به کویتو رسانید.

چون از سرگذشت پیزارو آگاهی یافته بود از روی دستوری که داشت خود را فرمانروای پرو شناسانیده فرمانی که در دست داشت نشان داد. بنالگزار فرمانده سپاه پوپویان و پدر نام که در نبودن کونزالو پیزارو اختیار سپاهیان کویتو را داشت، هر دو پیروی نمودند و با نیروهای خود باو پیوستند.



للوک یو پانکوی



کوباما اکاهوانا

اینگای سوم با زنش

دوگاسترو گذشته از نمایندگی دولت مرد کاردان و نیکی بود. از اینرو در اندک زمانی گروه انبوهی از اسپانیاییها بسر او گرد آمدند ، و او نمایندگانی بخاک پرو فرستاده سمت خود را بهمه آگاهی داد و پیامهای پندآمیز بهمه فرستاد. خود نیز از پی آنها روانه گردید.

پسر آلماکرو در کار خود درماند. با آن رفتاری که کرده بود جای آستی و آمرزش خواهی نبود ، و از جوانی و ناآزمودگی آن توانایی که اسپانیاییها را بسوی خود کشد نداشت. بیشتر مردم رو بسوی فرمانروای تازه داشتند و او بهواخواهان ویژهی پدرش دلگرمی نتوانستی داشت.

چاره جز جنگ نمی‌دید. از اینرو بوسیج کار پرداخته آهنگ کوزکو کرد. حکمران کوزکو با سپاه خود بیرون آمده به الوارادو که لشکری بسیجیده بود پیوست. پس آلماکرو به کوزکو درآمد.

از آنسو الوارادو و همدستانش آماده می‌شدند. در آن میان دوگاسترو نیز رسیده درفش خود را افراشت. سرانجام روز شانزدهم سپتمبر ۱۵۴۲ بود که در دویست میلی کوزکو دو لشکر بهم رسیده بپیکار پرداختند. این یکی از جنگهای بسیار خونریزانه بود. هر دو سو پافشاری بسیار می‌نمودند چندانکه تا دیرگاهی نشانه‌های پیروزی از هیچ سو پدیدار نبود. ولی سرانجام هواداران دوگاسترو چیره درآمده سپاهیان آلماکرو شکست خورده از هم پراکندند.

در این جنگ گذشته از زخمیها پانصد تن کشته شدند. از سپاه آلماکرو بسیاری دستگیر بودند. از سرشناختگان آنها چهل تن را خوابانیده سر بریدند و دیگران را بجاهای دور فرستادند. پسر آلماکرو که گریخته بود او را نیز گرفتند و آوردند و سرش را بریدند. بدینسان نشانی از آلماکرو جز نام بازنماند. دوگاسترو آسوده شده بکارهای فرمانروایی پرداخت. کونزالو پیزارو که گفتیم بسفر پررنج خود رفته بود در این گیر و دارها به کویتو بازگشت. از همراهان او چهارهزار تن از بومیان و دویست و ده تن از اروپاییان از گرسنگی یا از بیماری درگذشته بودند. جز دسته‌ی کوچکی از آنها بازنگشتند و اینها نیز از فزونی رنج و سختی و گرسنگی بحالی افتاده بودند که بآدمی نمی‌مانستند. کسانی که می‌دیدند گمان می‌کردند که جانوران دوپایی هستند.

باری کونزالو چون بکویتو رسید خبرهای اندوه‌انگیز کشته شدن برادر و خویشان و زندانی شدن فردیناند را شنید که از رنجهای سفر کمتر نبود. چون چاره نداشت بشکیبایی گراییده در کویتو در جای خود نشست ، و خواهیم دید که چه زمینه‌ی آماده‌ای برای خیزش و کوشش او پیش آمد.

گفتار هفتم

چگونه رشته‌ی کارهای پرو بدست کونزالو افتاد؟..

تصمیمات دولت اسپانیا درباره‌ی آمریکا - آشوب در پرو - خیزش کونزالو - جنگ او با نوکنزوالا -

فیروزیه‌های او - افتادن پرو بدست او.

چنانکه از آغاز کتاب تا اینجا دیده‌ایم پیدایش آمریکا برای دولت اسپانیا یک پیشامد بخت‌آور بزرگی بود. در نتیجه‌ی آن پیدایش دولت اسپانیا بی‌آنکه خرجی کند و لشکری فرستد، کسانی می‌رفتند و با جانفشانیها برایش کشورهایی می‌گشادند. اکنون آن دولت در آمریکا کشورهای بسیاری را از هند غربی، مکزیک، فلوریدا، کالیفرنیا، پاناما، اکوادور، پرو، چیلی - مالک شده بود. در حالی که خود آن، جز یکی دوبار، کشتی نفرستاده و خرجی نکرده بود.

علت این کار آن بود که دولت اسپانیا در این هنگام در خاک آلمان دچار جنگهایی بود و فرصت کشتی و سپاه فرستادن بآمریکا نداشت. این بود اختیار را بکسان نامجوی آزمندی مانند کورتیز و پیزارو و آلماکرو گزارده بود که می‌رفتند و با آن سختیها کشورهایی می‌گشادند.

این بسود دولت اسپانیا بود. زیرا چنانکه دیدیم کشورگشایان همیشه از تاراج‌کرده‌های خود سهمی برای دولت جدا گردانیده می‌فرستادند. هر زمان که می‌خواستند خواهشی از دولت کنند ارمغانهایی می‌فرستادند. گذشته از اینها از اینها زر و سیم که کنده می‌شد یک پنجم سهم برای دولت جدا می‌کردند. اینگونه درآمدها بدولت می‌رسید و رویهمرفته آنها مبلغ هنگفتی بود.

چیزی که بود تا این هنگام دولت اسپانیا نتوانسته بود در این کشورهای تازه گشاده نظمی برپا گرداند و قانونهایی روان سازد. نفوذ دولت در آنها بسیار کم بود. گذشته از شورشها که بارها در آنجا رخ می داد موضوع برده گرفتن بومیان که در همه ی کشورهای گشاده شده رواج یافته بود بدولت اسپانیا گران می افتاد.

چنانکه دیدیم دولت اسپانیا تا امروز تنها آن توانسته بود که نگذارد کشورگشایان در کشورهایی که می گشادند ریشه دوانند و کار را بدعوا رسانند. این سیاست را دنبال کرده از نامردیها نیز خودداری نموده بود ولی بیش از این نتوانسته تنها به یک دیده بانی از دور درباره ی کشورهای گشاده شده بس کرده بود.

ولی این هنگام که کمی از جنگها آسوده شده بود می خواست درباره ی آن کشورها تصمیمهایی گیرد و نفوذ خود را در آنها فرمانروا گرداند. این بود با دستور شارل وزیرانی که بکارهای آمریکا می پرداختند انجمنی ساختند و برخی کسان آگاه را از بیرون بآنجا خواندند. از جمله لاس گاساس آن کشیش نیکخواه را که نامش برده ایم بآنجا خواندند. لاس گاساس که پس از کوششها در راه آزادی بومیان بدبخت هند غربی نومید گردیده و خود را بگوشه ای کشیده بیست سال بود با اندوه و درد دل روز می گذرانید این دعوت را غنیمت شمرده خود را با اسپانیا رسانید و در آنجا با شارل دیدار کرده آنچه می دانست از بدرفتاری اسپانیاییها درباره ی بومیان بشاه گفت. به هر حال در آن انجمن پس از شورهایی چند چیز را درباره ی کشورهای آمریکا تصمیم گرفتند ، بدینسان :

(۱) زمینهایی که در آن کشورها در میان سرکردگان قسمت شده چون از روی حسابی نبوده باید انجمنی بنام «انجمن هند غربی» برپا گردیده زمینها را از روی سنجش دوباره قسمت کند و به هر کس باندازه ی شایندگی سهم دهد.

(۲) زمینهایی که بآن کشورگشایان داده می شود پس از مردن بفرزندانش نرسیده بدولت بازگردد.

(۳) از بومیان آمریکا کسی با زور و بی مزد بکار واداشته نشود.

(۴) بانهایی که اکنون در زیر دست کسانی کار می‌کنند مزد پرداخته گردد.

(۵) بکسانی که در پرو در جنگهای پزارو و آماکرو شرکت کرده بروی درفش شاهی شمشیر

کشیده‌اند زمین داده نشود.

چنانکه دیده می‌شود این تصمیمها برخی از روی دادگری و دلسوزی بومیان بود ، در برخی نیز

رشک دخالت داشت. درباریان شارل نمی‌توانستند بر تافت که کسانی که در اسپانیا تهیدست و گمنام

بودند رفته در آمریکا دارای زر و سیم و زمینهای بسیار گردند. بانها رشک برده ببهانهی قانون

می‌خواستند از دارایی بی‌بهره‌شان گردانند.

به هر حال بیگفتگو بود که این تصمیمها آشوبهایی در آمریکا پدید خواهد آورد. کسانی هم آن را

پیش‌بینی نموده می‌گفتند. ولی شارل گوش بسخن آنها نداده بر روی آن تصمیمها پافشاری نمود ، و

برای روان گردانیدن آنها در مکزیک و آن پیرامونها ساندوال نامی را از نزدیکان خود برگزیده روانه

گردانید. اما دربارهی پرو نخست نوکنزوالا نامی را بفرمانروایی آنجا برگزید. سپس از چهار تن از داوران و

قانونگزاران انجمنی برپا گردانیده برای روان گردانیدن تصمیمها همراه او فرستاد.

در مکزیک کار باسانی و آرامی گذشت. زیرا در آنجا دولت بیش و کم نفوذی داشت. آنگاه ساندوال

مرد بافهم و دوراندیشی بود. چون پس از رسیدن بآنجا کار را دشوار یافت کسانی را برگزیده بااسپانیا بنزد

پادشاه فرستاد و خود نامه‌ای نوشت. در نتیجهی آن شارل از برخی از آن تصمیمها چشم پوشید و

بازمانده باسانی روان گردید. اما در پرو زمینه درست گردیده آشوب بسیار سختی برخاست و بار دیگر کار

بجنگ و خونریزی کشید.

چگونگی آن بود که چون آگاهی از تصمیمهای پنجگانه دولت اسپانیا پیرو رسید اسپانیاییها در آنجا

سخت برآشفتنند. زیرا آنچه سپاهیان بودند بیشترشان در جنگهای پزارو و آماکرو شرکت کرده بودند که

اکنون می‌بایست از زمینهای خود بی‌بهره گردند. آنچه دیگران بودند آنها نیز می‌دیدند زمینهایی که دارند

بر فرض که در دست خود آنها بگزارند پس از مرگشان بفرزندانشان نخواهد گزاشت. گذشته از همه‌ی

اینها شماره‌ی اسپانیاییها در پرو بسیار کم بود. کارهایی که در آنجا کرده می‌شد - از کشاورزی و کان‌کنی و مروراید درآوری همه با دست بومیان انجام می‌یافت که اسپانیاییها برده ساخته با زور بآن کارها وامی‌داشتند، و اکنون اگر آنها آزاد شدندی همه‌ی کارها فرو خوابیدی.

این بود از هر سو آوازه‌ها برخاست و هنوز نوکنزوالا و انجمن همراه او نرسیده آشوب پدیدار گردید. دوگاسترو با زبان پندهایی سروده نویدها داد که چون فرمانروای تازه با انجمن بآنجا برسد چگونگی را خواهند دید و بدولت اسپانیا نوشته خواستار چشم‌پوشی از این تصمیمها خواهند بود، و با این پندها کمی آشوب را فرو نشانند.

از آنسو فرمانروا با انجمن راه دراز دریا را پیموده به پرو رسیدند و در تومبز بخشکی بیرون آمدند. فرمانروا چون شیفته‌ی خود بود از دوراندیشی دور افتاده و برای آنکه توانایی خود را نشان دهد از همانجا که پیاده شده بود بکار آغازید. باین معنی که آزاد بودن بومیان را آشکار ساخت.

از این کار او بومیان خشنود گردیدند و بدبختان دمی باسودگی کشیدند. ولی چنانکه گفتیم ناچاری بود که کارهای اسپانیاییها بخوابد. این بود آنها رنجیدگی نمودند و نشانه‌های نافرمانی از هرسو آشکار گردید. نوکنزوالا بی‌پروایی نموده در همه جا پافشاری نشان می‌داد، و برای آنکه چشمها را بترساند چند تن از برجستگان آنها را گرفته بکشت.

از این رفتار او مردم در کار خود درماندند و چون کسی را که پیش بیفتد و برای ایشان کاری کند جز کونزالو پیزارو (در کویتو) نمی‌شناختند چشمها همه بسوی او گردید. کسانی که نزدیک بودند بنزد او شتافتند. کسانی که دور بودند نامه‌ها نوشتند.

کونزالو خود از دست دولت اسپانیا دل پرخونی داشت و هیچگاه رفتار آن دولت را با برادرانش از چشم دور نمی‌گردانید، و این هنگام فرصت خوبی بود که پا پیش گزارد و کینه‌ی خود را باز جوید. بویژه که مردم با آن پافشاری خواستار بودند. چیزی که بود اسپانیاییها در آن زمان بدرفش دولت احترام بسیار گزاردندی و شمشیر کشیدن بروی آن درفش را گناه بزرگ شماردندی و این جلو او را می‌گرفت.

لیکن چون انبوهی مردم در نزد او بیشتر شده بود، از سوی دیگر نوکنزوالا همه‌ی سرجنبانان پرو را برای گرد آمدن در کوزکو خوانده بود و او می‌ترسید که چون برود - همچون دیگران کشته شود، اینها او را بکاری که نمی‌خواست واداشتند. این بود با انبوهی که بسرش گرد آمده بود از کویتو بیرون آمده بعنوان اینکه وکیل مردمست و می‌خواهد برود و در لیما در برابر انجمن درباره‌ی حقوق آنها گفتگو کند آهنگ آن شهر کرد. در میان راه گنجی که برای دولت فرستاده شده بود و همچنان افزارهای جنگی که دوگاسترو در یکی از شهرها انباشته بود بدست او افتاد و بنیرویش بسیار افزود. از سوی دیگر در میان راه نیز مردم دسته دسته با او می‌پیوستند. چنانکه گروهی نیز از پیرامونیان خود نوکنزوالا آمدند. گذشته از همه‌ی اینها در خود لیما داستانی رخداد که راه را بیکبار برای او صاف گردانید.

چگونگی آن بود که نوکنزوالا از روزی که از اسپانیا روانه گردیده بود با اعضای انجمن رفتار بد می‌کرد و آنها را از خود رنجانیده بود. در اینجا هم ارجی بآنها نمی‌گذاشت، اعضای انجمن بستوه آمده با او بدشمنی آشکار برخاستند. کسانی را که او بزندان انداخته بود آزاد ساخته در عوض خود او را دستگیر گردانیده در یک کشتی نشانده به الوارز نامی از اعضای انجمن سپردند که به یکی از جزیره‌ها برده بزندان اندازد. پس از آن خود جداسرانه رشته‌ی کارها را بدست گرفته بهمه جا آگاهی دادند.

از جمله بنزد کونزالو کس فرستاده پیام دادند که انبوهی را از سرش بپراکند و خود با چند تن پیشگاه انجمن بیاید که هرچه درخواست او باشد پذیرفته خواهد شد.

راستی آن بود که در نهان در میان سپدا رئیس انجمن و کونزالو رابطه بوده می‌خواستند بهمدستی کار کنند و برای پرده‌کشی به نقشه‌های خود تدبیرهایی می‌کردند.

به هر حال کونزالو پیام آنها را پذیرفته مردم را گذاشت و خود با دسته‌ی کوچکی در پیرامون لیما فرود آمد. گارواجال نامی که مردی دلیر و کاردان و در همان حال سنگدل نیز بود رشته‌ی کارهای کونزالو را در دست داشت. با پیشنهاد او انجمن فرمانروایی زمینی و دریایی پرو را یکباره به کونزالو سپرد.

گارواجال فرصت یافته همان شب بلیما رفت و کسانی را از سرجنبانان شهر که بدخواه کونزالو می‌شناخت دستگیر گردانیده بی‌بازپرس و داوری بدار کشید. فردا هم کونزالو با شکوه بسیار بشهر درآمده رشته‌ی کارها را بدست گرفت.

پنداشته می‌شد آشوب پایان پذیرفته کارها یکرویه شد. ولی ناگهان خبرهایی پراکنده شد و وارونه‌ی آن پدیدار گردید. چگونگی آن بود که نوکنزوالا که گفتیم او را در کشتی نشانده به الوارز سپردند که به یکی از جزیره‌ها برده زندانی سازد، دانسته نیست الوارز چه می‌اندیشید که چون کشتی کمی راه پیمود زنجیرهای او را باز کرده آزادش ساخت. خود نیز پیروی او را پذیرفت.

نوکنزوالا با کشتی به تومبز رفته در آنجا باز درفش فرمانروایی افراشت و گروهی بر سر او گرد آمدند، و چون دانسته شد کسانی که از کونزالو و گارواجال رنجیده بودند و یا از آنها بیم داشتند آهنگ تومبز کرده بزیر درفش او درآمدند. سنتنو نامی از سرکردگان فرماندهی سپاه او را پذیرفته به چارگاس تاخت و حکمرانی را که از سوی کونزالو در آنجا بود کشته خود بجای آن نشست.

این خبرها دوباره بیمه‌هایی پدید آورد. دانسته شد باز باید جنگهایی رود. کونزالو سپاهی برداشته بر سر نوکنزوالا رفت و او چون در خود تاب برابری نمی‌دید به کویتو گریخت و در آنجا هم نمانده به پوپویان رفت. کونزالو در کویتو نشسته گارواجال را بر سر سنتنو فرستاد که آن نیز شکست یافته بگریخت.

ولی نوکنزوالا که مردی سرسخت بود از پا ننشسته می‌کوشید. در پوپویان بنالگازار و دیگران باو یآوری نمودند و رویهمرفته چهارصد تن مردان جنگی ورزیده بر سر او گرد آمدند. او با این سپاه باهنگ جنگ کونزالو روانه‌ی کویتو گردید. همراهانش جنگ را بیم‌آور دانسته می‌خواستند آشتی شود. ولی او خود پافشاری نشان داد. چون جنگ درگرفت از دو سو نومیخانه کوششهای بسیاری رفت و کسان بسیاری بخاک افتادند. ولی کم‌کم نشانه‌های فیروز در سوی کونزالو پدیدار شد. نوکنزوالا که از چند جا زخمی

شده بود دستگیر گردید که سرش را بریده با نیزه بلند گردانیدند و سپاهش آن را دیده پراکنده شدند و بسیاری از آنها گرفتار گردیده از تیغ گذشتند.

پس از این فیروزی کونزالو با شکوه بیش از اندازه به کویتو درآمد. سنتنو که او نیز سپاهی بگرد سرش داشت گارواجال هم باو شکست داد سنتنو گریخته در کوهستان در غاری پنهان گردید. این در سال ۱۵۴۶ بود و بدینسان کونزالو پیزارو سررشته‌دار سرزمینهای پهناور اکوادور و پرو و چیلی و آن پیرامونها گردیده سرکشی در برابرش نماند. آن همه رنجها کشیده شده و خونها هدر گردیده و آخرین نتیجه بهره‌ی او شده بود.

کونزالو دریاداری را به هندجوسا نامی سپرد و او به پاناما رفته آنجا را نیز زبردست خود گردانید و در جایی که نومبرد دیوز نامیده می‌شد و بندرگاه اقیانوس اتلانتیک بود پاسدارانی گذاشت که کسی را بی‌اجازه راه ندهند. بدینسان راه دریای جنوبی (یا پاسیفیک) را بروی دولت اسپانیا و دیگر بدخواهان بسته گردانید. لیکن جای گفتگو بود که کونزالو پس از این پیشامدها با دولت اسپانیا چه راهی پیش گیرد؟

گارواجال که چنانکه گفتیم گذشته از دلیری کاردان و دوراندیش نیز بود از روز نخست راهنماییهای خردمندان بکونزالو می‌کرد. از نخست بارها باو می‌گفت: «شما یا یکباره در خانه نشینید و بدولت فرمانبری نمایید و یا یکباره خود را جداسر گردانیده با استقلال کوششهایی کنید. راهی در میان این دو گرفتن جز پشیمانی نتیجه نخواهد داد».

اکنون هم که باین فیروزی رسیده بود گارواجال همان راهنمایی را می‌کرد، و نامه‌ای بکویتو باو نوشته که چون نمونه‌ای از فهم و دوراندیشی اوست کوتاهشده‌اش را در اینجا می‌آوریم. چنین نوشته:

«آقای من، شما فرمانروایی را که دولت فرستاده بود کشتید، و بروی درفش شاهی شمشیر کشیدید، این کارهای شما در نزد دولت گناهان‌بست که آمرزش ندارد و فراموش نخواهد شد. دولت هیچگاه با شما دل پاک نخواهد داشت. اکنون یگانه راه برای شما آنست که در این کشور که با دست

خانواده‌ی شما گشاده شده خود را پادشاه خوانید و از دولت اسپانیا ببرید ، و برای آنکه مردم را بخود دلبسته گردانید باسپانیاییها که در اینجا هستند زمینها بدهید و یا چنانکه در اروپا معمولست امتیازهای خانوادگی (لقبهای اعیانی) ببخشید. آمدیم ببومیان ، برای آنها همین بس است که یکی از «گویا»ها را که در نزد آنها دختران خورشیدند به زنی بگیرید که با همین دلجویی خود را بسته‌ی شما خواهند دانست. پس از اینکارها شما می‌توانید کسانی از سرکردگان اسپانیایی را ببومیان گمارید که بآنها مشق دهند و دسته‌های سپاه از آنها پدید آورند. امروز دولت آن توانایی که سپاه بسر ما فرستد ندارد. سپاههای کوچکی هم که بفرستد با این دسته‌ها آنها را می‌توان شکست داد».

سیدا نیز که کشیش دوراندیشی بود همین راهنمایی را کرد. ولی کونزالو آن شایستگی را نداشت که این راهنماییهای بسیار بجا را بکار بندد و هنوز نمی‌دانست چه کند.

گفتار هشتم

چگونه کونزالو کشته گردید؟.

دولاکاسگا و سمت نهانی او - اندیشه‌ی خام کونزالو - رسیدن دولاکاسگا به پاناما - بدست گرفتن او کشتیها را - جنگهایی که میانه‌ی او با کونزالو رفت - شکست کونزالو و کشته شدن او - پایان کار پیزاروها.

این پیشامد که در پرو در کار بود دولت اسپانیا آگاهی درستی نداشت. همان اندازه دانسته بود که شورشی پیش آمده و با فرمانروایی که فرستاده بودند جنگی رفته است. با آن حال وزیران سخت برآشفته می‌خواستند شورشیان رفتار هرچه سختتری پیش گیرند. ولی چنانکه گارواجال پیش‌بینی کرده بود دولت اسپانیا با گرفتاریهایی که در آن هنگام در آلمان داشت نمی‌توانست لشکر بزرگی بآمریکا فرستد. اگر هم می‌فرستاد ما نیک می‌دانیم که دچار دشواریهای بسیار می‌شد. زیرا لشکر به پرو بایستی از راه اقیانوس پاسیفیک برسد. در حالی که هندجوسا دریادار کونزالو برزخ پاناما را گرفته و راه آن اقیانوس را بروی ایشان بسته بود. اگر هم می‌خواستند از اقیانوس پاسیفیک چشم پوشیده خود را از راه خشکی به پرو رسانند بایستی از سرزمینهای بدهوای دوری بگذرند که دانسته نبود چه اندازه از لشکر بمیرد و چه اندازه آسوده بآنجا رسد.

این بود وزیران اسپانیا ناچار شدند که خشم خود را فرو برده از راه نرمخویی درآیند که شاید بتوانند با نیرنگ کاری از پیش برند. بویژه که در همان روزها نمایندگان از سوی کونزالو با اسپانیا رسیدند و پیامها آوردند. کونزالو خود را فرمانبردار دولت اسپانیا درخواست می‌کرد که فرمانروایی پرو تا زنده است

باو واگزارده شود. وزیران اسپانیا این را دلیل شماردند که اسپانیاییها که در پرو می‌باشند بدولت اسپانیا دلبستگی دارند و آن دلبستگی آنها بوده که کونزالو را بفرستادن این نمایندگان و درخواستن این درخواست واداشته است. در حالی که کونزالو را بآن کار پستی اندیشه و نافهمیش واداشته بود. آن راهنماییهای دوراندیشانه‌ی گارواجال و سیدا را نپذیرفته بچنین کاری برخاسته بود.

به هر حال دولت اسپانیا دولاکاسگا نام کشیشی را برگزید که بسمت رئیس انجمن دادگری لیما به پرو رود و فرمان دیگری بنام فرمانروایی بدست او داد که هرزمانی را که سازگار دید این فرمان را درآورد و رشته‌ی کارهای آنجا را بدست گیرد و بچاره‌ی کار کونزالو و دیگر سرکشان کوشد.

این کشیش بسال پیری رسیده ولی خود مردی راست کردار و استوار بود. تا آن زمان سفری نکرده و در کارهای دولتی پا درمیان نداشته بود. با این حال بکاردانی او امید می‌رفت. دولت می‌خواست باو رتبه‌ی افسقپوسی پرو را دهد. او نپذیرفته خواست کوششهایش بی‌پاداش باشد. لیکن برای خود درباره‌ی بهم زدن قانونها و گزارش قانونهای دیگر و آمرزش گناهکاران و مانند اینها اختیارها خواست. وزیران بدان آن اختیارها به یک کشیش ناآزموده خرسندی نمی‌دادند. ولی شارل برای گشاده گردانیدن دست او از دادن هیچگونه اختیاری بازنیستاد.

کوتاه سخن : کشیش پیر با فرمانهای بسیار و با چند تن پرستار از اسپانیا آهنگ آمریکا کرده پس از پیمودن دریاها و نومبرددریوز بخشکی درآمد. مکسیا نام که از سوی کونزالو حکمران آنجا بود بایستی کسی را بخشکی راه ندهد ، چون بیرون خوار او را دید و از شغل او که «ریاست انجمن دادگری لیما» گفته می‌شد آگاهی یافت گمان بدی باو نبرده جلوش را نگرفت. بویژه که او را کشیش دیده دور از کارهای دولتی شناخت. به هر حال با او نوازش و پاسداری بسیار نشان داده بپذیرایی پرداخت.

کاسگا از آنجا راه افتاده به پاناما آمد. در اینجا هم هندجوسا بپاسداری و پذیرایی برخاست. در میان سخن چنین می‌گفت : «من آمده‌ام کارهایی کنم که همشهریانم در اینجا آسوده باشند. قانونهایی را که مایه‌ی رنجیدگی آنهاست از میان خواهم برد و قانونهای دیگری برای آسایش آنها خواهم گزاشت. کسانی

که تا امروز با دولت نافرمانی نموده‌اند از گناههای ایشان خواهم گذشت». این سخنان او باسپانیاییها خوش می‌افتاد ، و چون خود او مرد نیک رفتار و استواری بود روزبروز در دلها جا برای خود باز می‌کرد. کار بانجا رسید که سمت نهانی خود را که فرمانروایی پرو بود بهندجوسا باز نمود ، و او پذیرفته نهانی پیروی او را بگردن گرفت. مکسیا نیز همان رفتار را کرد. اینها که از همدستان کونزالو بودند بدینسان باو خیانت کردند.

در این میان نمایندگان از سوی کونزالو رسیدند که می‌خواستند باسپانیا روند ، و بکاسگا پیام رسانیدند که در پاناما نمانده باسپانیا بازگردد. سپس هندجوسا را در پشت سر دیده چنین پیامی رسانیدند که اگر کاسگا بپذیرد باو پنجاه هزار پزو پول داده باسپانیا بازگرداند ، و اگر نپذیرد زهری خورانیده کار او را سازد.

یکی از رازداران کونزالو از اسپانیا سمت نهانی کاسگا را نوشته باو آگاهی داده بود. از اینرو کونزالو بددل شده ولی چون کاسگا سپاهی همراه نداشت ترس بخود راه نمی‌داد. با این حال بیودن او در پاناما یا در پرو خرسندی نداده می‌خواست بیرونش گرداند و یا نابودش سازد.

ولی پیام او در هندجوسا اثر دیگری کرد. زیرا او ترسید که کونزالو مانده‌ی چنان پیامی را بکس دیگری داده باشد و او پذیرفته و زهری بکاسگا بخوراند. و یقین کرد که اگر چنان کاری بشود چون حکمران پاناما اوست جنایت بنام او خوانده خواهد شد. از این اندیشه‌ها ترس او را فرا گرفته ناچار شده سرکردگانی را که در زیردست او بودند گرد آورد و سمت نهانی کاسگا را آشکار گردانیده پیروی خود را باز نمود. سرکردگان همان کار را کرده همه پیروی نمودند و کشتیها را همه در اختیار او گزاردند. نمایندگان کونزالو که می‌خواستند باسپانیا بروند نرفته آنها نیز بدسته‌ی کاسگا پیوستند. این نمونه‌ای از نامردیهای اسپانیاییهاست. روز نیازمندی کونزالو را از خانه‌ی خود بیرون کشیده در برابر دولت خود بکارهایی واداشته بودند. اکنون بدینسان او را گزارده بدشمنانش می‌پیوستند.

کوانزالو که امیدوار بود خبر بیرون رفتن کاسگا یا نابود شدن او خواهد شنید ناگهان خبر از دست رفتن کشتیهایش را شنید. از این پیشامد بسیار دل‌آزرده گردیده تصمیم بجنگ گرفت ، و برای آنکه عنوانی در دستش باشد از انجمن لیما که سپدا رئیس آن بود حکمی گرفت در این باره که کاسگا بناحق کشتیهای او را تصاحب کرده و بدین عنوان ببسیج لشکر پرداخته در اندک زمانی هزار تن از جنگجویان آزموده بسر خود گرد آورد.

ار آنسو کاسگا نیز از روی اختیاری که داشت از نیکاراگوا و دیگر جاها سپاه خواسته او نیز گروه انبوهی بسرش گرد آورد که یکدسته از آنها را در پاناما برای نگهداری آنجا گزارده خود با بازمانده در کشتیها نشست و آهنگ پرو کرد. در میان راه در جاهایی که اسپانیاییها بسیار بودند بخشی درمی‌آمد و سمت خود را بآنها می‌گفت. آنگاه آگاهیهایی در میان مردم می‌پراکند در این زمینه که قانونهایی را که درباره‌ی بی‌بهره گردانیدن اسپانیاییها از زمینها بوده لغو گردانیده. دیگر آنها بکار بسته نخواهد شد. هر کس تاکنون هر گناهی کرده اگر بزیر درفش دولت درآید از گناهان گذشته‌ی او بازخواست نخواهد رفت. با این نویدها مردم را بسوی خود می‌کشانید.

در آن میان سنتنو که گفتیم از گارواجال شکست خورده و گریخته در غاری پنهان شد فرصت یافته از غار بیرون آمد و بعنوان هواداری بکاسگا پنجاه تن از جنگجویان را بسر خود گرد آورد و شبی ناگهان به کوزکو تاخته آن شهر را فرا گرفت و بستگان کونزالو که در آنجا بودند همه را از هم پراکند.

این آگاهیها که به کونزالو رسید خود را از چند سو گرفتار دشمن دید. ولی دلیری نشان داده پروایی ننمود. با سپاهی که بر سر خود داشت آهنگ کوزکو کرد که با سنتنو بجنگد. در میان راه هر شبی مقداری از سپاه او کم می‌شد. هر شبی یکدسته جدا گردیده بسوی کاسگا می‌گریختند. کونزالو بیوفائی و بدنهادی همشهریان خود را دیده می‌رنجید. ولی چاره جز شکیب نمی‌دید. تا بجایی رسید که جز چهارصد تن بر سر او نماند. چیزی که بود این چهارصد تن همه ورزیده‌ی جنگ بودند و باو دلبستگی داشتند. آنگاه کارواجال سردار لشکرش دلیری و کاردانی بسیاری از خود نشان می‌داد. در نتیجه‌ی اینها

در جنگی که رخداد اینان فیروز درآمدند که گذشته از تراجی که بدست آوردند بسیاری از دشمنان خود را دستگیر گردانیده کشتند و بدینسان کینه بازجستند.

از این فیروزی دوباره نام و آوازه‌ی کونزالو بلند گردید و بار دیگر اسپانیایها رو بسوی او گردانیدند. ولی در همان حال گرفتاری دیگری پدیدار شد. چگونگی آنکه در شهر لیما پایتخت پرو یکدسته بعنوان اینکه از سختگیریهای کونزالو رنجیده‌اند بشورش برخاستند و آلدای نامی از کشتیها یک دسته سپاه برداشته بانجا رفت و شهر را بنام کاسگا بدست گرفت. در همان زمانها خود کاسگا نیز با پانصد تن در تومبز از کشتیها بخشکی درآمد.

بدینسان پرو به دو بخش گردید: یک بخش شمالی با شهر لیما در دست کاسگا، یک بخش جنوبی با شهر کوزکو در دست کونزالو.

کاسگا چون با مردم با مهربانی راه می‌رفت و کسانی که بنزدش می‌رفتند با خوشی پذیرفته از گذشته چیزی نمی‌پرسید مردم بسوی او بیشتر می‌گراییدند. امید او باین بود که کونزالو نیز از راه آمرزش‌طلبی و آشتی‌خواهی خواهد درآمد. با اینحال رشته‌ی دورانیشی را از دست نهشته در جایی بنام زوکسا لشکرگاه پدید آورده بود که سپاهیان خود را بمشق وامی‌داشت و از کار خود غفلت نمی‌کرد.

ولی از آنسو کونزالو بفیروزیهای خود شیفته بوده پروایی بکاسگا نداشت. هر چند گارواجال و سپدا پندش می‌دادند که از راه آشتی‌خواهی درآید گوش نمی‌داد.

چند ماه بدینسان گذشت کاسگا چون آماده شده بود با هزار و ششصد تن آهنگ کوزکو کرد. کونزالو می‌توانست بپیشواز آنها رفته در جاهای تنگ کوهستانی و یا در گذشتن از رودها فرصت بدست آورده آنها را از پا اندازد. ولی از شیفتگی که بدلیری خود و آزمودگی سپاهیانش داشت باینها هم برنخاست.

کاسگا با سپاهیان خود از کوهها و رودها گذشته تا نزدیکی لشکرگاه کونزالو رسیدند. دو لشکر آماده‌ی جنگ شدند. سپاهیان کونزالو کسانی بودند که سالها جنگها کرده و تاراجها برده، و از اینرو

رخته‌های زیبا بتن کرده افزارهای جنگی خود را با سیم و زر آراسته بودند. سپاهیان کاسگا که بیشترشان مردان تهیدست و بی‌چیزی بودند آن آراستگیها را دیده بخود نوید ربودن آنها را می‌دادند.

کونزالو جز گمان فیروزی نمی‌برد. بی‌پایداری و دلیری پیرامونیان خود دلگرمی بسیار داشت. ولی چون روز جنگ فرا رسید و دو لشکر در برابر هم بصف ایستادند نخست سپدا رئیس انجمن از لشکر او جدا گردیده بسوی دیگر پیوست. پشت سر آن دلاویکا نامی با چند تن سرکرده‌ی دیگر همان کار را کردند. از این رفتار آنها در میان لشکر همه‌مه پدید آمد و همه بهم خوردند. کونزالو کار را دشوار دیده ولی خود را نباخت و بی‌پیرامونیان فریاد زد: «جای ایستادن نیست. بدشمن تاخته همچون رومیان مردانه کشته شویم». این را گفته خودش و گارواجال پیش افتاده هجوم کردند. ولی رشته گسیخته شده بود و کاری از پیش نبردند و هر دو دستگیر افتادند، که هر دو را بکیفرگاه برده سر بریدند. گارواجال بهنگام کشته شدن بی‌پروایی بسیار می‌نمود. بلکه بروی دشمنان نگریسته از روی ریشخند می‌خندید.

چنانکه گفته‌ایم گارواجال با همه‌ی دلیری و کاردانی همچون بسیاری از همشهریان خود بسیار سنگدل و خونریز بود. در زمان توانایی کونزالو کسان بسیاری را با بهانه‌هایی دستگیر گردانیده همچون گوسفند سربریده بود. اکنون بدینسان سزای ستمگریهای خود را می‌یافت.

بدینسان آخرین بازمانده‌ی خاندان پزارو از میان رفت و پرو از سرکشان تهی گردید. این در سال ۱۵۴۸ یا ۱۵۴۹ بود. ما اگر بی‌یکسویانه داوری کنیم این مرد کشته‌ی خیانت و بدنهادی همشهریان خود بود. یک روز بدانسان بسرش گرد آمدند و یک روز بدینسان او را بدشمن سپاردند. در سراسر این تاریخ یک چیز که همیشه نمودار بوده بدنهادی اسپانیاییهاست. چنانکه در جای دیگر هم نوشته‌ایم پیدا کردن آمریکا بجای آنکه مایه‌ی نیکنامی آنها در تاریخ باشد مایه‌ی بدنامیشان گردیده است.

پس از کشته شدن کونزالو، کاسگا فرصت یافته بکوششهایی پرداخت و کارهای پرو را بسامان آورد و کسانی را برای کوچ‌نشینی در چیلی و دیگر جاها فرستاد. او نیز درباره‌ی قسمت کردن زمینها با شورش

روبرو گردید. ولی از کاردانی آن را بی خونریزی فرو خوابانید. چون کارهای او بیرون از تاریخ ماست در اینجا بآنها نمی پردازیم.



هواسکار



کوباماماچوک

اینگای چهارم با زنش

گفتار نهم

پروییان در تمدن تا بکجا رسیده بودند؟..

اندازه‌ی تمدن پروییان - جداییها که با مکزیکیان داشته‌اند - دین پروییان - یک عادت ناشایسته در

میان آنها - بازماندگان کنونی آنها.

چنانکه خوانندگان دیده‌اند در این کتاب یکی از جستارها که دنبال شده اندازه‌ی بهره‌مندی و بی‌بهرگی بومیان آمریکا از تمدن بوده. تمدن یا پیشرفت آدمیان در راه نیکوتری خود تاریخ شیرین و درازی دارد و ما در گفتگو از پیدایش آمریکا ناچار بوده‌ایم بسخنایی در آن زمینه درآییم.

پیدایش آمریکا نمونه‌های نیکی را از توده‌های آدمی، در مراحل مختلف تمدن، نشان داد. زیرا آنجا را که پیدا کردند گروهی از بومیان بیکبار وحشی بودند و پس از ده‌هزارها سال هنوز گامی در شاهراه تمدن برنداشته بودند. گروهی دیگر که مکزیکیان و پروییان بودند گامهایی برداشته، ولی تا نیمه‌ی راه بیشتر نیامده بودند. از دیده‌ی تاریخ تمدن اینها درخور گفتگوست.

ما از وحشیگری بومیان جزیره‌ها و از اندازه‌ی تمدن مکزیکیان در این کتاب در بخشهای گذشته سخن رانده‌ایم. در اینجا هم می‌خواهیم از اندازه‌ی تمدن پروییان سخن رانیم.

باید گفت: پیشرفت پروییان در راه تمدن به همان اندازه‌ی پیشرفت مکزیکیان بوده. هر دو توده تا نیمه‌ی راه بیشتر نیامده بودند. کارهایشان نیز مانده‌ی هم بوده.

اینها نیز بکشاورزی می‌پرداخته‌اند و جویها کشیده از راههای دور آب می‌آورده‌اند. در این باره‌ها پیشرفت بسیار کرده بودند. اینها نیز از زر و سیم، آرایش افزار و کاجالهای خانگی می‌ساخته‌اند. اینها نیز

راهها کشیده پلها پدید می آورده اند. اینها نیز خانه های بزرگ بنیاد می گزارده اند. دو توده تنها در چند چیز از هم جدایی داشته اند که اگر رویهمرفته را بسنجیم می توان گفت که پروییان کمی هم جلوتر از مکزیکیان بوده اند.

یکی از آن چند چیز خط بوده که مکزیکیان داشته پروییان نداشته اند. چنانکه گفتیم مکزیکیان در پدید آوردن الفبا تا نیمه ی راه پیش آمده خطی برای خود پدید آورده بودند که مانده به هیروغلیفی بوده ، و با آن کارهای نوشتنی خود را بانجام می رسانیده اند. ولی پروییان ، تا آنجا که ما دانسته ایم چنان خطی نداشته اند.

ما در این کتاب پیکره هایی از اینگها و کویاها بچاپ رسانیده ایم که گفته می شود از همان زمانها بازمانده. پروییان صورتهای اینگها و کویاها را کشیده نگاه می داشته اند. اینها می رساند که پروییان در پیکرنگاری (یا نقاشی) بسیار پیش رفته بوده اند. با این حال شگفت است که همچون مکزیکیان از این هنر خود ، بعنوان چیزنویسی سود نمی جسته اند.

دیگری پرورش چهارپایان و مرغان [و] خانگی گردانیدن آنها بود که از نشانه های تمدن شمرده می شود. زیرا از پیشرفتهای آدمی در راه زندگانی یکی این بوده که بطبیعت چیره درآید و از نیروهای آن سود جوید و پیداست که پروردن چهارپایان و مرغان خانگی گردانیدن آنها بخشی از آنگونه سودجویی بوده.

چهارپایان - از اسب و شتر و خر و استر و گاو و گوسفند و بز و سگ و گربه - و همچنان خروس و اردک و غاز از زمانهای باستان پا در میان زندگانی آدمیان داشته اند و کمکه های بسیار بآنها کرده اند. اگرچه آدمیان در این باره روسپاهند ، زیرا با آن زبان بستگان با ستمگری راه رفته و همچون درندگان آنها را کشته گوشتهاشان خورده اند و این زشتترین رفتار است. ولی این یادگار دوره های وحشیگری بوده که همچنان پایدار مانده ، و به هر حال اگر از این یک بدی چشم پوشیده شود ، خود نگهداری جانوران و خانگی گردانیدن آنها از نیکیهای آدمیان بوده و به هر دو سو سود داشته. زیرا چنانکه آدمیان آنها را در

سواری یا باربری یا یوغکشی بکار می‌برده‌اند و از شیر و تخم آنها می‌خورده‌اند ، جانوران نیز نگهدار و سرپرست داشته در جاهای گرم و ایمن بسر می‌برده‌اند. برخی از آنها - از جمله اسب و سگ - گاهی بسیار ارجمند می‌شده‌اند.

اکنون سخن در آنست که بومیان آمریکا چنین جانورانی نداشته‌اند. چنانکه نوشته‌اند در برخی جزیره‌های هند غربی تنها سگ کوچکی نگه می‌داشته‌اند که لاییدن هم نمی‌توانسته. یکی هم طوطیانی را آموخته گردانیده نگاه می‌داشته‌اند. در مکزیک با همه‌ی پیشرفت در راه تمدن از پرورش جانوران بیکبار ناآگاه بوده‌اند.

ولی پروویان در این باره پیشتر بوده چنانکه گفتیم لاما را که چهارپایی در میان گوسفندان و شتر است خانگی گردانیده نگه می‌داشته‌اند که بارهای سبک بدوش آن بار می‌کرده‌اند (اکنون هم همان حال در پرو هست).

یک جدایی دیگر در زمینه‌ی حکومت بود. چنانکه گفتیم مکزیک‌ها چند تیره‌ای بودند که با هم یکی گردیده پادشاه برای خود برمی‌گزیدند. ولی پروویان یک تیره بیشتر شمرده نمی‌شدند و پادشاهی نیز در میان آنها موروثی بود. داستان اینگاما را در پیش نوشتیم. چنین پیداست که افسانه‌ی فرزند خورشید یا فرزند خدا بودن پادشاهان از پرو بمکزیک سرایت کرده بوده.

یک جدایی دیگر در میان مکزیکیان و پروویان در زمینه‌ی دین بوده. چنانکه گفتیم مکزیکیان بت‌پرست بودند. تندیس‌هایی از خدایان پنداری خود ساخته و در پرستشگاهها جا داده پرستشها می‌کردند و یک خوی بی‌اندازه زشتی داشتند که خدایان خود را خونخوار پنداشته قربانیها از آدمیان در برابر آنها می‌گزارده‌اند و گوشت آن قربانیها را بنام عبادت می‌خورده‌اند.

ولی پروویان برخلاف آنها پی خدایان پنداری نیفتاده آفتاب و ماه را که پروردگان جهانند بخدایی پذیرفته می‌پرستیدند. پرستشگاههایی بنام آنها با آرایش و شکوه بسیار برپا گردانیده صورتهای خورشید و

ماه را از زر و سیم ساخته در آنجاها می‌گزارند و در برابر آنها پرستش می‌پرداختند و از قربانی آدمی یا از خونریزی در میان آنها نشانی نبود. ما پیکره‌ای را از یک پرستشگاه خورشید در اینجا آورده‌ایم.

چنانکه نوشته‌اند خورشید را خدای بزرگ و ماه را خدای کوچک می‌شناخته‌اند و هنگامی که ماه می‌گرفته چنین می‌پنداشته‌اند که خدای بزرگ بخدای کوچک خشم گرفته و آن نشان خشم اوست. از اینرو از ساده‌دلی از خانه‌ها بیرون ریخته با هم گرد آمده بگریه و شیون می‌پرداخته و بحال آن خدای کوچک دلشان سوخته اشک بسیار می‌ریخته‌اند و از خدای بزرگ آمرزش گناه او را می‌تلبیده‌اند، و چون ماه بگشاده شدن آغاز می‌کرده خواهشهای خود را پذیرفته شده دانسته از گریه باز می‌ایستاده‌اند و کم‌کم اندوه را از خود دور ساخته بشادمانی می‌پرداخته‌اند.

چنانکه نوشتیم پروییان افتادن خود را براه تمدن بکوشش مانکو کاپاک و ماماوکلو بنیادگزاران خاندان اینگایی نسبت می‌داده‌اند. چنین می‌گفتند که پرستش خورشید و ماه را نیز آنها یاد داده پروییان را از بت پرستی باز رها کرده‌اند.

پیداست که خدا شناختن خورشید و ماه و پرستیدن آنها دور از خرد است. ما امروز با آگاهی‌هایی که از چبودن خورشید و ماه داریم بچنان باوری می‌خندیم. ولی اگر آن را با کیشهای دیگر بسنجیم خورشید پرستی نه تنها از بت پرستی و عبادتهای زشت آن بهتر بوده، بلکه بکیش مسیحی که اسپانیاییها با زور و فشار جانشین آن می‌گردانیدند نیز برتری داشته است. پاسخهایی را که اتهوالبا در برابر حرفهای کشیش گفته ما در پیش یاد کرده‌ایم. آن پاسخها بسیار استوار و راستست. بیگمان مسیحیگری بیخردانه‌تر از خورشید پرستی می‌باشد.

رویه‌مرفته پروییان مردم بسیار ساده‌ای بودند. یکی از نتیجه‌های کیش ساده‌شان سادگی خوی آنها بود. با همدیگر مهر می‌ورزیدند، از مردم‌آزاری دوری می‌جستند. یک نمونه از سادگی خویهای آنها فرزندان خدا پنداشتن اسپانیاییها و آن رفتار خامشان با آنها بود که یاد کرده‌ایم.

تنها یک چیز در تاریخ پروییان پدیدار گردیده که با ساده‌دلی و نیکخویی آنها ناسازگار است و آن داستان کشتن پیرامونیان اینگاهها بهنگام مرگ آنها بوده.

این عادت بسیار زشت و سنگدلانه در میان بت‌پرستان بوده و از یک خرافه‌ی بسیار بیخردانه‌ای سر می‌زده. ما همه دیده‌ایم و می‌دانیم که مرده که بزیر خاک سپرده می‌شود در آنجا از هم پاشیده جز استخوانهای لخت نشانی از آن باز نمی‌ماند. با اینحال بت‌پرستان از نادانی می‌پنداشته‌اند که آدمی در زیر خاک زنده می‌گردد و با همان تن خود بزندگی می‌پردازد. در زیر زمین جهان دیگری برای مردگان برپاست. از اینرو کسی را که می‌مرده و بخاک می‌سپارده‌اند ظرفها و کاجالها با او می‌گزارده‌اند. پادشاهان رختهای شاهانه پوشانیده جواهراتش را با او بخاک می‌سپارده‌اند (که اکنون کنده بیرون می‌آورند). گاهی نادانی بیشتر گردانیده کسانی را از پیرامونیان او کشته در پهلوی او جا می‌داده‌اند که اعلیحضرت در آن جهان تنها نماند. (گاهی هم کسانی را به همان اندیشه زنده بگور می‌گردانیده‌اند).

مغولان که بایران آمدند این عادت زشت را با خود آورده بودند و گویا در مرگ هلاکو بود که یکدسته از مردان و زنان بدبخت را زنده بگور گردانیده در دخمه‌ی او جا دادند. در آفریقا که صد سال پیش اروپاییها رفتند این عادت شناخته بود و در برخی جاها در مرگ پادشاه همین رفتار را می‌نمودند. در آمریکا نیز در پرو در مرگ هواناکاپاک که گفتیم از نامدارترین اینگاهها بود همین عادت را بکار بردند و هزار تن بیشتر از پیرامونیان و نوکران او را کشته با او زیر خاک کردند.

بیگفتگوست که این عادت بازمانده از زمانهای بت‌پرستی بوده. جای شگفتست که مانکوکاپاک و ماماوکلو که خردمندیها از خود نشان می‌داده‌اند این عادت زشت را از میان نبرده بودند.

چیز دیگری که باید در اینجا بگفتگو گزاریم سرگذشت پروییان پس از چیرگی اسپانیاییهاست. چنانکه گفتیم اسپانیاییها در اینجا هم دست ستمگری باز کردند و همه چیز را از چنگ آن بدبختان درآورده و برده‌شان گردانیدند که در کانه‌ها و کشتزارها و دیگر جاها با زور بکار وامی‌داشتند. چنانکه

دیدیم دولت اسپانیا می‌خواست جلوگیری از بردگی آنها کند. ولی شورشی پیش آمد و تصمیمهای دولت از میان رفت.

پس از برافتادن کونزالو که دولت اسپانیا نیرومند شده بود کاسگا در میان دیگر کارهایش آسایش اینها را نیز بدیده گرفت و برخی قانونهایی گذاشت. ولی نتیجه‌ی آنها بیش از این نبود که در برابر کار مزد بآنان پردازند، آزادی ایشان را دربر نداشت. کاسگا و دیگران که دلهاشان بحال اینها می‌سوخت، در همان حال چون مسیحی با تعصب بودند بمسیحی گردانیدن آنها دلبستگی بسیار نشان می‌دادند. از اینرو آنان را بیکبار آزاد و سر خود نخواستند کار کردنشان را در زیر دست اسپانیاییها وسیله‌ای برای مسیحی شدنشان می‌شناختند. از اینرو هوادار آزادی کامل آنها نبودند.

به هر حال بدبختان در زیر دست اسپانیاییها زندگی بسر می‌بردند و خواه و ناخواه کیش مسیحی را یاد می‌گرفتند. چنانکه گفتیم بومیان جزیره‌ها پس از زمانی نابود شدند و از میان رفتند. ولی اینها (همچون مکزیکیان) چون بهره از تمدن داشتند از میان نرفتند. و نژاد خود را نگه داشتند.

اکنون ما اگر به پرو برویم مردم آنجا بسه دسته‌اند: یکدسته سفیدپوستان که بازمانده‌ی آن اسپانیاییها می‌باشند و بخش بزرگی از زمینهای پرو را در دست دارند. چون کشورشان جمهوریست سررشته‌داری (یا حکومت) نیز با اینهاست. یکدسته‌ی دیگر دو رگه‌اند که از زناشویی اسپانیاییها با پروییان پدید آمده‌اند. اینها نیز حالشان نیکست. یکدسته‌ی دیگر هندیان یا بازماندگان بومیان باستانند، که بنام «پیون» خوانده می‌شوند و حال بسیار پستی دارند.

انبوه ایشان بیسوادند. کارهاشان گله‌داری برای سفیدپوستان و یا رنجبری در کشتزارهای آنها و یا باربری در شهرهاست. قانونی در پرو هست که وامداری که نمی‌تواند وام خود را پردازد باید برای وامخواه کارگری کند. این قانون آنها را بدرجه‌ی بردگی رسانیده. زیرا چون مردم کم‌حسی هستند و همیشه وامدار کارفرمایان خود هستند رشته‌ی اختیارشان در دست آنهاست.

با آنکه چهارصد سال از زمان چیرگی اسپانیاییها گذشته و در این مدت آنها بایستی از اسپانیاییها تمدن فرا گیرند و رو بسوی بهتر دارند ، بوارونه‌ی آن رو بسوی بدتری داشته‌اند و امروز اگر آنها را با نیاکانشان که در زمان اینگها بودند بسنجیم بسیار پس رفته‌اند و بسیار پست‌تر گردیده‌اند. آن پروییان که ظرفهای خوراکشان از زر و سیم بود دیگر نیستند. پروییان امروز یا پیونها کمچیزترین همه‌ی مردم آن کشور می‌باشند و بیشتر زنهاشان با پای برهنه راه می‌روند.

کوزکو که شهر ورجاوندی بشمار می‌رفت و پایتخت پرو بود اکنون هم هست. ولی بسیار کوچک شده و ویرانه‌های آن پرستشگاهها و سراهای اینگها هنوز پدیدار است. بجای آن لیما که چنانکه گفتیم پدید آورده‌ی پزارو است شهری بزرگ و آباد می‌باشد و شنیدنیست که «اسکلت» پزاروی ستمگر در یک صندوق شیشه‌ای در کلیسای آن شهر است و مسافران بتماشای آن می‌روند.

چند جمله هم درباره‌ی چیلی بنویسیم : چنانکه گفتیم آلماکرو رفت و آنجا را بگشاد. ولی چون بومیان چیلی که بنام «آراو کانیان» شناخته شده‌اند ، برخلاف مردم پرو بسیار دلیر و جنگجو بودند ، آلماکرو ماندن در آنجا نتوانست و بپرو بازگشت و بدانسان که شرح دادیم کشته گردید.

پس از او کسان دیگری رفتند و با جنگهایی که کردند بآنجا دست یافتند. اینجا هم یکی از کشورهای بود که دولت اسپانیا در آمریکا داشت. ولی تا صد سال بیشتر میانه‌ی اروپاییها و آراو کانیان جنگ برپا بود. آراو کانیان در راه نگهداری زمینهای خود سستی نشان نمی‌دادند. سرانجام اسپانیاییها ناچار شدند که بخشی از زمینها را ویژه‌ی آنها شناخته خود را کنار گیرند.

در نتیجه آراو کانیان آزادی خود را نگه داشتند و بزیردست بیگانگان نیفتادند. کمی هم تمدن از اروپاییها یاد گرفتند. اکنون بازماندگان آنها هستند. آزاد و سرافرازند. چیزی که هست اروپاییها بآنها نیز از راه دیگری آسیب رسانده‌اند. چگونگی آنکه آنان را گرفتار آکول [=الکل] گردانیده‌اند که در نتیجه

نژادشان آلوده گردیده و سال بسال از شماره‌شان می‌کاهد و با تندی بسوی نابودی می‌روند. زمین‌هاشان نیز کم‌کم بدست اروپاییها می‌افتد.^۱ سخن در اینجا پایان می‌یابد.

۱- آنچه درباره‌ی حال کنونی پروویان و چیلیان نوشته شده از کتاب مستر کارپنتر است که پیش از این هم نام او برده شده.

واژه‌نامه

(از ویراینده)

هر واژه بهر یک معنا و هر معنا بهر یک واژه

بامدادان = هنگام بامداد
بایا = واجب
باینده = وظیفه
بدگمان = دارای سوء ظن
بدیده گرفتن = در نظر گرفتن
بر آن سر بودن = قصد داشتن
برآشفتن = خشمناک شدن
برآغالانیدن = تحریک کردن ، شوراندن
برآغالیدن = بروی کسی برخاستن
 (هایپوی و دشمنی کردن)
برتافتن = تحمل کردن ، از « تاب »
 بمعنی تحمل گرفته شده
برزخ = جدا کننده میان دو چیز
بسامان = منظم
بسیج = تدارک ، تولید
بسیجیدن = تولید کردن ، تدارک کردن
 ، افزار و زمینه برای کاری پدید آوردن
بها = قیمت (برای دانستن فرق آن با «
 ارزش» باید توجه داشت که مثلاً کتابی به
 بهای ۲۰۰۰۰ تومان ، تواند بود که بی‌ارزش
 باشد و کتابی با ۲۰۰۰ تومان بها تواند بود که
 ارزش فراوانی دارد) نوشتن آن برویه‌ی « بهاء »
 غلط است.
بیدرنگ = بلافاصله ، بدون تأمل
بیرون = ظاهر : « آنچه در بیرون دیده
 شد ... » ، خارج : « بیرون از آیین جهان
 چیزی نتواند بود »
بیرق = درفش ، پرچم
بیکبار(ه) = بکلی ، تماماً

آرمان = آرزوی بزرگی که بدیده گیرند و
 در راهش بکوشش پردازند ، ایده‌آل
آز = حرص ، آرزوی بی‌اندازه داشتن بپول
 یا جایگاه یا چیز دیگر
آشکاره = آشکارا
آگاهینامه = اعلامیه
آوازه = شهرت ، معروفیت - بمعنی حرکه
 (زیر ، زیر ، پیش ...) نیز آمده
آهنگ = قصد ، اراده
از سر گرفتن = بازآغازیدن
از آن ... = مال ...
اشتهار = شهرت
افسانه = داستان دروغ و خیالی (برخی
 داستان را در این معنی بکار می‌برند. در حالی
 که داستان راست است و افسانه دروغ و
 ساختگی)
انگیزه ، انگیزنده = محرک ، باعث ،
 آنچه کسی را بیک کاری بر می‌انگیزد : «
 انگیزه‌ی بهرام در فروش خانه تنگدستی است»
انگیختن = (انگیزیدن) باعث شدن ،
 بکاری واداشتن.
بارده = حاصلخیز : « یک سرزمین هرچه
 آبادتر و بارده‌تر بهره‌ی مردم از زندگانی
 بیشتر».
بارناده = غیرحاصلخیز
باری = اقل ، لاقل. در زبان پاک بمعنی «
 به هر حال» بکار نمی‌رود.
باز نمودن = بیان کردن ، تفسیر ، روشن
 گردانیدن مطلبی
بالا = قد

جربزه = jorboze استعداد ، توانایی
انجام دادن یک کار

جلوگیر = مانع

چبود(ن) = ماهیت

چندان = (چند + آن) آنقدر ، آن اندازه «
آب چندان آمد که باغ سیراب شد» (بکار بردن
آن در معنی «بسیار» غلط است)

چندگاه = مدت : « یادداشت‌هایی در آن
چندگاه پدید آورده بودم » ، مدتی : «دزد
بنامی را ژاندارم پس از چندگاه دنبال کردن
دستگیر گردانید»

چندگاهه = موقتی ، موقت

چندین = (چند + این) اینقدر ، این اندازه
« چندین پول را برای چه می‌خواهی » (بکار
بردن آن در معنی «چند» غلط است).

چوبین = ساخته شده از چوب

خاچ = صلیب

خواها = خواهنده‌ی همیشگی ، خواستار ،
طالب ، مشتاق

دانسته = معلوم

درخواستن = درخواست کردن

دررفت = خرج (در برابر درآمد)

درنگ = تأمل

دریافتن = درک کردن

دژخو(ی) = ناتراشیده و بدعادت ، وحشی

دژخویی = وحشیگری

دم = لحظه

درودگر = نجار

دوسخنی = اختلاف (نظر)

بیم = ترس از خطر یا زیان احتمالی « بیم
داشت دزد بخانه‌اش بیاید » (این واژه در برابر
« امید » می‌باشد و با « ترس » و « هراس »
جدایی دارد)

بی‌یکسویانه = بی‌طرفانه

یابستگی = تقید ، مقید بودن ، قید

یافشار = اصرار کننده

یافشردن = اصرار کردن

پس‌نشینی = عقب‌نشینی

پندار = زعم ، چیزی بیدلیل که باندیشه
گیرند ، خرافه

پنداشتن = (پنداریدن) بودن چیزی یا
داستانی را از پیش خود و بی‌دلیل باندیشه
گرفتن (چه باور کند و چه نکند) : « پدران ما
می‌پنداشتند که زمین بروی گاو ماهی گزارده
شده »

پولادین = ساخته شده از پولاد

پیکر = صورت

تاراج = غارت

تأویل کردن = سخنی را از معنای
راستش بیرون بردن.

تکه = قطعه ، در کتاب بمعنای قاره نیز
بکار رفته. (مثال : تکه‌ی آمریکا)

تندیسه = مجسمه

تنگدیدگی = نظرتنگی

تنگدیده = نظرتنگ

تهی = خالی

جداسر = مستقل

جدایی = تفاوت ، فرق

دیه = dih = روستا ، ده (ده سبک شده‌ی دیه است)	شلتاق = مرافعه
رادمردانه = سخاوتمندان	غریو = آواز بم و گنگ بسیار بلند
رستن = رهیدن	فیروز = موفق
رشته جزیره‌ها = مجمع‌الجزایر	فیروزی = موفقیت
رشک = حسد ، حسادت	کاچال = اثاث خانه
رشکبر = حسود	کان = معدن
ره‌آورد = سوغات	کان‌کن = معدنچی
زبون = ذلیل ، خوار	کان‌کنی = کندن معدن
زر = طلا	کماییش = تقریباً
زرین = ساخته شده از زر	کمچیز = فقیر
زمین‌لرزه (ه) = زلزله	کند = کنده و چوب ستبری که بر پای اسیران و مجرمان می‌بستند.
زینهار = امان	کوکبه = شکوه
سخت = آخشیج (ضد) سست : « چوب به سختی آهن نیست» (پس گفتن : « این کار سخت است» غلط می‌باشد. باید گفت : « این کار دشوار است» زیرا آخشیج آسان دشوار است)	کیش = مذهب ، شاخه‌ای یا کوره‌راهی از دین (و نه خود دین)
سرشک = قطره اشک	گرد = دور
سرشناخته = معروف	گسیختن ، گسلیدن = پاره شدن
سرکرده = افسر ، سردسته	گلکاری = بنایی
سُکالیدن = مشورت کردن	گمان = ظن
سیم = نقره	لابه = التماس
سیمین = ساخته شده از نقره	لاییدن = عوعو کردن ، پارس کردن (سگ)
شایا ، شاینده = شایسته ، لایق	مانستن ، مانیدن = شبیه بودن
شبیخون = رزم (حمله‌ی) ناگهانی در شب	مزورانه = دورویانه
شکیبا = صابر	مسیحیگری = کیش مسیحی داشتن و هوادار آن بودن
شکیبایی = صبر	مُشَمَّع = گونه‌ای پارچه‌ی نایلونی
	موکب = گروهی از سواران یا پیادگان که در التزام رکاب پادشاه باشند.

یکسر(ه) = مستقیم
یوغ = چوبی که بگردن گاو گزارده بشخم
 کردن وادارند. « گردن بیوغ کسی گزاردن»
 یعنی بندگی و زیردستی او را پذیرفتن.

میل = واحد اندازه‌گیری طول در
 کشورهای انگلیسی زبان (برابر با ۱۶۰۹ متر)
نابیوسان ، نابیوسنده = غیره منتظره ،
 برخلاف انتظار

ناشایا ، ناشاینده = ناشایسته
دریپیر نامی = کسی که نامش دریپیر
 است.

نایکسره = غیرمستقیم
نمودن = نشان دادن (بکار بردن این واژه
 بمعنای «کردن» غلط است)

نواختن = نوازش کردن ، مهربانی کردن
نوپدید = نو ظهور
نوید = وعده

ورجاوند = مقدس
هرآینه = مسلماً ، حتماً ، مطمئناً
هراس = ترس نمایان ، ترسی که نشانه‌ی
 آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد.

هشتن ، هلیدن = رها کردن ، (به حال
 خود) گذاشتن

همداستان = موافق : « در این اندیشه با
 تو همداستانم»

همداستانی = موافقت ، توافق ، اتفاق ،
 سخن بر کاری نهادن
هنگامه = معرکه

یارستن = دلیری کردن ، جرأت داشتن
یازیدن = دراز کردن (دست) : « دست
 یازید و آن را برداشت».

یاوه = سخنی که برای هوده‌ای (نتیجه‌ای)
 یا از روی نیازی نباشد.

یکرویه = قطعی ، مسلم

نامها

(از ویراینده)

آنهواک	آتلانتيک
آواندا	آراو کانينان
ايسقوپوسی	آراگون
اتهوالبا	آزتيک
ارگوکنز	آزور
ارينگو	آزوروس
اسکبار	آگون
اسکبار	آلامانیوس
اسگالانت	آلبانکی
امانوئيل	آلدا
اندلس	آلفونس
اوجيدا	آلماکرو
اوجيداو دونیگوسا	آلوارادو
اولمدو	آلونسو
ايزابل	آمریکو ویسپوکسی
ايزابلا	آناکونا
اينگا	آنتیکوا
بارتولومو	آندس
بارتولومو پرستلو	آنرودليما
بارتولومودولاس گاساس	آنگالمان کوگوپاک
بارتولومودياز	آنگالمان گوگا

پلاتا	بارسیلونا
پنسون	بارسینمو پرسترللو
پوپویان	باستیداس
پوتونجان	البوآ
پورتوبلو	باهاما
پورتوپرنسیب	برازیل
پورتوریکو	برنئو
پوکانا	بنالکازار
پول	بنالگازار - بنالکازار
پیزارو	بویل
پیلیاتو یا پیلپاتو	بهرینگ
پینتا	پاریا
پیورا	پاسفیک
پیون	پالوس
تاباسکو	پاناما
تاباسکو	پانو کوچون
تاپیگا	پدرو
تاغوس	پردومار کاریتا
تاگوبا	پرستلو
تالاسگالا یا تالاسگالا	پرنس هنری
ترینیداد	پرو

داویلا	تزوگا
دریپیر	تلاسگاب
دشاوس	توتیل
دلاییکا	تومبز
دماغه‌ی «نون»	تومبز
دماغه‌ی بلانکو	تیتیکاکا
دماغه‌ی بوجادور	تیدور
دماغه‌ی ورد	تیرافیرمی
دماغه‌ی ویلا	جامایکا
دوادیلا	جاوه
دوالوادو	جزیره‌های کاناری
دوگاسترو - دوکاسترو	جنوا
دولاکاسگا	جوان پریز
دولاگوسا	جون
دولیون	چارگاس
دومینیکا	چالکو
دونیکوسا	چیلی
دونیگوسا	خلیج دارین
دیگو	خلیج گینه
دیگو دوآربا	داکویلار
رابیدا	داولید

رود گنگ	سانت میچل
رولدان	سانت میشل
ریماک	سانت نیکولا
ریو دجانیورو	سانتاماریا
زاراگوا	ساندوال
زوکسا	سباستیون دلگانو
زیمپولا	سپانکو
زیمپولا	سپیدا
زیمنس	سرنانید
سادوال	سلیبس
سالیسدو	سنتنو
سانت توماس	سنگال
سانت جاکر	سوتو
سانت جاکودو	سوریا
سانت جوان	سوماترا
سانت جوان دوالوا	سونو
سانت جولیا	سویس [باشدکه سوئز]
سانت دومینکو	سیبئو
سانت سالوادور	سیبئوا
سانت لازاروس	سیبو
سانت ماری	سیدا

کوتیلاواگا	سیویل
کوتیلاواگا	غریچالوا
کورتیز	فرانسزرولدان
کوزکو	فردیناند
کوکوما	فلایویاجیویا
کومورا	فلوریدا
کونزالو	فلیپ
کونسپسیون	فونسکا
کویا	فیسچی
کویتو (اکوادور)	فیگورو
کویراوا	کاستیل
گابارال	کاپوترمنتوز
گاتی	کارپنتر
گارواجال	کاسگا
گاریب	کالو
گاسیک	کانوز
گاگسامالگا	کواتیمالا
گامیچی	کواتیموزین
گراسیاز آدیوز	کواناهانی
گرانا (غرناطه)	کوانیا
گرانادا	کویاکویل

لیما	گلسا
مائیو	گوادالوپ
ماجلان	گوازاگو
مادیرا	گواگاناهیرا
ماراکنون	گوام
مارتین پنسو	گواایتموزین
مارکوپولو	گوردوا
مارگاریتا	گوزومیل
ماریکوانا	گوسکو (کورکو)
مارینا	گوگوپاک
ماکتان	گوماننا
مالابار	گونزالو
مالاکا	گویا
مالیندا	گویابیسلان
ماما او گلو	لابوگادلادراگو
مانگوگاپاگ	لاپورتوسانتو
مانوئل	لادرونس
مکسیا	لاس گاساس
مندیز	لوگایور
مولوگا	لوی دسانتاجلو
مونتیروما	لیسبون [لیزبون]

ویراکوشا	ناپو
ویراکروز	نارویز
ویراکروز	ناویداد
ویلاریکا	نوکنزوالا
هاوانا	نومبرددریوز
هرادا	نونوگوازمن
هندجوسا	نیکاراگوا - نیکاراگوا
هواسکار	نیکنا
هواناگاپاک	نیوگینئا
هوتوی	الوارادو
هولکویین	الوارادو - آلوارادو
هوندوراس	الوارز - آلوارز
هیرناندو لوکو	واسکودو گاما
هیسپانیولا	واسکونونیز بالبوآ
الیگاتر	واسگالانت
یوکاتان	والاسکز
یوکاتان	والاسکزدولیون
یونا	والاسکویس
	وراکوا
	ولاریگا
	ونیس